کشکول رقم (۶) 457

دعای له بنویس بسم الله الشافی بسم الله الکافی
بسم الله المعافی بسم الله المتعالی بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الار
ض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
بسم نترله که در چشم و دندان فلان ابن فلان
از جهت محبت بنویسد بر سر راه الکس دفن کند

[illegible]

کشکول رقم (۶) 457

دعای له بنویس بسم الله الشافی بسم الله الکافی
بسم الله المعافی بسم الله المتعالی بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الار
ض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم
بسم نترله که در چشم و دندان فلان ابن فلان
از جهت محبت بنویسد بر سر راه الکس دفن کند

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جنگ و تذکرة الشعراء
مؤلف سمرقندی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۲۸۴
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۴۴۹

باب جهت تب بنویسد بر سه پاره کاغذ و او را یکی را بسوزاند و در آب اندازد

ااا اول ااااا	ااا دوم اااااا	ااا سیم اااا
فرعون بی عون	هامان بی امان	نمرود بی رود

فال نامه

چون خواهی فال بگیری باید اول حمد و سوره یک دفعه و صلوات ده دفعه و انگشت سبابه ای از این حروفات بگذارد و ده ده بشمارد

ب ب ا ا ی ت ت ت ب ب س

ش ا خ خ ا ر و و م ی ی ر ر

ع ک ف ف ط ق ا ش ا ل ک

ی ی ل ص ر ز خ ی ی

ن ق ق ب و خ ب و ن م ز

ی ن م د و ذ ب ب ذ ی ا ی ی

ت ب ا ع د د ف ا ر و س س س

س ک س ت ب ش ش ت

ت ت ت ن ت ی ی ی

طبسی آسفی هروی فرید احول اثیرالدین اومانی مجدالدین همگر فارسی

سورمهای جامی عبدالله درو زبانی رکن الدین قبائی

شیخ فریدالدین عطار مولانا جلال الدین رومی شیخ سعدی شیرازی

شیخ اوحدی شیخ عراقی خواجه همام تبریزی بدر جاجرمی شیخ نور حسن

اسفراینی امیر سید حسینی نصرت فخر بنائی جلال جعفر فراهانی حکیم زلالی

سراج الدین قمری رکن صائنی امیر خسرو دهلوی خواجه حسن دهلوی خواجوی

کرمانی خواجه عماد فقیه کرمانی خواجه سلمان ساوجی

مولانا مظفر هروی مولانا حسن متکلم ناصر بخاری امیر شاهی الدین طغرائی

فرودی ابن یمین فریومدی عبید زاکانی سید جلال عضد یزدی مولانا

حسن کاشی جلال طبیب سبزواری خواجه حافظ شیرازی شرف الدین رامی

شیخ کمال تبریزی مولانا لطف الله نیشابوری شیخ کمال الدین خجندی خواجه

عبدالملک سمرقندی امیر سید نعمت الله کوهبنانی مولانا یقین الدین

جوینی امیر سید قاسم انوار خواجه عصمت بخارائی ابو اسحاق حلاج شیرازی

مولانا برندق سمرقندی خواجه رستم خوریانی مولانا بدر شروانی مولانا شرف الدین

علی یزدی. مولانا علی دردرد استرابادی مولانا کاسی ابرری مولانا علی شهاب
ترشیزی شیخ اذری مولانا سیمی نشابوری مولانا کلی سلسل نشابوری مولانا
جمال عتاب شیرازی خیالی بخاری سوداوی ابوردی طالب جاجری
امیر شاهی سبزواری مولانا حسن سلیمی مولانا محمد ابن حسام قهستانی مولانا عارفی
مولانا جلوله مولانا یوسف امیری خواجه اوحد سبزواری المستوفی
برلابادی درویش قاسم تولد مولانا صاحب بلخی مشهور بشریفی خواجه
قرابود طوسی مولانا طوسی سید شرف الدین رضا سبزواری مولانا طو
حافظ حلوای قندی نشابوری طاهر بخاری مولانا ولی قلندر امیر
یادکار بیک محمود بربری خاتمت داد کرا اکابر و افاضل که حالا روزگار
برطور فضل و کمال ایشان آراسته است مدالله تعالی فضائلهم و درین محل ذکر
نقش بعض از فضلا و امرا ثبت می شود مولانا عبدالرحمن جامی مکرم امیر نظام
والدین علیشیر امیر شیخ احمد سهیلی خواجه فضل الدین محمد وزیر خواجه
الدین عبدالله مروارید مقدمه در شعرای عرب در تذکره شعرای عرب استشهاد
در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند
بتخصیص

بمعرض علم بدیع و شعر که اعراب را درین فن مهارت کامل است و شعرای عرب که پیش
از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و این ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا
مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و بیکبار
ازان درگذشتن نیز نقص این کتاب بود و این تذکره خاصه شعرای عجم است
و از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود از جمله شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت
کردیم چنانکه در فهرست اسامی انجا عن در مقدمه تحریر یافت علمای آثار
... کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود علیه السلام و سبب آن
بود که بفرمان رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان
خانه بچشم ناخوش نمود و گرد عالم با تم و ندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان
عفو کریم می بود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوج بعد از ان دیرگاه مکرم
مشغول شد و در آن حال هابیل مظلوم را قابیل شوم بکشت آدم را باز فرقت و ندامت تازه شد
و در مذمت دنیا مرثیه فرزند شعر گفت شیخ ابو علی میگوید رحمة الله در کتاب آداب
العرب و الفرس که این قصیده بدینموال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما السلام
کان ابی علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین

انی اسئلک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره
لما نزل من السماء فی الارض فرابها و سعتها و هوا و قتل قابیل لهابیل شعر
تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قلت بشاشة
الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح و جاوزنا عدو لیس ینسی
لعین لا یموت فنستریح فاجابه ابلیس علیه اللعنة تنح عن البلاد و ساکنیها
فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح و کنت بها و زوجک فی قرار و قلبک من اذی الدنیا
مریح فلم تنفک من کیدی و مکری الی ان فاتک الثمن الربیح و لولا رحمة الجبار اضحی
بکفک من جنان الخلد ریح و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما انچه قائلان
مشهور است سخنهای شعرای اسلام است مقدمه در تذکره شعرای عرب استشهاد بیت
در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و ایزد تبارک و تعالی ایشان را درین باب
خطی وافی و هدایتی شافی کرامت فرموده و از قسم بلاغت اعراب را در فن شعر مهارت
کاملست و اکثر اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخته اند و صنایع و بدایع
و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند فی
الجمله چون این مختصر تاریخ و تذکره شعرای عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای

عرب زیاده فایده متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آنند که این کتاب تحمل تذکره
ان تواند آورد اما بیکبار ازان درگذشتن نیز نقصان این کتاب می نمود از روی
ایجاز بذکر ده نفر از اکابر شعرای عرب اختصار نمودیم بر فحوای تلک عشرة کاملة
... فرزدق دعبل حصاعی ابن الرومی متنبی ابوالعلای معری
حریری ابوالفتح بستی کثیر عاصی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم زینوا
مجالسکم بذکر علی ابن ابو طالب هر چند نسبت شعر بحضرت ولایت کردن محض بی
ادبیست اما چون حضرت آن را بدین فن التفات بوده و دیوان مبارک آنحضرت متعارف
و مشهور است مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و
ابیات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جواهریست ماخوذ از معدن ولایت
دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد می شود و زیاده ازین حد ادب نیست و چه بیان توان کرد
از فضیلت حضرتی که منشاء و منبع جمیع حقایق و علوم است و این قطعه که اسم مبارک
حضرت رسالت ازان اخراج می شود و بر فسق معاصرت ابیت الا خذ و عدموسی
ستین وضع اصل الطبایع تحت زین و مسکه فان شطرج محد که و ادر جهلا جلال
الدرجتین فهذا اسم من یهوی و قلبی و قلب جمیع من فی الخافقین لقد حسن

الله فی ما مضی کذلک یجری فی ما بقی وله الفضل رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب فان العلم باق لا یزال

ذکر امام الشعراء لبید الاسود المبالی از اکابر شعراء و فصحاء عرب بوده و همگنان بر
تقدیم او ودرین فن مقر و معترفند و پیشتر از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
واله شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این
قصیده را که مطلع او اینست بیت شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زایل
واز در خانه کعبه شرفها الله بیاویخت و مدتی آویخته بود و کسی از فضلای عرب مجال جواب
آن قصیده نبود و چون آیات سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت علیه السلام فرمود تا
آیات اقرا را مقابل قصیده لبید بیاویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقرا قرائت
نمود و مقر و معترف که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت
تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول منتظم و مندرج گشت و
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را تحسین و صله فرمود و گاهی او را بر جواب هجو
شعرای کفار رخصت داده اند و امرء القیس را هجو میکرد که پیشوای شعرای مشرکان است
و امام الهمام محمد بن ادریس فرماید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری
لکنت

لکنت الیوم اشعر من لبید ذکر ابو المیامن فرزدق بن همام النجدی علیه رحمه
از کبار تابعین واز فضلای عرب است و دیوان او را در حجاز و عراق گرامی میدارند
و شهرت تمام دارد و امداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست که سال عبد الملک بن
مروان بحج آمد و امام زین العابدین علیه السلام نیز دران سال بحج آمده بود روز
طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی
می نمایند و کوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نوع تعظیم
میکنند فرزدق حاضر بود ببدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش
انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است هذه القصیده هذا الذی تعرف
البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن فاطمه ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت
والعجم مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبد الملک برو متغیر شد و او را محبوس
ساخت تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از فوت انکس ولید او را
بر اطلاق او اشارت کرد ذکر افصح الفصحا دعبل بن علی الخزاعی علیه الرحمه
فصیح و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب شاعر عالم بوده و در روزگار

هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محرم داشتی و همراه حضرت امام
الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ
محمد بن اسلم طوسی در یکده انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر
میکشید و درین سفر دعبل امام را بنوا در و امثال و اشعار مشغول میکرد و میخندید و
دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل آنکه مرثیه را
پیش امام رضا میخواند چون برین بیت رسید شعر وقبر ببغداد لنفس زکیه
تضمنها الرحمن فی الغرفات امام فرمود که یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده الحاق کن تا
قصیده درست شود و این بیت را امام فی البدیهه فرمود شعر وقبر بطوس یالها مصیبه
توقد الاحشاء منه الحرقات دعبل گفت یا امام این بیت و حضرت انکه است و این قبر
که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه
احباء و عظام من شود دعبل بگریست و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوان است
مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد می آورد
ذکر ملک الشعرا ابن رومی علیه الرحمه و او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و
فصیح

فصیح او دانشمند و مولد او شام و در دور تنی بوده و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است
و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی از اشعار
مشکله او شرح نوشته قال الادیب ترک اذا ما الکلنا بقلة کسره و تمنا عراه فوق
حصیر فرشته تمنا امیر المومنین مکاننا بتلک العلایا و الفرش المنقش
ذکر ملک البقا متنبی علیه الرحمه والرضوان کنیت او ابو الحسن است و در روزگار
عماد الدوله بن حمدان بوده و استاد طایفه شعراست فصیح و بلاغتی زیاده از حد تصور
داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف متانت جمیع شعرای
اسلامیه معتقد متنبی اند و دیوان او در عرب و در عجم مشهور گشته اکابر و فضلا
دیوان او را عزیز میدارند و او را امداح آل حمدان که سلاطین و با ابکر بوده اند
بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است گویند
که ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج ویالمه حاکم اصفهان و فارس بوده و او مردی
ازل دون بوده و صاحب کرم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چندی
توقع داشت نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر اندود از خانه
بیرون آمد متنبی در هجو او این قصیده انشا نمود شعر لا تنتزف الزرق

بان یکبتی من النبی یا جاد و بیاجا   وهل لی مهد من نعته یلید
الدیباج والنتاجا   ذکر امام الکلام ابو العلاء بن سلیمان المعری رحمه
معره از بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلاء از انجاست فضلی کامل و بلاغتی
شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب
مشهور است و او را القدیم ما جرالله عباس الاعزاز نمودی و مربی او بودی و در میان
خاندان عباس ابو العلا را قصاید است   حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد
ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر فضلا و شعرا است و در نهایت حال نابینا
شد و او را ابو العلای حریری خوان سبب که میذ و هرگاه ابو العلا مدیح جهت خلیفه
انشا کردی ابو سعید رستمی قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه
را دروازه چنان بلند بودی که علم دار علم بدانجا خم ناکرده در آوردی که در نظر
علم تا قد بدی نمود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدر دروازه رسانیدی گفتی الهی الا
دوتا شوا ابو العلا پشت خم کردی خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی
کی احسنت زهی شاگرد خلف و معرب این قطعه در نابینای و نکوهش اهل روزگار
گوید شعرا ابو العلاء بن سلیمان   عماک قد اولاک احسانا   انک لو

بصرت

۷
بصرت هذا الوری   لم یری الا انسانا   ذکر املح الکلام ابو الفتح
الحریری و گفته اند کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد بودی
در ... فنون بوده در انواع علوم متر الیه است بتخصیص در علم معانی و بدیع و شعر
روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوب است
و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی دهنده است   حکایت کنند که حریری کتاب
مقامات را تصنیف کرد پیش المقتدر خلیفه او را نوازش نمود و او را ثعلب دارشتی
همیشه میان خود راه کندی و اقربا و فرزندان او را یارا ازان منع کردندی تا غایتی
گویند او را دو خریطه دو ختندی روزی خلیفه او را گفت که اگر حکومت ولایت خواهی
بتو ما هیذ ول شود حریری گفت یا امیر المؤمنین بر من امیری و حکومت ده تا مرا بر ریش
من فرزندان و اقربا حاکم دانند و مرا بر ریش خویش گذارند خلیفه این لطیفه را پسندید فرمود
و او را انعامات و اکرام نمود و این قطعه از وست شعر قنعت من الدنیا بقوت شملة
و شربة ماء کوزها متکسر   فقل لبنی الدنیا اعزمن اردتم   و ولوا و خلوا بین البعد او فقیر
ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی علیه الرحمه از اکابر و فضلای روزگار است و در
زمان دولت سلطان محمود بن سبکتگین بوده و سانی است اشعار فارسی را

بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی زبانان
خواهد آمد و او راست قصیده که مطلعش این بیت است شعر زیادة المرء فی الدنیا نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران و این قصیده قریب هشتاد بیت عزا است مجموع معارف
و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی غفرالله این
قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بجای خود خواهد آمد شعر نصیحکم
یا ملوک الارض لا تدعوا   کسب المکارم بالاحسان والجود   والقوا بیضکم و الحمر
فی ترف   لا ینتهی باختلاف البیض والسود   اهدای دحایر محمود قد انتهبت و لا
انتهاب لباقی ذکر محمود   و شیخ ابو الفتح را اشعار مختار بسیار است و در میان
مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند اکثر سخنان
او در معارف و توحید است و ملک الفضلا عمادی روزنی در تاریخ رحلت او گوید
رحمة الله علیه رحمة واسعة تاریخ شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح انکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام   چهار صد با سی و از تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام   ذکر معین الدین عبد الکریم الطغرائی
علیه الرحمه از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاه خواجه نظام الملک

درمدرسه

در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لا شک فن شعر از اذفی مراتب اوست و او را ۸
اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید
در مدح خواجه نظام الملک مجالس و ذو قافتین و بسیار صنایع درین قصیده
بکار برده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک چون ایراد می بود طبقات
طبقه اول در تذکره شعرای عجم ... قرهم و زنید در جهنم و او ... آباد عالم
مقامیست منقلب که بهر حادثه متوعی بگردد و قومی و زبانی و لغت و زمانی بدید آید
شده و هر فرقه عروسیت و لیک نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود
طوفانات و حادثات و انقلابات قتل عام هم باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما
و فضلا بزبان بفارسی قبل از اسلام شعر نا گفته اند و ذکر کسانی شعر گفته باشند اما
در افواه او که اول کسی بزبان فارسی شعر گفت ... بوده و سبب آن بود که او را محبوبه
بود که و برا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظرافت و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال اوست   ای زسرتا بپا چو چشم خویش عین مردمی
می توان بود چندین حسن در یک آدمی   و بهرام بهرام دل بدلارام بر آن کلام دل آرام
عاشق زار و خسته و افگار بود و آن سرو خرامان را همراه به شکار رفتن و شکارگاه بردی

دمی دوستکامی کامرانی و عشرت با او بهم خوردی روزی بهرام جشنی فرجام بحضور دلارام دل
آرام در بیشه شکاری درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم ببست و از غایت نشاط خرمی
دلاوری بزبان بهرام گذشت بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و هر سخنی که از بهرام واقع
شدی دلارام مناسب آن جواب گفتی بهرام گفت که جواب این سخن چه داری دلارام در جواب
آن گفت بیت نام بهرام ترا و پدرت بو جبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق
افتاد و حکما این سخن را عرض کرد در نظم قافیه پیدا کردند اما از یک بیت زیاده
نگفتندی ابوطاهر خاتونی گوید که بعهد عضدالدوله دیلمی قصر شیرین که بنواحی خانقین است
بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است
بیت هژبرا بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی پس برین تقدیر معلوم
شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد
و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده‌اند و راه و رسم عجم را می‌نوشته‌اند
می‌شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرات شعر مجهول شده باشد و زمان
بنی امیه و خلفای عباسی چون حکام این دیار اعراب بوده‌اند و شعرا و فضلا و منشیان
بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای تا
بوقت

---

۹ بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی
می‌نوشتند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بودی چون بوقت وزارت عمید
الملک ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن جغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی
خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله از دیوان سلاطین بفارسی
نوشتن حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسیه امیر خراسان
بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد به تحفه پیش او نهاد پرسید که
این چه کتابست گفت این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده‌اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و
حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغان است و پیش
ما مردودست فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا
کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند
و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مطول نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن
لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری
داشت کوچک او را بغایت دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان جوز

ازین فصل تفصیل عجم مقال

می باخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند مشغول شد فرزندش جوز بینداخت
هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحه‌ای آن جوز بسبیل
رجوع القهقرا بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر
زبانش گذشت که مصرع غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق
خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند که این از جنس شعر است و جمله اتفاق کردند
بتقطیع و تحقیق مشغول شدند و مصرع بتقطیع موافق این برین مصرع افزودند
و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و چندگاه دو بیتی میگفتند
تا فضلا لفظ دو بیتی را نیکو ندیدند گفتند که چهار مصرع است رباعی نیز می‌شاید گفت
و چندگاه اهالی و فضلا به رباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخن وری مشغول
شدند شعر کمال بود بسرحد نیز رسیده شد اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق
یافت و استاد رودکی در علم شعر سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد
نشنودیم پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی نماییم ذکر مقدم الطایفه
ابوالحسن رودکی استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده وجه تخلص رودکی گویند بودن جهت است که رودکی را در علم
موسیقی مهارت

---

۱ مهارت عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعیست
از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر
نصر در حق او صلات گرانمایه بود چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام را
در قصاید خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد را
چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هرات رسید باد شمال و هوای با اعتدال
آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار برخی و تموز کوهسار و باد
غیس و خزان بر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر دار الملک بخارا از خاطر
محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و خیل
و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و بهیچ حیله امیر
قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت
بخارا تحریص کند و مالی عظیم اوستاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب
ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت اساس بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه
این ابیات انشا نظم کرد بیت بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی میر روزی شادمان آید همی ریگ آمو با درشتیهای آب
خنک ما را تا میان آید همی میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی و این قصیده است طویل
و ایراد مجموع ابیات از این کتاب تحمل نمی آرد گویند که امیر را چنان این قصیده
بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت
بخاطر عجیب می نماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه
درین روزگار سخن وری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند
مستوجب انکار الحکمان شود اما چون می شاید که استاد را در ادوار و موسیقی
وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض
کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نباید کرد بمجرد این سخن
بلکه او را در فنون علوم و فضایل وقوفی و از اقسام فن شعر قصاید و مثنوی را
نیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی
در گذشت دویست غلام چند و ترکه گذاشت قیاس اموال دیگر از این توان کرد و او راست
این قطعه بیت دردا چنانکه مراد دور روزگار بی آلت سلاح بزد راه کاروان
چون

چون دولت محمود مرا محنتی فزود بی کردن این شگفت نبود است گردون اما میر وفی ابوالنصر
نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاهی عادل هنرمند و هنرپرور بوده و ماوراء
النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر آبادی و قهر اعادی روزگار
گذرانید آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت و استاد عنصری در عهد دو
و سلاطین آن خاندان مبارک گوید این رباعی بیت نه کس بودند ز آل سامان
مذکور دایم بامارت خراسان مشهور اسمعیلی و احمدی و نصری بینی دو نوح و دو عبد الملک
دو منصور ذکر ملک الشعرا استاد عضایری رازی علیه الرحمه از اکابر شعرا است و در
روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری بعزم سلطان متوجه غزنین
شده با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا
کرد که مطلع آن قصیده اینست بیت اگر مراد بجاه اندر است و جاه بجال مرا ببینی که
که ببینی جمال را بکمال من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال
و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صله آن اغراق هفت بدره
زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بوده و اینست آن اغراق بیت صواب کرد
که پدید نگرد هردو جهان یک ذره ایزد دادار بی نظیر و همال و گرنه هر دو ببخشیدی

امید بهبود نماندی با یزد متعال و عضایری را وقوف کامل در فن شاعری است
خصوصا در صنعت اغراق و اشفاق و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما
ماثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است
پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عادل شامل و فضل کامل داشته علما را موفر داشتی
با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام نیکی
عاقبت او محمود است در تاج الفتوح حیفی آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین
و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرفش
گردانند امام ابو منصور ثعالبی را برسالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و
امام قریب یکسال بجهت این در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر این صورت
را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منشی و با شوکت و در
اعلای اعلام دین می کوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین کفار
محاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار را از
لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده است او را
لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مرد بزرگ و با شوکت
مبادا

مبادا که قصدی و عصیانی از و در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت
کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد
و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را
گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور
دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان
عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه
کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد بخلیفه نوشت که محمود که
مدت سی سال بجرد کفار و تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم روزگار
گذرانیده باشد و اکنون یک الف صد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره مروت و
فتوت است اگر یک حرف با او بصد هزار درم بفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی
باشد چون رسول سلطان محمود از خریدن یک حرف الف که الفی است در لقب او
امیر والی امیر شود و مظنه طرف دوم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان
تعجب کرد و با القاب وافی شاملها امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان
صادر می شد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت

سال عمر یافت و سی چهار سال سلطنت کرد ذکر افصح المتکلمین استاد
اسدی طوسی علیه الرحمه او از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و
فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان
اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته بپیری
و ضعف و او را امهات سخن است حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم می شود که مرد فاضل بوده و
فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرده که این کار بدست تو بر آید نقلست که چون
فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از
رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک
رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی
مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم
در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من از جهت تو این شغل را
باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری بدست تو این کار بر آید اسدی گفت ان شاء الله
شود و از پیش فردوسی بیرون شد و از آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت که جنگ نامه
بگفت

۱۳ بگفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه کرد و بر ذهن
مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه
و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم
و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که از آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده
فرق ظاهر است معلوم می توان کردن و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین
روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند مناظره شب و روز با هم از گفته اسدی علیه الرحمه
بشنو از گفتار حجت شب و روز بهم سرگذشتی که ز دل دور کند تندی غم هر دو را خواست جدال از
سبب منتی فضل در میان رفت فراوان سخنی از حد دم گفت شب فضل شب از روز
فزون آمد از آنکه روز را باز ز شب کرد خداوند قدیم نزد یزدان ز پرستنده و وی عابد روز
ساجد عابد شب راست فزون قدر و قیم قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم هم بشب گشت
جدا لوط ز بیداد و ستم مهر چرخ بشب کرد محمد بد و نیم سوی معراج شب رفت هم از مسجد حرم
هر مهی بیند سی روز بقرآن شب قدر بهتر از ماه هزار است ز بس فضل الشیم سر بود شب و از روز نیامد معبود
واحد الاست شب و روز فرامیده الم هست در روز زوال که نهیست نماز و ز تمام همه شب فخر نبی بود ام
منم آن شاه که عالم همه منت ز منی بر سر دارد مه انجم بسیار خوم آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود

گر من از آینه بر مثل بکیاغ و ارم هر مه سال عرب را عدد از ماهان نیست نیز بر ماه از بر جر حمل رقم
بر رخ ماه من آثار درستست بدید بر رخ چهره خورشید تو زنار سقم روی خورشید تو چند انکه شب برود
کم بهای برود ماه من از کثرت کم روز کینی ار شب بشنید لز آشفته و گفت خوامشی کن چو درای سخنی نامحکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد پاک روز ابن زرشب کرد ستائین دقیم روزه خلق که دارند بر روز است هم
بحرم حج بروز است هم از حرم عید آدینه و فرخ عرفه عاشور را هم روز است چو بینی هم از عقل و فهم
روز خواهد بد و بر خواستن خلق بحشر روز بد نیز ز تو بود هم مردم ز عدم تو به عاشق برد رنجی بر اطفال نیست
بر تن دیو و دل بر دل بیمار و چه من با صل از خور چرخم تو بجشی از دل تو من چه تابان خور نارم تو چو تاریک غم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
مر مرا جامه شاهی بیت ترا جامه غم تو بچهره حبشی فخر کنی از چه کنی حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سینه جیل نجوم تو که بیند که بیاک بگریزند چو خورشید من افراخت علم گر ز ماه تو شنا سند همه سال عرب
ز آفتابم من اهم دانند مه سال عجم باشند آن بگفتار شه عادل زاد یار فتاده مرسیل لو زار کان کرم
زاد بو نصر خلیل احمد کز فخرش همه افسر جاه و جلالست ملک و نعم ذکر املح الکلام استاد
ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و ملاح آن خاندانست مردی
بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید
شده

۱۴ شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند درین علم تصنیف تألیف
دارد و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی اصلست و در بعضی مجموعها او را
غزنوی نیز نوشته اند و بعد از او ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار او را
باستشهاد می آورند و این قطعه او راست که شعر عنقای مغربست درین دور حری
خاصی از برای محنت در نخست آدمی چندانکه گرد عالم بصورت بر آمدیم غم خواره آدم
آمد بیچاره آدمی هر کسی بقدر خویش گرفتار محنتست کس را نداده اند برات مسلمی
در حکایت آورده اند که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه
حاکم خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان متولی شد میان آل سیمجور و
آل سبکتگین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان
محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل
سیمجور استاد ابو الفرج را میفرمودند که احوال سبکتگین میگفته و در حقارت ایشان
اشعار دارد چون آل سیمجور مستأصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت
سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت نماید

او در خفیه استشفاع باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شد جریمه او را از سلطان درخواست
سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد اموال
گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج تعلیم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نفس اموال
را با بوالفرج بخشید ابوالفرج استاد عنصری را دعا کرد و در مدح شاکر قصاید دارد ذکر
ملک الفضلا منوچهر شصت کله علیه الرحمه منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده
و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از شعار حضرت سلطان محمود میشمرده اند شاعری
ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از قران ملک الکلام عنصری
عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروفست بسیار
متمول و صاحب جمال بوده و به شصت کله از آن مشهور شده است و جمیع این اموال او بسبب شعر
و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را
در مدح عنصری قصاید غراست و از آن جمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر سبیل
لغز و تخلص بمدح استاد عنصری می نماید و چند بیت از آن قصیده وارد میکردد این است ابیات
آن قصیده ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن پیرهن در زیر تن داری چو لنده هر کسی پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

سر بیری

۱۵ گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار خوشتر گردی ار گردن زد ند
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست هم تو معشوقی هم تو عاشق بر تو خویشتن
بشکفی بی نو بهار و پژمری بی مهرگان بگریی بی دیده گان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی دشمن خویشتنم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم هر دو زرد هر دو در گداز هر دو سوزانیم هر دو فرد هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید تر شکفته بامداد دان من چون شنبلید ناشکفته در دامن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب وز فراق تو شب یار من شد است مفتتن
من دیگر یاران خود را آزمودم خاص و عام نیست یاری زیرکی گر وفا اندر دو تن
رازداری من توی ای شمع یار من توی ... ری من توی من آن تو توان کن من
تو همی تابی و من میسوزم اندر هجر تو هر دو بی یار و ز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن

رنی فروتر شاعران دعوی بود لاف و گزاف این حکیمان دیگر بکفی ادب بسیار فن
در زمین هرگز نباشد فی اسب راهوار گر چه باشد چون سهیل اسب آواز و فن
تا همی خوانی تو ابیات تو همی خایی شکر تا همی بوی تو ابیات تو همی بوی سمن
الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدل است ذکر ملک
الکلام بندار رازی علیه الرحمه شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بوده
سخن متین و طبعی قادر داشته به سه زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی
و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه
ظهیرالدین فاریابی است در فضیلت خود دست نیز بندار این بیت در نهانی از طبع منکر
بنگر تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری و این قطعه بندار است بزبان فارسی
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی
که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و این ابیات
مشهور است و بر بسیاری از اکابر استاد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم
و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدای فعلم مرا گوید زن کن زن کن گر انور دل
هلا کرای عروسک بر جهیز که بر زنجاه طلاکی ای بخواهی زن که مر بگزرد

حالی رید دو درگی

۱۶ رید در ریش تو گر چه ز خانه دیگ و داکرای اما مجدالدوله بعد از وفات پدر در عراق
عجم و دیلم هفده سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر
مجدالدوله رسیده و خواهر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بر بوده و چون مجدالدوله
طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله
باج خراج طلب کرد و به او نوشت که حق تعالی مرا برگزیده و تاج و اقبال کامرانی بر تارک
دولت قاهره ام نهاده و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شده اند تو نیز فرزند را
روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنه دو هزار فیل گراند
جنگ به دیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نموده و در
جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت و اکثر ایران زمین
و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از ما حق
و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن
اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر
برسر بیوه زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ کنم
خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر ترا باشد مردم گویند

کر بره زنی در شکست و فتح نامها بممالک چگونه نویسی مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود
همی میدیدم که سلطان مرد عاقلست و فاضل هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و
من در عرض این بار آلوده ام و برب ها کار شد و رفاهیت غنوده ام چون رسول
سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد
و گفت میخواستم که شعبده بیاموزیم اما این زن از خرد و بینش بهی زیاده از مرد است و تا سیده
زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نمیکرد ذکر افصح الکلام استاد
عنصری علیه الرحمه مناقب و بزرگواری او اظهر الشمس است و سرآمد شعرای سلطان
محمود بوده و او را وراء طور شاعری فضایل است بعضی او را حکیم نوشته اند چنین
گویند که در رکاب یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم
بودندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او معترف
بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده پیوسته مقامات و غزوات
سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول قریب به یکصد و شصت بیت که
مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان
محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی قلمرو خود ارزانی داشته و حکم فرمود که
در اطراف

در اطراف ممالک هر کجا شاعری و خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه دارد تا استاد عنصری
١٧ غث و ثمین آن منقح کرده در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه در مجلس استاد بسی
شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی
را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و عنصری
گوید در صفت سوال و جواب در صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر
سلطان محمود و قصیدهٔ استاد عنصری

هر سوالی کزان لب سیراب   دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شب نشاید دید   گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر   گفت از تو که بر دارد خواب
گفتم از لب خضاب راز مکن   گفت آهو ز خون مکن تو خضاب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت   گفت آنکه دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی   گفت کس رو نتابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام   گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم آن امیر ناصر دین   گفت آن مالک قلوب و رقاب
گفتم او را کفایت است و ادب   گفت کافی از او شده است ادب
گفتم آگاهی از فضایل او   گفت بر وی گذار جود و حساب
گفتم او در زمانه باقیست   گفت باقیست تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی   گفت نه خوانده ام ز کتب تواریخ
گفتم اندر گفتنی بگوی تو

گفت دریا بجای او و سراب   گفتم او لفظ سیلان شنود   گفت با تیغ او بود سیلاب
گفتم آزادهٔ منزوی چیست   گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چیست   گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم از حکم او برون جاییست   گفت اگر ضایع است خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند   گفت اینچنین همه کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهم   گفت تو دگر خطا دهد صواب
گفتم آن کز همه شریف تر است   گفت دادستمش ایزد وهاب
گفتم او ملک را کی دارد   گفت زین کین و زین رکاب
گفتم از مدح او ثنا برم   گفت چون نی کنند اولوالالباب
گفتم او درج خواهم از ایزد   گفت عمر دراز دولت شاب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است
مجموع اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری
ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی
و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان محمود مسعود بن محمود بوده اما سلطان مسعود
پسر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر بعد از سلطان محمود میان این
دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان
و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند و سلطان محمد را و سلطان
مسعود

مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت
١٨ او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود
بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و چون اقبال آل سبکتگین بتمام ادبار
مبدل شد و در آن حضرت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان
محمود پادشاه مردانه و باراى و تدبیر بوده اما بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر استاد عسجدی
علیه الرحمه اصل او از مرو است قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره
ملازم رکاب سلطان محمود سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها
و رسایل فضلا مسطور و مذکور است و له هذا الرباعی
از زیر بدام الاف مشرف توبه   وز عشقت سیم غبغب تو توبه
دل در هوس گناه بر لب توبه   زنی توبه نماندست یارب توبه
ذکر ابو المفخر مسعود بن سعد بن سلیمان علیه الرحمه جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز
شهرتی عظیم دارد و در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده است
اشعار عرب بسیار دارد و آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده قصاید توحید و معارف
دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا و اکابر شعرا او را معتقدند چنانکه فلکی در منقبت
خود میگوید و ذکر مسعود میکند شعر
گرانی طرز سخن در شاعری مسعود را بودی   بجان حمد آفرین کردی
روان مسعود سلمانش و این قصیده او راست
چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق که جفا نزاد حق

[illegible]

زاد مردان نیک محضر را روی در برقع قناعت کنون آسمان چون حریف ما مصنف
برره عشوه دغابت کنون دل فکارست ایچو دانهٔ انار تنگ زیرا بی‌لبر آسیابت کنون
طبع بیمار من ز بستر آز شکر یزدان درست خوابست کنون وز عقاقیر خانه [illegible]
نوش دارو ی [illegible] لهجه تو نوای خوش زخمه بلبل باغ مصطفاست کنون
عزت جام و قصب رمی چون فرزانه خرد خواست کنون سر اگر ده [illegible] آزار ده
پیش گزینش بنده راست کنون مدتی خدمت ثنا کردم نوبت خدمت دعاست کنون

امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان بوده و دار المرز طبرستان و گیلان و فاضل
و عادل بوده حکما را و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است
و حکیم سنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند فقه خوان
لیک در جهنم شد ایچو قابوس وشمگیر مباش میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد
فخر الدوله دیلمی او را از جرجان اخراج کرد قابوس به نیشابور آمد و اینجا با میر ابو علی سیمجور
آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور
علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی مجلس را درین وجه صرف کردی
و در مدت غربت که از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهل
صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان و سر آمدهٔ آن روزگار بوده مداح
امیر قابوس

امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت بار دیگر قابوس
قصد جرجان کرد و مملکت موروث خود گرفت و بدست آورد و در آن حین بر دست قاضیان
و سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر
قابوس آن بوده که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک
شده‌اند و او را در ریختن خون حرصی تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند
و منوچهر را بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بهلاک او
رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت بعبدالله جامه‌دار سپرد
تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله سوال
کرد که آخر شما یاران را چه بر این داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را
بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را
کم میکشتم بدین بلا گرفتار شدم و اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا کشتمی و امروز بدین خواری
بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را
حجة الحق گفته‌اند اهل بخارا بوده است و پدر او ابو عبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده
شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت و در نوزده

هفت سال درس گفت و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاد و وزیر عماد الدوله
دیلمی شد و در خطهٔ اصفهان بمرض اسهال و سحج درگذشت و این قطعه در حق او است
شعر حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد جمله کسب علوم
در تکز کرد کین جهان بدرود

ذکر سبحان العجم فردوسی علیه الرحمه اکابر
و فضلا متفق‌اند که شاعری در مدت روزگار اسلام از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود
مثل فردوسی ننهاده و الحق داد سخن وری و فصاحت داد او بدین بر صدق این
دعوی شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ
آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت هیچکس را مسلم نیست و این معنی
هدایت خداست در حق فردوسی نظم سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او بدستش
کرد و برتر کرسی نشاند و عزیزی دیگر استاد درین معنی در شعر سه تن پیمبرانند
و قولیست که جملگی بر آنند هر چند که لا نبی بعدی اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی انصاف آنست که مثل قصاید انوری و قصاید خاقانی
را او آن گرفته‌اند که کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه
خسرو

خسرو خواهد بود بلکه زیبا تر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید
و کرا بالذات می توانند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد گوید شیخ نظامی درین باب
ید بیضا است درین مضایقه سخن نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و
متین و پر معانیست اما از راه انصاف تأملی در هر دو شیوه گو یکی و هنر بوده حکمی
بر راستی در میان گو در آور اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی
ابن شرفشاه تخلص میکند از دهاقین طوس بوده و گویند از قریهٔ رزان است من اعمال
طوس بوده و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته‌اند در روستاق طوس
کاریزی و چهار باغ داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص
فردوسی آنست والعهده علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس با او جوری
و بیدادی میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود
تردد میکرد و مهم او مهتمشی نمیشد و بخرج الیوم درماند شاعری میساخت قطعه و قصاید
میگفت و از خاص و عام وجه معاش بدو میرسید و در سر او را هوای صحبت استاد عنصری
میبود و از رعایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری
کشانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر سه شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد
عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس

شعرا جز شعر نکنند فردوسی گفت بنده را درین فن اندک شروعی هست عنصری
گفت هر یک مصراعی گوییم اگر تو هم گفتی در مجلس ما باشی والا بیرون رو عنصری گفت
چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی این مصرع گفت مانند قدت سرو نخیزد ز چمن
فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا از تاریخ
ملوک عجم خبری هست گفت بلی تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری وی را در ابیات
و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شیوهٔ شاعری و سخن وری قادر یافت گفت
ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان
عنصری فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال
بهانها میکرد و می تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و در آن روزگار
هر کسی نبود که او را تکلیف نظم شاهنامه نماید القصه فردوسی را گفت که تو اتمام نظم شاهنامه
بکنی فردوسی گفت ان شاء الله تعالی استاد عنصری از پی منهی فرستادند و فی الحال بعرض سلطان رسانید
که جوانی از خراسان آمده بسیار خوش طبع و در سخن وری قادر است گمان بنده آنست
که از عهدهٔ نظم تاریخ ملوک عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی تا در
مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند
بیت

بیت در مدح سلطان بگفت در بدیهه و این بیت از آن جمله است شعر چو کودک لب از شیر
مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست و سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و
فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید و گوید که او را در سرا بوستان خاصی فرموده
تا حجره و مسکنی دادند و هر روز وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین
بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه
مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ
شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطان شده باز
بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی
او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بود و مدح او گفتی و التفات بسیار کردی از جملهٔ
خاصان سلطان بود نمیکرد ایاز از همین تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص
سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان در دین و مذهب بغایت صلب بود و دست
و در فضلا و جمیع طایفه دشمنی ترا را رافضی بوده و خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر
شد و روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در
زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد

که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم بر من افترا کرده اند سلطان فرمود
که مجتهدان بزرگ این بدعت هم از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین
مذهب رجوع نمایی فردوسی بعد از سلطان ترسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان
گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان
در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان
بدو گران شده بود او را صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درهم نقره انعام کرد که هر بیتی را
درمی نقره باشد و فردوسی ازین انعام را در حق خود بغایت حقیر دانست اما بستد و بحمام
شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار
بجهت مستحقان قسمت نمود و خود در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بجلد کتاب شاهنامه
از کتابدار سلطان بدست آورد چند بیت در مذمت سلطان بر آنجا الحاق کرد و این
ابیات اینست بیت بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد مرا تاج گنج سر گنج
بگشاد و انصاف داد مرا جز بهای فقاعی نداد اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی
مرا تاج زر چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود اگر مادر شاه بانو
بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی بجهت این ابیات شهرهٔ عظیم دارد و نوشتن تمام احتیاج نبود
فردوسی

فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابو المعالی
صحاف چند سال بسر برد آخر رسولان سلطان متفحص فردوسی بودند و در شهرها منادی میکردند
فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و نیز در آنجا نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را
وداع کرد و عازم رستمدار و در آن حین اصفهبد جرجان از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار
بوده با و پناه آورد و اصفهبد او را مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را به
یکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر باره بطوس رجوع
نمود بری برو مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر
هندوستان بملکی ایلچی فرستاده روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب بخلاف
بر وفق مراد آید چه تدبیر خواجه این بیت از شاهنامه خواند بیت اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و ظلم
عنایت کردم آیا احوال او چیست خواجه چون درین محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی
بر او عاجز شده در طوس متواری است سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده شتر نیل را بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسید شتران نیل بدروازه
رود بار طوس آمد بود بر دروازه رفتند جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ از آن آمد بعد از آن
جهاز را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلاطین احتیاج

و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار
عباسیه والیوم مرقد او بغداد معین است چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه بر
فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته و آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالیست ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یک بیت در توحید گفتم آن بیت اینست
شعر جهان را بلندی و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی اما صنعت خال امیر شمس
المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دهنه شقان است و بر سر راهی واقعست که زوار
بجان و استرآباد میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان سست گشته و در هم شکسته
و سقف آن چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز ازان جز رسوم و طللی باقی نبود متعاقب
لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلدالله تعالی ایام دولته
بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد سکندر
محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان
ندهند و پناه مسافران و شکوه مجاوران اینجا بیاد است حق تعالی ذات ملک صفات این
امیر خجسته را سالهای بسیار مستدام دارد بیت الهی تا جهان را آب و رنگست فلک را دور
گیتی را درنگست ممتع دارش از عمر جوانی ز هر چیزش فزون ده زندگانی ذکر
ملک الکلام فرخی علیه الرحمه استاد فرخی ترمدی است شاگرد استاد عنصری

سلیم

سلیم و طبعی مستقیم داشته و رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را
واین هر دو در فضل سخن در سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر ابو المظفر ابن ناصر الدین
که در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه ابو المظفر این قصیده
اوراست قصیده چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار دوش وقت
نیم شب بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرما بوی بهار باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله ارغوان لعل
بدخشی دارد اندر گوشوار تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پرنگار از داغگاه شهریار داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود کندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار همچو زلف نیکوان مهرو گیسو تاب خورد
همچو عهد دوستان سال خورده استوار میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان شهریار شهرگیر و پادشاه شهروار
هر که اندر کمند تاب خورده او فکند گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران را با لگام و زایران را با فسار و بسته فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده
اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخنی او را فضلا بشهادت
می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا مجهول و متروک است ذکر امیر
معزی علیه الرحمه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده
و در علم شعر سرآمد روزگار خود بود اصلش از ولایت نسف است ابتدای حال [illegible] بود و در
خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی
عروضی سمرقندی که مؤلف چهار کتاب مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتیم
و در مروت عقل و رای و مصافقت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و مقبولی
ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و اکابر جهت روایت
هلال عید بر بام قصر برآمدند و بالکمال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله
از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و بشارت انگشت مبارک بتمام اکابر

نمود

نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین اثنا شعری بدیهه موافق
رسانید شامل بدیهی استاد این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد
رباعی ای ماه کمان شهریاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی نعلی زده از زر عیاری گویی
یا ابروی طرفه نگاری گویی سلطان آن رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در
ترقی نهاد تا بدانجا رسید که سلطان رسالت روم بدو فرمود گویند چهل قطار شتر تحایف
نفیس باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و معتقد اولست خاقانی معتقد او
و منکر رشید وطواط امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده
را تتبع کرده‌اند و مطلع آن اینست قصیده ای تازه تر از برگ گل تر آمده کل ببر بر
پرورده ترا خازن فردوس ببر بر و ابو طاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا
که این قصیده را تقریباً از فضلا صد کس جواب گفته‌اند مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته‌اند
و ابو طاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته
و این خزانیات هم امیر معزی راست که مطلع آن اینست بیت تا باد خزان جلوه برون کرد
در گلزار ابر آمد بجهد قصب سر کوهسار اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد
امیر ابو شجاع الب ارسلان است و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او بجو

عروسی بوده آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیدند از زمان آدم الی یومنا در
هیچ عهدی نشان نداده اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خواندند
و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بود وزیری همچو خواجه دین و دنیا و آخرت
نظام الملک بود او را نصیب داشت که بعلم و عدل و جرأت مثل او وزیری نشان نداده اند و
سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود به
ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد و از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه
تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه تحمل میکرد تا در وقت رفتن بغداد در حدود
نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه را بسلطان
فرستاد بیت چهل سال باقبال تو ای شاه جوانبخت زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نهاوند بیک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال سلطان در
بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار حق پیوست و امیر معزی اینجا رباعی حال انشا کرد
بیت شاف ملک سعادت الخ خوانی در منقبت وزیر خود میکرد قاآنی و هم او گوید در این حال
بیت

بیت رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
الحنان شاه و وزیری این چنین قهر یزدان ببین و عجز سلطانی نگر وکاذالک فی شهور سنه اثنی
و ثمانین و اربعمایه ذکر نظامی عروضی سمرقندی علیه الرحمه مردی اهل فضل بوده
و طبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس
و رامین را بنظم آورده و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از جمیع
و کتاب چهار مقاله از تصانیف عروضیست و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت
و حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیر ذالک و این بیت از داستان ویس و رامین از
منظومات نظامی عروضیست و نوشته شده تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد و هذا البیت بیت
از آن گویند ایرش را کمان گیر که از آمل بمرو انداخت او تیر و این حقیقت حالت ایرش آنست
که ایرش برادرزاده طهمورث است اقالیم قسمت کرده اند و آن دیوار دیست کشیده که حالا اثر و اطلال آن
باقیست از حدود آمل تا اسورود و مرو اطراف جیحون تا حدود سمرقند و خجند میکند و ایرش از عمّ التماس
کرد که یک تیر پرتاب در قسمت ملک او عمّ مضایقه نکند و عمّ یک تیر پرتاب بدو داده حکما تیری را
مجوف کرده از سیماب و داروها پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب
انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده از حدود آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این

صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما ابو بکر
ازرقی علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته
این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور نیست تا ویل انست که دیهی بلند در
یکفرسنگی مرو آمل نام الحالیه دیهیست در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دیهیست بغداد نام
ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار
گفته اند و بعضی گویند موحد و عارف است و بعضی برو طعن میکنند که طبیعی و دهری
بوده است و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل
ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان
محکم بوده و اول حال از اصفهان بگیلان و سمندار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث
کرد و قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت
شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس سره رسید و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم
شده بود با اصحاب گفت که فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید
او را اعزاز و اکرام نمائید و اکرام اتمّ از علوم ظاهر سوالی در میان آرد بگوئید شیخ ما مردی
دهقان و عامیست و آن شخص را پیش آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان
بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم
ناصر گفت

ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم که از این قیل و قال درگذرم و بناه با اهل حال آورم

شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که اسیر
عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بطریق مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر
این مکاره بسته ام حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ما ناقص است بلکه اول ما
خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری در آن
میدان ممکن اما عقل ناقص تو بو سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید دلیل براین
قصیده ایست که هم اکنون گفته و بنده نشده که کو هر کنی و کان عقلست غلط کرده که انگوهر عشقست
و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزبان مبارک گذرانید و مطلع آن قصیده اینست
قصیده بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات هر چه در و هست برترند
حکیم چون این کرامت از شیخ بدید حیران شد چرا که این قصیده هم در آن شب نظم کرده بود
و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او با آستانه شیخ درجه عالی
یافت و وقتی در خدمت شیخ روزگار گذرانید بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد
اما شیخ او را اجازت سفر داد بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت
علمای خراسان بقصد او برخواستند و در آن حین اقضی القضاة ابوسهل صعلوکی
امام بزرگ خراسان بود و در قید بود و در پی حکیم را گفت تو مردی فاضل و بزرگی

وچون امتحانات بسیار میکنی و سخن و بلند واقع شده چنین کرامات هده میکنم علمای ظاهر
خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از آنجا بود فرار
نموده بجانب بلخ افتاد و از آنجا نیز متواری شد تا در آخر سال بکوهستان بدخشان افتاد
و این قصیده را در آنجا در شکایت اهل خراسان گوید قصیده بنالم بتو ای قدیم قدیر
ز اهل خراسان صغیر و کبیر چه کردم که از من رمیده شدند همه خویش و بیگانه برخیر خیر مقدم بر پیغمبران
پیغامبر است منم آنکه گفتم ثنا از فطر بامت رساند پیغام تو محمد رسول بشیر و نذیر
قرار ابر پیغامبرت باور ندید مگر جز ثناء آن مبارک سفیر مقدم مرکزه گشت در حساب
کتابت زبر دارم اندر ضمیر قصیده و این قصیده ایست مطول که باعتقاد خود بیان میکند
چون قصیده اول بزبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته
خواهد شد قصیده برورد کان دانه و شد در قدم کوهر هنیند اگر چه باد هست گوهر اند
بی بال در نشیب سفلی کشان بال بر بر آتش نزد علوی هما پرند از نور تا بظلمت واز اوج تا حضیض
از باختر بخاور واز بحر تا بر اند هستند قسمت و نهان از انکار هم بی تو آنند با تو بهیک خانه اندر اند
هیدان نفسا اگر چه نکوهی کنند نشان آخر مدبران سپهر مدورند و بعد از بیان نفس کل و
هیقل کل چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید گوی مراکه جوهر دو دانا ز آ فرشتند
دیوان این زمانه همه از کل بخرند جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان ابنها ز آدمند چرا جملگی خرند

دعوی کنند آنکه برادرهم زاده ایم چون بنگ بنگری همه شان کرد آزرند در بزم کاه مالک طاق زبانه هستند
این ابلهان که در طلب فرز کوبرند و ینسی که بود که در امیجا برادران از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سینیان که برینها بعضی چهره اند حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند و آنان که هستند با ابوبکر او سنی
چون گاو سنند جنس همگی خصم حیدرند گر عاقلی ز هر دو جماعت سنی بگو بگذارشان بهم که نزاقلی زرفرزند
پان تا از آن گروه نباشی که در جهان چون میوه زند و چو گرکان همی درند ز کافری بقاعده زمومنی برفرقه
اهسا بکان می نه مسلمان ز کافرند و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموعه حکمت و
موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مولفات
اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس
ابو علی سینا است چنین گویند که هر دو باهم صحبت داشتند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ
و نسخه ندیدیم و قبر شریف حکیم ناصر در دره یمکان است که از اعمال بدخشان است
و مردم کوهستان در حکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است و بعضی او را سلطان
نویسند بعضی شاه و بعضی میگویند که نسبت و سیادت داشته و آن سخنان که میگویند
که چند گاه در طاق نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن عوام است و اعتباری
ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سلطان محمد بدخشی تحقیق
بفرمان سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی ثلاثین

و اد بعقاید بوده علیه الرحمه ذکر عمعق بخاری علیه الرحمه از شعرای بزرگست و در زمان
سلطان سنجر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر آن خوانده اند استاد
رشید الدین وطواط سخنان او را در حدایق السحر بالتشبیهات می آورد و معتقد اوست
و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار شاعر بوده و شعر را هجو میکند و این قطعه حمید راست
قطعه دوش در خواب دیدم آدم را دست حوا گرفته اندر دست گفتمش شعر تو سبزه هست
گفت حوا بر طلاق او است و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا داشت ابوطاهر
خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در
حباله نکاح سلطان محمود بن محمد ملکشاه بود سلطان سنجر بعد از وفات او بسیار تنگدل شد
و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمعق بیرون نابینا و عاجز شده بود از قصیده
مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود مرثیه
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان هنگام آنکه شاخ
شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و از
مجموع آن مشکلات است اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب
دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و از شش طاعت هفتاد و شش سال عمر
یافت و شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران

و چهل سال بانفراد و استبداد و صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در روزگاری در ملازمت
سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سر میانه سلطان آشیان کرد و بیضه نهاد
و چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را بتعهد سر میانه گذاشت تا آن وقت که گنجشک
بچه برآورد و بپراند که بر سر گنجشکی روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند
شعر عدل کن عدل که در ولایت دل در پیغامبری زند عادل اما از شعرای بزرگ که در روزگار
سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط
و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی روزنی و سید حسن غزنوی و
مهستی دبیر محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان
بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف می بارید مهستی بدیهه این رباعی
نظم کرده بعرض رسانید بیت شاها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد و سلطان را این رباعی در محل
قبول ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی
زکریای مکولی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد که چون سلطان سنجر بغداد را
مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در مسجد جامع عمارتیست که زعم شیعه آنست که امام

محمد مهدی از آنجا خروج خواهد کرد و هر جمعه اسبی ابلق بر در غار معد نگاه دارند و گویند که
یا امام بسم الله چون سلطان این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا
دلی فطرپای بران مرکب جهاد سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست هر گاه امام خروج
کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بیحرمتی هر چند از اطراف طبع
سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت قهر معانی و ادرار علما و مور جب زیاد
در بر بست و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بر او خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود
و اکثر ممالک و ولایات خراسان و عراقین و ماوراءالنهر و ملک اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا خراب
شد و امیر خاقانی در آن وقایع گوید رباعی آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل
مکرمت که شنیدی سراب شد   کرمان سر محمد یحیی بر باد داد   محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد
امام محمد یحیی نیشابوری امام غزالیست بر سر آمدهٔ علمای روزگار خود بوده و غزان او را در شکنجه و
عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعهٔ ترمذ خلاصی یافت بر او
فوت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق
پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرد بیت بزخم تیغ جهانگیر گرز قلعه گشای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست   بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت   بقا بقای خدایست ملک ملک خدای ذکر حکیم
قطران

[illegible]

قطران ابن منصور علیه الرحمه از جملهٔ استادان مشهورست و انوری شاگرد او بوده و ترمذی است
اما در بلخ است دیوان او مشهورست و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در
روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سمکینی و غیر ایشان
و بر همه اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق افتاد
و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر بود و صاحب تصنیف است رشید وطواط میگوید که من در روزگار
خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار بمشکل
و مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این ترجیع ذو قافیتین او راست غزل

بافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار   باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار   چون ز بار ابر نیسان هر دم این زمین خرم شود
بر زمینی کو هر چشم خوش گوهر بار بار   هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد   مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار
باد نفت نیم شب سنبل عنبر عبیر   ابر نیلوفر زده بر لاله و گلنار نار   تا شمر گشت از صبا بر چین چو تر باز باز
باغ بفرود اندرو چون لعبت فرخار خار   چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی   جامی با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
پرده از مرجان بکوه لاله نعمان سقف   پرده از مطرب بدست آید بلبل خوشگوی گوی   بستد از یاقوت و بستد لاله گلنار رنگ
یافت از گاو عنبر تری بنبوی بوی   از نسیم سنبل گل گشت چون قرقیز باغ   وز دم زلف بتم گشت چون مشکوی کوی
چشم نرگس چون چشم آهوی گشت از هجر   تن چو کون در چون میان چشم آهوی موی   گرد گرد دار سپهر عشق او در ماه ماه
خون دل شد هر کسی از چشم نرگس باده راه   ای گروه برهان کابلی کشمیر و بر   مردم از بس کاوری دروغه تا فرخ

هست مردم الشب شبگیر روی موی تو   موی شب داند مردم روی الشبگیر   لاله سرخی یافته هم از تو هنگام بهار
الی از می یافته زردی بماه بر زبر   غمزهٔ تو عاشقان را دل برو زد بر جگر   همچو خسرو بر جگر در زد ز زخم بر زبر
جوالحلیل ان ریکسی در انده بود جود   جعفر آنکس چون گشت از طالع مسعود عود   ذکر فصیحی جرجانی
علیه الرحمه از جملهٔ ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا
را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیده ام و بتر و در هوس یافتم بودم نیافتم
و این بیت از آن داستان بخاطر داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود ذکر ایام دولت
خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید بیت چه فرخ وجودی که از همتش
بمرد بپای ولی نعمتش   امیر کیکاوس نبیرهٔ مادر قابوست مردی افضل بوده کتاب قابوسنامه
او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است
و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا
در دل افتاد همراه ابوالسواد که والی گنجه و بردع بود بغزاء گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت
استسعاد یافت و در حالتی که زخم دار شده بوده و نزدیک بمرگ رسیده قطعه گفته بیت
کیکاوس ای عاجز گرداب اجل تو   آهنگ شدن کن که اجل زبام درآید   روزت بنماز دگر آمد و بر حال
شب زود درآید چو نماز دگر آید   ذکر فرخاری علیه الرحمه فرخار موضعیست در بدخشان
و توطایخان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر است که در میان خطا و کاشغر ولایت
فرخار

فرخار نام غالب فرخاری که شعر او صفت هوا و خوبی آنجا کرده اند فرخار ترکستان است
چنانچه خواجه سلمان ساوجی گوید بیت   بت فرخار ندیدم بدین حسن و جمال
ترک ماچین نشنیدیم بدین شوخ و رنگ   معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار است عزیز
الشعار است و او راست بیت   اسپی که دارم هرگز ارزد   قانع ترا ز دنیا فریبند
بازو زعشق چو هر شب   از خرمن ماه خوشه چیند   گفتند که چو نماند زین غم
هیچ راست که تعزیت گزینند   پوشیده بلاس پاره گاه   هیچ خواهد که نادر پوشند ذکر
ابوالعلای گنجه علیه الرحمه او را استاد الشعرای می نویسند و در روزگار شروانشاه
کبیر جلال الدنیا والدین خاقان منوچهر ملک الشعرای ملک شروان و مضافات آن
بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند
خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابوالعلا دختر خود بشروانی خاقانی
داد فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجید میخواست که سفر کند استاد
جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت این فرزند این قیمت بیننده کند بزرگوار است
که صد بهتر از دختران ابوالعلا بیند و فلکی بآن راضی و خوشنود شد چون خاقانی جاه
و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمیکرد ابوالعلا این ابیات در هجوه

خاقانی میگوید شعر ای افضل الدین اگر ز حرمت پرسی بجان عزیزت که از تو تا دم
دگر بر باد نامت بشروان بخاقانیت من لقب برنهادم بجای تو بسیار کردم نکوئی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم چرا حرمت من نداری تو چون من ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها که بنشان سخنها بنا اوستادم بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم
بکاوم بکاوم نکاوم نکاوم اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بودست
شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی
او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چندان شعرای
بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابو العلا و فلکی
و خاقانی و ذوالفقار شروانی مقرر و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبدالله بیضاوی
رحمة الله علیه در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند
و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد ذکر عماد روزنی علیه الرحمه
بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است مولد او ساری
گرد روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او در ذوق صحبت امام حجة الاسلام
محمد غزالی رحمة الله علیه بوسیله نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم
کرد و بزیارت امام شد بیت خرد را دوش میگفتم کرای کهنه جهان ازانی شد از
غوغای

غوغای شیطانی وز سودای هوا خالی خرد گفتا عجب دانم که می بینی و می پرسی
بمعهد علم غزالی بمعهد علم غزالی امام چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست در
یافت که صاحب کمال و مدرک است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و
منظر و سیرت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی
عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند
ملک را این سخن موثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و
بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات
خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمودش که گرد اینی از
ملک دگر عوضی از این حسنات در دل تو پیدا می آید که ماجی جهد و کی نفس تو شود
پس امام ملک را گفت بران مرو که هر که خواهد و ملک همچنان کرد طبقه دوم
ذکر ازرقی علیه الرحمه بسیار فاضل بوده و او را حکیم می نویسند از
مروست ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خانه سلجوق از
پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند
که کتاب سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی

در تواریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی اطبا و حکمای او را دارو
بسیار چند نمودند و معالجه کردند مفید نیامد تا حکیم ازرقی الفیه شلفیه تالیف
کرد تا هرگاه سلطان در آن صور و در آن اشکال آن نظر کند شهوت شهوانی در حرکت
آید و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله
گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت چندانکه دو ششی میخواست دو یک می آمد
سلطان از این صورت متغیر شد حکیم ازرقی بدیهه این رباعی انشا کرد رباعی
گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد نقش چو کرد حضرت
حضرت
حشمت خسرو شاه از هیبت شاه روی بر خاک نهاد اما طغانشاه پادشاه
نیکو صورت و پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در آن شهر
ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را تل
طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف
داد بدست او اسیر شد و او را سیاه جهان بینی او را میل کشید و او در حسرت چشم خود
این بیت گفت بیت تا دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست
طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت بشنید زار
بگریست

بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک چشم بدین جوان جهان نادیده دادمی
و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال درخواست تا او را ملول نگذارد
و ندیمان خوشگوی و طبیبان خوش روی با او مصاحب سازد و طغرلبیک التماس او را
مبذول داشت ذکر استاد ابو الواسع جبلی علیه الرحمه اصل و منشاء او از
ولایت غرجستان و در روزگار سلطان سنجر بوده است و طبعی قادر داشته و اشعار مشکل
بسیار میگوید و اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة افتاد و از آنجا بغزنین
رفت بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنینی که او از آل محمود سبکتکین بوده است
مشغول شد چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود
لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان میگوید قصیده زجلد
کامل خسروز امن شامل سلطان نذر و کبک و گور و مور کشتندی بکوهستان یکجا
همچو ابر است یکی دوم همی نه طغرل سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که هموار چهار آلت بود در رایت و روی چینی روی او پنهان
یکی پروزی ملت دوم بهروزی ملت سه دیگر زینت دنیا چهارم حضرت ایمان
بنان اوست در کشتی بنان او شد از کوششی لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی از زواقرا باسط عام ارواح را قابض سه دیگر مسعود را پایه چهارم فتح را برهان
یکی نامی کیخسرو دوم مقدار اسکندر سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان
وآنچه مشهور است که عبدالواسع در اول جلف عامی بوده و رفته رفته بروی بسته اند که در اول
چگونه شعر میگفته تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده اند ازین جهت درین تذکره
بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که درین سخن وری یکی از بیغوله های روزگار
بوده باشد و اکنون از سخن وران پیدا است که چند کس بمتانت و صنعت او سخن گفته
باشند عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عامی بوده باشد و بر تربیت اهل نبود
و قبول تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل
دور می نماید اما سلطان بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند است و شاعر پرور و عالم
نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را
از او کسی بهتر نکرده است و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله
که تخلص سها دارد ابوالمعالی غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرام
شاه پرداخته وانصاف داد فصاحت و بلاغت درآن کتاب داده و شیخ العارف سنائی
حدیقه را بنام او میگوید بیت گر فلک همچو بارگاه هستی شاه بهرامشاه را رستی

وخواجه رشید وزیر در تاریخ خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور بود
قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دویست
فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه دهقانی
برد از آنمرد پرسید که طعام چه داری مرد دهقان یکدو فطیر بود پیش او نهاد
چون بهرامشاه تناول کرد باستراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست گفت
ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی برو پوشم
سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا بردی بهرحال بپوش چون آفتاب دهقان از رخسار
و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از او سوال کرد که بعزت و جلال خدا که تو
سلطان نیستی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد
و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه
که از غوری بدگهری هزیمت شدی سلطان دهقان را گفت فیل برادر و یکی بر تر بر فیل
دهقان کشاده داد که بیت ما بها از فیل دهقان گذشته تا سوار در خاک نشست و تبسمی کرد
و گفت زخم اینست اما بخت رو گردان شست و دوران هزیمت بهندستان رفت و علاء الدین
بعد از آنکه غزنین را قتل و غارت کرد به برادر خود داد و به راه مراجعت کرد و سلطان

بهرامشاه از هند باز گردید برادر علاء الدین را بر گاو نشاند و گرد محلات غزنین گردانیدند
و تکرات و مراث گفتی که نقد لذیذتر از فطیر دهقان در مدة العمر نخوردم و باسپنی تراز لذیذ
جل گاو هرگز پوششی نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و
خمسمایه بوده انار الله برهانه و شعرا که معاصر بهرامشاه بودند شیخ سنائی و سید حسن و
عثمان مختاری و علی فتح و مجد دوراند بیت ذکر ملک الشعرا ابوا
لمفاخر بن ابی عبدالله الرازی در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن
ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بوده در فنون علوم بهره تمام
داشته او را یکی از استادان میدانند و بالای شعر و شاعری او را انواع فضائل
و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب
سلطان الانس و الجن ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده
دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا اقدام نموده اند این است
قصیده بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
واکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین متانت
نگفته باشند بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مراین قصیده را

درذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلطان و حکام جاه و قبول تمام
یافته اما صاحب تاریخ سلجوق گوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت ری وقت عزیمت
مازندران نزول کرد لشکریان او در مزارع اهالی ری چهارپا گذاشتند و بی رسمی و ظلمی
میکردند ابوالمفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی زرع کلی منع نمود
و قطعه اینست قطعه ای خسروی که رسم حکم تو بر فلک برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
در لطف پاکیت کرم پاک میکند گردی که بر صحیفه دوران نشسته است بر تخت ری تو ساکنی و از حکم دولت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است شاها شباه و تو چه مورند چون شده برگرد دخل دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته است اما سلطان غیاث الدین
ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادر او برکیارق
برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن جنگ فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار گرفت
دوازده سال بداد و عدل و تعظیم علما روزگار گذرانید و در دین و ملت و مذهب صلابت داشت
و هرجا بدمذهبی نشان دادندی در استقبال او کوشیدی و در حقوق اهل اسلام و سلامتیان
یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبدالملک بن
عطاش را فرمود آوردند و برگاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و
بآخر بزاری زار هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعاها کردند چنین گویند

که عبدالملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان
نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف راست نیاید و خواص
و عوام برمن گرد آیند و مامور من باشند بعد از هفته گرفتار شد و آنچنانکه ذکر رفت بر گاوی
تشهیرش کردند سلطان با او گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبدالملک گفت ای
سلطان آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان
تبسمی کرد و گفت ای بدبخت خدای توفیق دهد که حکم مخدومان تو در دارالموت نیز بدینی دروغ
باشد و سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که تو
بدبخت کردم و آخرالامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت والا سلطان بالکل ملاحده
را مستأصل می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند
و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بود و آثار مسلمانان رسید اما از شعرای
بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر منجیک و شبلی
الدوله بوده رحمة الله علیهم اجمعین ذکر ملک الشعرای خاقانی علیه الرحمه
نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین
و حکام او را میسر شده و در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بوده
چنانچه استادان ماهر مدح او گفتند و در قصیده که آن را حرز خیر نام کرده چنانکه میگوید

بیت

بیت ز دیوان اول منشور کار او در بیان آمد امیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی بدبر آمد ز حیث آذر صنعت علی نجار شروانی و در حال آخر او را
ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر منوچهر انارالله برهانه از
ملازمت و خدمت او استعفای خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول گردد خاقان
کبیر چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان فرار گرفت
و به بیلقان آمد گماشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بند
فرمود و در قلعه شابران تا مدت هفت ماه مقید و محبوس بود از غایت ملالت و دلتنگی
در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند
و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکل این قصیده
را در جواهر الاسرار بیان میکند چند بیت از آن قصیده اینست قصیده فلک کژروتر است
از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا پس از تعلیم دین از هفت مردان پس از تنزیل وحی
از هفت قرا پس از میقات و حج و سعی عمره پس از قربان و تعظیم مصلا مرا از بعد پنجه سال
اسلام نزیبد چون مسیحا بند بر پا روم زنار بندم زین تحکم روم ناقوس بوسم زین
تعدا و چون این قصیده موقوف بشرحست زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد از حبس
دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن بگرا او شده مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج

از شروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهانکرم
بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین
قصیده چهار مطلع نگاه داشته که این مطلع از آن قصیده است بیت سرحد بادیه است روان
باش ای سرشک تریاق روح کن ز سموم معطشش و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی
میکند و جاه او را متنبی بسزا زد بیت سلطان دل خلیفه همه خوانمش از آنک سلطان
بود رفتنش و خلیفه برادرش صاحب خلاصۀ بنا کتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار
محترم و مقرب بودی در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی
ارزانی داشت و از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد بیت
وشاقی ده که در برم کرد با وشاقی کردن گرم و شوق موی بر القای را گویند و شاق
بچهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کرد تا خاقانی فرمود چون خاقانی حکم این
بشنید فی الحال از روی فراست دریافت مگسی را بگرفت و یکبال برکند و بر نزد خاقان فرستاد
که گناه ازین بیت از مگس است که با وشاقی را باوشاقی ساخته خاقان چون این بدید از خاقانی
بسیار خشحال گردید تازکه آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا او را طلب کرده که جزو طلبیده
باشند همت بزرگان از روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین مثابه و اکنون
اکثر شعرای از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کنند حقیر نداشند و منت دارند که تخفیف قصیده
میکنند

میکند و فاضل زمان خود اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده از دیار فرغانه
و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شروان کرده و در راه بخدمت سلطان
ارسلان بن طغرل بن ارسلان طغرل رسید و او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی
می بود و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاده
قطعه خرد خریطه کش خامه بنان منست سخن جنیبه بر خاطر بیان منست بگرد کار که ارزان بدید او سرد
که دور دور منست از زمان زمان منست منم که یوسف عهدم به قحط سال سخن که میزبان گرسنه دلان زبان منست
بشرق و غرب رود نام ضیمرم از آنک کبوتر فلکی پیک رایگان منست ز تازه خواهی هر اسلمی کرم از آنک
هنوز در عدمست آنکه هم قران منست منم بوی مفاخر سپهر شعرا که معجز سخن امروز در بیان منست
دمی که صاحب قدح معنی اگر روز بحقیقی گشته کوی آفتاب همان منست و اثیرالدین این قطعه فرستاده که
کره کای سخن خامۀ توان منست خریطه دار روان خاطر روان منست کشیده زین منی این دیرۀ ملال رکاب منست
از آنکه شهسوار روح القدس عنان منست کنار و رستی جانا بجر مردر شد که در ولایت معنی گدای کمان منست
منی ارسلان شد ملک قناعتم ابی ملک جهان مهچهر و خان هر یک مهابا شست کمان منکند دست بازوی شروان منست
کویتر جرخ یک اندازی از کمان منست زمی قرب وجودم سفر بود گفتی هنوز در عدمست آنکه هم قران منست
زمان زمین برمی کستر خرد نجاشنست محال باشد گفتی زمان زمان منست وگر زبان هنر می سراید این معنی
بحکم عقل سجل میکنم کرآن منست و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است هر دو فاضل و دانشمند

وخوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنتی
وثمانین وخمسمایه در سرخاب تبریز بوده آسوده و مرقد او الیوم مشهور و معروفست
قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا
شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری هم در پهلوی خاقانی است رحمهم الله علیهم
اجمعین اما سلطان مغیث الدین را ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر
و شعر دوست بوده و شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ
آل سلجوق چنین آورده است که یکروز عید سلطان که در همدان بود سوار شد بعزم عیدگاه و من
دران عید حاضر بودم بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفتصد هزار سوار گنجی
و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جام از شراب بهای
تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشت
مجموع قلاده ها زر و جل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده
را در حق او گوید بیت بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل الپ ارسلان ثانی شاه
ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هم جواب این قصیده
گفته اند کمال راست قصیده ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل وی از فروغ رویت

سرگشته

247
رویت گشته دور مرکز کل و خواجه سلمان راست قطعه زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل
خیل خیال خوابت در دیده ساخت منزل واز شعرای بزرگ که در روزگار سلطان
الپ ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین
نخجوانی و شاهفور نشابوری و ذوالفقار و سید عز الدین علیهم رحمة الله تعالی
ذکر ملک الشعرا حکیم اوحدی انوری علیه الرحمه اوصاف سخنوری و فضیلت
او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای
او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن
صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرده استاد او
عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل
علوم مشغول می بود و هم چنانکه رسمست طلبه را افلاک و بی نوائی بود عاید شد
و بحج الیوم فرو ماند و در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد
انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با اسب و غلام و تجمل تمام میگذرد پرسید
که این کیست گفتند مرد شاعریست انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم باین بلندی و من
و منی انچنین مفلوک و شیوه شاعری باین پستی و او چنین محتشم بعزه و جلال خدا که من

بعد الیوم بشاعری که ادنی مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان
سنجر این قصیده گفت بیت گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
وعلی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را بگذرانید و سلطان بغایت
سخن شناس بود و طرز کلام او را دریافت که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن
داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت
بوسه داد و گفت بیت جز بر آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
سلطان مشاهره و خانگی و ادرار فرمود تا مرد ملازم درگاه بود و در آن چنین
چند قصیده عرض کرد مثل اینکه مطلع باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را و این قصیده مشکلست و محتاج بشرح و بغایت این قصیده را
خوب گفته و انوری در علم نجوم سرآمده روزگار خود بوده چنانکه چند نسخه مفید
در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف دارد چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل
برخاسته اند که نظیر ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند قطعه تا سپهر بسیط
گردان شد از خاک خاوران تا شبانگاه اندرین چادر آفتاب خاوری خواجه چون بو علی
شادان وزیر نامدار عالمی چون اسعد مهنه ز هر شری بری صوفی چو سلطان

طریقت

248
طریقت بوسعید شاعری جادو چو مشهور خراسان انوری اما خواجه علی شادان
خاوری وزیر طغرلبک بن میکائیل سلجوقی بود مردی متدین عاقل مدبر کاردان بوده
خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده گویند وفات او را نشاء است و نظام الملک
بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ پیری و ضعف بجای خود بوزارت
الب ارسلان بن جغری بیک نصب کرد و هرگاه الب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی
و کار نیکو دیدی بر روح خواجه ابو علی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما
بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد
و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که کرد
از امام این بود که تو مذهب شافعی داری یا ابو حنیفه امام در جواب گفت من در عقلیات
مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه شافعی و نه ابو حنیفه بر من خطی دارند و نه
براتی استاد اسعد گفت که این خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین
میدانستی نمیگفتی که خطا میگوی اما در قید ظاهر مانده و معذوری و اگر حرمت
پیری و معلمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت
کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب
سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که اکثر بناها و اشجار

مردم را باد برکند و شهرها را خراب کند و عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و
سردابها کندند و در روز قران درانجا خزیدند اتفاقا دران شب که انوری حکم کرده بود
شخصی چراغی بر سر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشاند صباح
سلطان انوری را طلب کرده با او عتاب کرد که چنین چرا حکم غلط میکنی انوری
معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا
دران سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مردم را پاک کنند و تمامی خرمنها تا
بهار دیگر در صحرا بماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ
بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان یافته بوده هجو مردم
بلخ کرده بود آن مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سر او کردن میخواستند که از شهرش بیرون کنند
اقضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را
ازین بلیه خلاص کرد و او سوگندنامه که درین باب میگوید مطلع آن اینست بیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
و درین قصیده میگوید قصیده بر سر من مغفری کله داران در گذشته   بگذرد بر ...
طیلسانم تیره و معجری   و درین قطعه فرید کاتب گوید گفت انوری که از جهت
بادهای سخت   ویران شود عمارت و که بر سری   در روز حکم او نوزیدست

هیچ باد

هیچ باد ای مرسل الریاح تو دانی و انوری   و وفات اوحد الدین انوری در بلخ
بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمایه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان
احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز ذکر ملک الفضلا رشید وطواط علیه الرحمه
و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل و ادیب ذوفنون
بوده بر بزرگواری و فضل او همگنان مقر و معترفند و فضلا او در روزگار اتسز فی
خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در
روزگار خود استاد شعرا و فصحا بود و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد
ملازمت او نموده باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول می بوده اند و او را
ورای طریق عربی جاه و مراتب عظیمی دست داده و مرد تیز زبان و فصیح بوده است و بر
سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه گرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوها
گفته اند از غایت حسد و سماجت او ازین افترایات بری است و در فضل او هیچ
سخنی نیست و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده از الجثه او را وطواط گویند نام نهاده
اند و وطواط مرغکیست که او را فرشترک خوانند و نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره
میکردند و در مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس بود مناظره و بحث از تیز زبانی
آغاز کرد خوارزمشاه دید مردی باین خردی بحث بی حد و اندازه میکند دواتی بزرگ

رشید بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت این دوات را بردارید تا معلوم شود که کیست این آواز
از کجا می آید رشید دریافت و برخاست سر فرود آورد و گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه
خوارزمشاه را کیاست و فضل بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام
به نهایت مستفید میداشت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غراست و این قصیده از انجمله است
قصیده شاها بر پایگاه تو کیوان نمیرسد   در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد   جایی رسیده که معالی
و مرتبت کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد   جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود   جز حکم تو بتازی و
دهقان نمیرسد   یک لحظه نیست در همه اطراف خافقین   کانجا زبارگاه تو فرمان نمیرسد   فریاد ازین
جهان که خردمند را از و   بهره بجز ز آسیب حرمان نمیرسد   جهال در تنعم و ارباب فضل را
بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد   جاهل بمسند اندر و عالم برون در   جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر   وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد   منت خدای را که مرا در پناه تو
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد   تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا   دست بلا بر پس و گریبان نمیرسد
یکروز نیست کز تو بمن صد هزار نوع   در حق من کرامت و احسان نمیرسد   آنم که چون ثنا براسپ فصاحت شوم سوار
بر گرد من فصاحت سحبان نمیرسد   از نظم من بخاک خراسان قرانهاست   گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
با آدمی بفضل و کمالی که ممکنست   در علم جز بقوت ایمان نمیرسد   بگذار ماه روزه بطاعت که رد شمنست
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد   و دیوان رشید قریب بپانزده هزار بیت است و اکثر آن مصنوع و مرصع

و ذو قافیتین

ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن ترجیع متجانس
و دعوی کرد که پیشتر از من هیچ آفریده نگفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه عربی و خواه
فارسی و مطلع آن قصیده اینست قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع بیت
ای منور بتو نجوم جلال   وی مقرر بتو رسوم کمال   حضرت تو مشول دولت   ساحت تو مقبل اقبال
و رشید عمر دراز یافت بعد از اتسز خوارزمشاه تا زمان دولت سلطانشاه اتفاقا سلطان را
از روی صحبت رشید در سر افتاد احوال رشید پرسید بعرض رسانیدند که پیر و منحنی و ضعیف شده
سلطان فرمود که البته رشید را میخواهم ببینم حسب الفرمود رشید را در محفه زرکاری نشانده
بحضور بردند چون چشم رشید بسلطانشاه افتاد در بدیهه این رباعی انشا کرد بیت
جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکستگیها در بست   ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان چه کنی که نوبت دولت تست   اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد انوشتکین غرجه
ساقی غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقیست مال و مغال خوارزم در زمان ملکشاه به طشت خانه
سلطان حفر قندس و انوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد
مرد متدین بوده قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی
و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد نزد سلطان سنجر جاه و تقرب تمام یافت
و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب

اعراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند قضا را از مرو بگریخت و در خوارزم
با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره بکفار تتار غزا کردی و
غنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ آن بدرجهٔ رسید که لشکرها از سلطان سنجر میگریختند و بوی
میپیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری درین سفر ملازم بود
چون بهزارسب رسیدند هزارسب را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری
نوشته بقلعه انداختند و رباعی اینست رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط در قلعه بودند در ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته بجنگ سلطان انداختند
ای شه که بجامت می صافست نه درد اعدای تو از غصه خون باید خورد گر خصم تو ای شاه بود
رستم گرد یک خر ز هزاراسب نتواند برد سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد
که اگر وطواط بدست می افتد او را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنوده بود
که رشید گفته شعر گر اتسز غازی بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کرد اتسز طاقت مقاومت نداشت شب از قلعه
بگریخت و قلعه هزاراسب بدست سلطان فتح شد و رشید وطواط پنهان شد بعد از
تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند وطواط بشفاعت رقعه

پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب مذیری باستقلال داشت و او
منظم داشت فرستاد که گناه او را از سلطان درخواهد منتجب الدین بسلطان عرضه داشت
که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد سلطان عالم
بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت
و بعضی گفته اند دو پاره اش نیز نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد و وطواط بترمد رفت
و مدتی در ترمد می بود تا اتسز بخوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست
غزان اکثر خراسان را مخرب ساخت و رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در
جنوشان بمعسکر اتسز رسید مدتی مصاحب اتسز بود ناگاه اتسز در خرم دره جنوشان
بمفاجات درگذشت در شهور سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در سر تابوت اتسز
میگریست و این رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه سلطنت بدین می ارزید و وفات رشید در خوارزم
در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمایه بوده و مدت عمر او گویند نود هفت سال بوده و قبر او
در جرجانیه است در خوارزم و او را در علم معانی بیان تصنیف مرغوبست و کتاب حدایق السحر
از مصنفات اوست که در صنایع شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند و ترجمهٔ صد کلمه

امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخهٔ دیگر در علم شعر و کتابت
و انشا و ترسل تصنیف دارد رحمة الله علیه ذکر استاد شهاب الدین ادیب
صابر علیه الرحمه دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعر کامل بوده است و در عهد دولت سلطان
سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل او بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط
است تا حدی که یکدیگر را هجوهای رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور
نمود و خاقانی معتقد صابرست و منکر وطواط و انوری صابری را در شاعری مسلم میدارد
و الحق صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روانست و بصنایع نزدیک تر
از استعاره اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسینی
قدامه موسوی است و او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر
سید را برادر خود خوانده میگفته و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و حشم
او در خراسان بی نهایت است و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب رای بوده است و این
سوگندنامه صابر در مدح سید انشا کرده است از بعض قصیده هستم بهمه اسرار او دل بمهر فدای
همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندای دلم فدای شده چشم من بروی خلاص خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
منی ندیم ملک را که عشق و خوبی را زمام لیلی و مجنون بروی بریم ای ملامتست ازین عشق عشق مجنون
غرامتست ازین حسن حسن بر لیلی ازان قبل که عسل را حلاوتست از لب فدای عزوجل عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید ابوجعفر را برادر خطاب نموده قصیده میگوید و این بیت از آن
قصیده است بیت اگرچه بهترین خلق عالم را کبریا لقب بزرگ را پدر لقب برادر خواند سلطان نسبی
و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم
عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم متفحص احوال خصم کرده
بوجهی بعرض رساند اتفاقا اتسز شخصی فدایی نام فرستاد تا در روز جمعه سلطان را زخم زند و
هلاک کند ادیب صابر صورت و هیأت آن شخص بعینه بر کاغذی مصور کرد و بمرو فرستاد آن شخص را
یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم می بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده
ادیب را دست و پا بسته در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنهٔ ست و اربعین
و خمسمایه ذکر عثمان مختاری غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و خوشگوی است و طبعی فکار
داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله اینست بیت
بنور پیش دو خورشید او دو منارهٔ تیز گر برد لمعه از خاطر مختاری تیز و عثمان مختاری این
قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم بیت مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش
در آن ماند بدان دردی که پیدا نیست درمانش و بسیاری از اکابر این قصیده را گفته اند
و او نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم این قصیده را همی تا بر نهیای او بگفته باشند و جواب

افضل الدین خاقانی مرانی قصیده را در زهدیات و حکمت است و این بیت مطلع آن
قصیده شعر: مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش / دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین دو نگار طبع وقاد
و فرط ادراک وجودت ... بازار سخنوری عالم عارف و محقق مولانا نور الملة والدین
عبد الرحمن جامی جواب این قصیده لجة الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی در
سلک نظم در آورده که در فروغ وصف نگنجد و مطلع آن قصیده این است که بیت
معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش / سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن
مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین پادشاهی مؤید موفق بوده و گویند
از ولایت [illegible] هفتاد و شش سال عمر یافت مدت [illegible] سال سلطنت کرد و در
مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر در ایام سلطنت بر زمین ننهاد جهت
و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد صاحب
مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات
غزنین گردیدی و جهت زهاد و محتاجان زر و طعام بدست خود دادی و بعهد او در
غزنین

۳۴ غزنین داروی چشم و شربت داده بیماران را از خزانه او بردندی و سلاطین
سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ خواندندی وفات سلطان ابراهیم
در شهور سنة اثنی و تسعین و اربعمایه بود ذکر شیخ العارف ابو المجد مجدود
بن آدم سنائی قدس الله روحه العزیز از بزرگان دین و اشراف روزگار است
بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه او را ارزانی داشته در صفت
نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود فضل و کمال خود را از متابعان شیخ سنائی
میداند و میگوید بیت ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در جای دیگر در مثنوی میفرماید
ترک جوشش کرده ام من نیم خام / از حکیم غزنوی بشنو تمام و در آخر سال مرتاض بود
از دنیا و ما فیها معرض شد تا بحدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تا همشیره خود را
بحباله نکاح شیخ در آورد ابا نموده عزیمت حج کرد بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید
در معذرت سلطان بهرامشاه بیت: من نه مرد زر و زن و جاهم / بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم / بسر تو که تاج نستانم و چون از غزنین
بخراسان آمد دست در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد
خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ۵

او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است
و امام حجة الاسلام محمد الغزالی با وجود فضل و پیشوایی دین و ملت معتقد شیخ ابو علی
بوده و در آخر مرید او شد و فارمد قریه است از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود
که او مدح ملوک و سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان
ابو الحسن ابراهیم غزنوی گفته بود سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و
حکیم میخواست که قصیده را به تعجیل بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین
دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود و همواره در شرابخانها درد
شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخنی رسید از گلخن زیری
شنود قصد گلخنی کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید که پر کن قدحی تا کوری چشم
ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی
عادل و خیر است مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی چنین است اما مردکی ناخشنود است
و ناانصاف غزنین را چنانکه شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانه سرد میل ولایتی
دارد چون آن ولایت را مسخر خواهد ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح
بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدح دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر
ساقی دیگر باره گفت این خطا از اصلاح دور است آخر ای یار در باب سنائی را باری
طعن

۴۴ طعن مکن که او مردی ظریف و شفیع و خوش طبع و مقبول خواص و عام است گفت
غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده
و بآرزوی طبع هر روز بیاید در پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمد میگوید و نمیداند
که او را برای شاعری و هرزه گوی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از و سوال کنند که
سنائی بحضرت ما چه آورده ای چه عذر خواهد آورد آخر چنین مردی را چرا بلو الفضول
شنوان گفت حکیم چون این بشنید از حال برفت و بر وی این سخن کارگر آمد و دل او
از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را باب انداخت
و طریقت و انقطاع و زهد عبادت شعار خود ساخت یا در طریقت انقطاع
او را بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردید دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدندی و او اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدل باشید
گویند که دوستی جهت او کفشی آورد و التماس کرد که در پای کند او قبول نکرد روز دیگر
آن کفش را بحضور یاران آورد و گفت آن کیست که دیگر روز در نعلین بودم امروز خلاف
آنم قالبا سند را ای کفش است و خواجه خسرو درین معنی خوش گفته بیت
نیست مدبر اهل ترک از خود ندار کفش ازانکه هر شکاف پا شکن این دوات است
و ادر است از گفتار حکیم سنائی کتاب حدیقه است که هر کس ازان حدیقه باغی

حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب این ابیات کتاب را در رسایل
و مصنفات خود بایراد استشهاد می آورند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق افتاده
است و اشت لقمان یکی وثاقی تنگ راست چون حلقهای سینه چنگ بوالفضولی
سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و بدی با دم سرد و چشم گریان پیر گفت
هذا لمن یموت کثیر با وجود فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند و آن نسخه را بدار السلام بغداد فرستاده و اولادات
عرض کردند و از علمای بغداد و ائمه الدیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد
و از غزنین عزیمت خراسان نموده چندگاه در مرو در حلقه شیخ ابو یوسف همدانی سلوک
مشغول شده باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز توحید و معارف و حقایق
نگفته و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان بتتبع آن نموده اند
طلبای عاشقان خوش رفتار طرب ای شاهدان شیرین کار در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه ما هشیار خیز تا زروی آتش بنشانیم گرد این خاک تود[ه] غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم کوکب از سقف گنبد دوار تا کی خود بشنود به ازمی او[ی]
لمن الملک واحد القهار ای هوا های تو هوای انگیز ای خدایان تو خدا آزار
و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع
کرده

کرده جواب گفته اند آن قصیده اینست قصیده ملکی در چشم خان غزل که آن دو لب است
والا قدم زین حرم برون منه نه اینجا باش و نه آنجا واین قصیده را خواجه سلمان ساوجی
جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم
سنای سی هزار بیت است که مجموع در معارف و حقایق است و سخن حکیم اصحاب طریقت
و اهل سلوک را بر ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند و وفات حکیم سنای
در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده الیوم مرقد شریف او معین
و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا السید حسن غزنوی
و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انجازی ترمذی و نجم الدین ورکانی بوده اند
اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی قدس الله سره از قریه ایست من اعمال طوس
آن غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را میگویند و او فرمود که مادر خود را که ریسمان
بود در بازار میفروخته از آن جهة بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه امام الحرمین ابو المعالی
عبد الملک بن محمد جوینی و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک
خود در دهن او انداخته برکت آن عالم ربانی شده و اکابر متفق اند که غزالی از صدیقان
امت گویند که هفتاد نوع علم خوانده گفته کار من در کدام باشد اورا فتحی حاصل نشد
رجوع بتصوف نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرد گفتی
و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ ننهادی و حکومت مرعی داشتی علمای ظاهر بر وی طعن

کردند و احتراز نمودند از خراسان بجهار رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب
بودی و افاده مشغول شد و کتاب احیا العلوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کردن
باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفته و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بوده
صاحب تاریخ استظهاری گوید که موید الملک بن نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسه
نظامیه بر بغداد طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشت هذا المکتوب الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد خدمت
خواجه و ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقایه این ضعیف را از حضیض خرابات
طوس باوج معموره دار السلام عمرها الله تعالی میخواند کرم و بزرگی می نماید و برین حقیر بنزد
که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید این نیز از بغداد و طوس راه
بخدا و ندیک فرسخ است اما از اوج انس تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است والتماس
حضور این فقیر کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراغت نه هنگام سفر عراق است
این عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و منتظر فرمان در رسید نه فکر مدرسی و کر باید کرد
امروز همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم
میشود بیت حضیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجاه و ممات پانصد و پنج
ذکر حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای
حال

حال تحصیل علم کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق کردند
و بر تحمیت او را بران داشتند تا هجو سوزنی بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز
با او معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر
توبه نصوح کرد و حج گذارد و در توحید و زهد قصاید غرا دارد از الجمله این قصیده نبشته شد
قصیده چو بر هوای دل خود من گشت بارانی آمد بچشم سیه ای از سیه سپاه لشکر که تا گنده
سفاهت من عرض دادنو من ایستاده میره عارض بعرض گاه دیو سیه کلیم بران بود
همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه مهبود خیل خیل کرده حشم من تا در کدام خیل کنم بیشتر تباه
دلامی بخاری جنتی نسفی و شمسی خاله و شطرنجی گردان سوزنی اند و این مطلع سوزنی
راست بیت تا که زگردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ ورکنی صاحب
این قصیده را جواب گفته هم نظر حکیم سوزنی شاه ابو اسحق ورا هفت بدره زر صله بخشیده
و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع
و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره چاکردیزه است بقرب مزار ابو منصور الماتریدی
و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی رحمة الله علیه ذکر ملک الشعرا انوری
علیه الرحمه بغایت خوشگوی بوده است و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی
گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ عارف علیه الرحمه در جواهر الاسرار

می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند و حمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی
میداند فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده اوراست در مدح شروانشاه . بیت . سپهر
مجد و معانی محیط نقطهٔ عالم   جهان وجود و معانی چراغ دودهٔ آدم   خدیو کشور پنجم
یگانه هشتم انجم   دوم بتعظیم خدایگان معظم   و این قصیده مطولست و ابیات مجموع
ابیات از تکلیفی خالی نبود فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع
فلکی آفرین گویند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید
خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را نزد پادشاه مغفور الغ بیک گورکان انار
الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص عجبی دارد و بتفال خوب نیست

ذکر اشرف حسن الحسینی الغزنوی علیه الرحمه بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل
بوده و قصیدهٔ فخریه را او گوید بعضی شعرا جواب القصیده را گفته اند مثل مجیر بیلقانی
و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید مثل این قصیده
کسی نگفته بیت دانند جهانی که قرة عین پیمبرم   شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم   کمال الدین
اسمعیل گوید   روزی وطای کحل شب در آرم   بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم
مجیرالدین بیلقانی گوید شعر هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم   سر از فلک بدرم و از سدره بگذرم
اما خاک راه عالم خاکی انگاره و ملکی میطلبند و از مقام فخر عار دارند که سید حسینی در غزنین

وعظ

وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع می شده اند سلطان بهرامشاه
را غیرتی پیدا شد و شمشیر پی سید حسینی فرستاد که در بیخ غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت
حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل التحیات رسید این ترجیع گفت
والتماس خلعت کرد ترجیع . بیت . یارب این مایم و این درگاه و الا جناب   یارب این مایم و این
خاک جناب مصطفاست   در حق طلب این بیت فرموده   لاف فرزندی بیارم زد در این حضرت ولی
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست   خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در تذکرة الشعرا
می آورد که خلعت از روضهٔ مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله بجهة سید حسینی بیرون آمده
بر صحت این اطناب میکند چون سید حسینی از حج باز گردید و مردم آن کرامت از او دیدند بسیاری
معتقد او شده بودند و دران حین سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در دار السلام بغداد
بر روزگار مرشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغها کرده و محفه زر
انداز ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخته چون سید بولایت جوین رسید
در قصبه آزادوار بجوار رحمت ایزدی پیوست فی شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه
تربت شریف سید در قصبه آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط رأس و وطن مألوف
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک
که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده است و این دو خواجه از جملهٔ کرام جهان و فضلای

زمان بوده اند هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب تمول اند
و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواهی عدلست و بزرگواری خواجه
اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف کرده اند و او شرحی بران کتاب
شمس الدین نوشته فقها و وزرا و دیعت حیات او نموده اند و آن کار نا تمام ماند
گویند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و عام و قبول عوام و خواص متمکن بوده
بدر جاجرمی این رباعی میگذراند   دریاچه محیط است و کف خواجه نقط   پیوسته
بگرد نقط میگردد خط   پروردهٔ تو که بود درون وسط   دولت ننهد خدای کس را
بغلط   خواجه بی تامل بر ظهر مکتوب شاعر نوشت و بفرمود سیصد برهٔ سفید چون
بیضهٔ بط   کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط   از گلهٔ خاصهٔ ما از جای غلط چوپان
بدهد بدست دارندهٔ خط   اما در روزگار خاقان خواجه علاء الدین متکفل مهام
دار السلطنه بغداد بود مجد الملک بروی تقریر کرد بدان سبب خواجه علاء الدین
چهار هزار درم در مصادره افتاد عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و مقهور و منتجر
گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهة عبرت خلق فرستادند و خواجه
علاء الدین درین باب گوید بیت   روزی دو سه سر فتنه و پر لندی   چون چندی مال
در ملک تو فر لندی   اعضای تو هر یکی گرفته اقلیمی   القصه بیک هفته جهانگیر شدی

وقاضی

وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد را حکم ارغون
خان در قراباغ آران در چهارم شعبان در سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه به قتل
آوردند و مجدالدین همگر این رباعی در مرثیهٔ او گفته شعر   در ماتم شمس از شفق
خون بچکید   مه روی بکند و زهره گیسو ببرید   شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح   بر زد نفسی
سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب   فرید شاگرد انوری است و خوشگوی
و لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب او راست
گفتم بدان نگار که خورشید انوری   گفتا از او نکوترم ار نیک بنگری   گفتم سپهر جاه دهی بر
سپهر حسن   گفتا مهی هزار است هزار از تو مشتری   گفتم به بندگی تو اقرار میکنم   گفتا چو تو
بسیست گو تو نم بچاکری   صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم که بتسخیر ملک ماورا
النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و در حدود یا نیمرغ از اعمال
قرشی که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر
جانب سلطان افتاد سلطان میخواست بثبات قدم پیش برد و دشمنان پیش سلطان را فرو گرفته
بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را فرو گرفته بود که خداوند
عالم چه محل قرار است و مردانگی نمودن سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی
چند از آب جیحون عبور کرد و آن شکست در ناموس سنجر نقصان کلی کرد فرید ملازم

ملازم بود دران باب این رباعی میگوید شعر شاهان سخن تو جهانگیر است تیغ تو جهان را اعوا
گیتی خورست گر چشم بدی رسید انهم رفتنی است کانکس که بیک حال بماند خدا است الملک تاج
الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستانست و بنیره نصر بن خلف است که در زمان
سلطان محمود سبکتگین بود با سلطان بکرات مصاحف کرده مردی محتشم و مشهور بوده
و ملک تاج الدین مقرب بود در زمان سلطان سنجر و سلطان صحیفه خواتین را که خواهرش بود
بنکاح در آورد ملوک سیستان از خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب
ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث بوده اند اول کسی که از عجم
بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود بعد از عمرو بن لیث مرتبه عالی یافت که برادر او
بود سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد
خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه سبع و ثمانین و مائتین گویند که هشتصد قطار شتر مطبخ
او را می کشیده اند القدرة لله تبارک و تعالی ذکر سیفی بخارائی شاعر حکیم و تن
درست کرد فرید کاتب است و علم شرع را نیکو میدانسته و این قصیده که در هر مصراع سنگ
و سیم لازم داشته قصیده ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار مهر تو دارد دلم چون
سیم در سنگ استوار منی ترا جویم چو سیم و مرا ازنی چو سنگ زخم سنگ و عهد سیم از تو کی یابد نگار
ممدوح سیفی دیگر را بوده اند امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ صاحبقران اعظم امیر
تیمور

49 تیمور گورگان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته سیفی تخلص او است
و درین روزگار مولانا سیفی بخارائی اهل فضلست مرد فاضل و طبع ظریف دارد و ذکر او در
کتاب خواهد آمد ان شاء الله اما سیفی بخارائی شاعر با اتکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای
ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف کرد و طغرل تمام شب میگفت
و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش بردند اتکش خان از او سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و یراق
سلجوق چرا افتادی که چنین آسان اسیر شدی طغرل از سر الهام این بیت بخواند ز بیژن فزون
بود بازوی برزور هنر عیب گردد چو برگشت اهور حکایت کنند که آن ناحق شناس وی نعمت
خود را در دروازه ری بر دار کرد و الحال بر در مبارک بنیامد بعد از اندک روزگار بمعلت
خندق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده بعد از طغرل سلطنت آل سلجوق انتقال
کرد بخوارزمشاهیان فی سنه احدی سبعین و خمسمایه ذکر روحانی سمرقندی
خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید از اقران مولانا سیف الدین است و العهدة علی الراوی
و این قطعه از روحانیست در خدمت قرضداری و گر خدای قطعه مرد آزاده بکیتی نکند میل دو کار
تا تو جودی همه روزی بسلامت باشد زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند قرض نستاند اگر وعده بقیامت
باشد ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده است و در شاعری مرتبه
عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوری است

و بعضی قبول نکرده اند از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند حکم کرده که
سخن انوری افضل است فی کل در شیوه شاعری مشار الیه است اما در روزگار قزل اتابک ایلدگز
بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان بوده و ظهیر استاد رشیدی سمرقندیست که قصه
مهر و وفا بنظم در آورده و در سخن وری در نظم داستان داده در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند
شعر دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی بو ظهیر خوشگوی است از دیوان او در قصیده
و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آمده در مدح قزل ارسلان گوید بیت گیتی بهمین دولت
فرمانده زمان ماند بر وضع ارم دهر جهان از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر روز از طرف
که کوکبی کنی مژده امان با لیعد از یی نشاطی تخت بر زمین بگذشت از این شکوه سر تاج از آسمان
افسر کشت قصد دارا و کیقباد منسوخ گشت سیاست جمشید و اردوان ملک چنین منورست ای جهان مطاع
دیر زیست تا زمانه نداده کرسی نشان و در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین
سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه
همیان او را امان ندادند و مداح طغانشاه حکیم قدیم ازرقیست و حکیم ازرقی حرمت بسیار
بسیار داشته روزی طغانشاه با ندیمان بکان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود
و این قصیده ردیف گوهر غالب آن میگوید بیت ترا است لعل گهر بار و در میان گوهر
میان لعل چرا نهان کرده گوهر بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشای ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم

50 رخم چو زرد شد از چرخ دیده هر ساعت فشانده از غم آن لعل در افق گوهر مرا بیاد بده کرچه خاکسارم از آنکه
بخاک تیره کنند بیشتر مکان گوهر گرچه سیم زرم نیست هست گوهر نفسی که نزد عقل برابر صد هزار گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا از صحبت من از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر جهان بچشم تو تی قیمتم زبی در می
کر روز رزم بچشم خدایگان گوهر همین بس است که او التماس من دارد چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه نثار میکند از جود بر جهان گوهر بیمن بخت چو گرد قلم بدست حکم
مصورست بنا از وی او روان گوهر سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده ز شکنی بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر خرد بعدل تو تا بر زدست در عالم
بجای سنبله نهاد است ماکیان گوهر زهی ماه که بعد از هزار غصه و رنج مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نیندازد کسی نیفکند از دست رایگان گوهر اگرچه موج برآورد سالها دریا
بهیچ وقت نیفکند برکران گوهر قصیده که بمدح تو گفته بنده چو زر ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران بدهر اند که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
از آنکه خود نماید متواتر کجا گوهر همیشه تا که بایام نو بهار سحاب کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهر بادا که در حساب نیارد بها چنان گوهر گویند ظهیر از نیشابور بعراق سیاحت
باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه
آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست او سلام

کرد و عزیمت ملازمت بینشت التماس چنانکه میخواست نیافت روی تافته از و در بدیهه این
قطعه گفت و بدست خواجه بداد قطعه بزرگوارا دنیا ندانی عظمت که هیچکس نکند از خزان کار افزاری
شرف بعقل و هنر باید و نه از همت بدون حیلم و دروازه چرا همی نازی ز جهت کاهل هنر را نمیکنی تو تمیز
تو نیز نیز بهنر ورزمانه ممتازی بمن نکه و تیبازی مکن ازانکه بفضل دلم بکیسوی و زبان همی کند بازی
اگر چه هست ز رانت بکیسی زمی شنو چنین سخن که تو دستور حال خود سازی تو این سخن که زد بیا گشته روان
بروز عرض مظالم چنان بیندازی که از جواب سلامی که خلق را بنهی بهیچ زمانم دیگری نه پردازی
چندانکه خواجه مراعات و مردی کرد خاطر ظهیر شکفته نشد با صفهان مقاومت نکرد و بآذربا
یجان رفت اتابک مظفر الدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب
اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده میگوید شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق
ناهم هنوز خسرو مازندران دهد و بعد از وفات اتابک محمد قزل ارسلان ایلدگز متصدی حکومت
عراق و آذربایجان بود اتابک نصرة الدین محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر
بجانب او میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و قزل ارسلان برغم
ظهیر مجیر بیلقانی را تربیت نمود چنانکه هر هفته او را جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر
بپوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر این بیت گوید
گر بدیبای فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست کرم و در عبایی کو سمار و بعد از آنکه ظهیر

متقی

مدتی خدمت حکام کرد و سلاطین را مدح گفت در آخر استغفار کرد و بطاعت علم مشغول شد و
در محروسه تبریز ساکن گشت و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه گور
او الت اتابک ابابکر بن قزل ارسلان در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و مجیر بیلقانی و کمال
خجندی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرناج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند
رحمة الله علیهم و اتابک سعید قزل ارسلان ابن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه است جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بن طغرل بن ارسلان کوکی بود
امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک بن ایلدگز بانفراد و استبداد بقزل ارسلان
متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بوده اما میخواست که آنچنانکه پدر و برادرش
کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز باشد طغرل این برنتافت ملک نیابت پیاپی را انکار
نکش میداشت که عزیمت عراق کند و سنقر قزل ارسلان را کفایت کند در اثنای آنحال بر در شهر
همدان شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند هیچکس ندانست که این کار کدام کس کرده آنچنانکه
دیگر نشد نکش در صحرای ری طغرل را بردار کرد ذکر ملک الکلام مجیر بیلقانی بغایت
خوش گوی بوده و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابی است و در پیش اتابک ایلدگز
مقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست برو
حسد بردندی و او را جهت تحصیل وجه از دیوان اتابک باصفهان فرستادندی افاضل اصفهان

چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی
گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد و اکابر صفاهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند تا مه
او را هجوهای رکیک کرد که ایراد آن درین کتاب مناسب نماید شرف الدین راست بیت
شهری که بر از جمله ایران باشد کی لایق هجو چون تو کشخان باشد سرمه چکنی که از صفاهان باشد
میل تو بمیل است فراوان باشد و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع از
هر بیت و از شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده اند مهره عمرم ربود شعبده آسمان
گشت چراغ دلم شهره روح الامین بر سر بامم گداخت سفره خالی شمع با سر دستم فکند بر فلک شمع آسمان
سرد بود همچو شمع بیکنه آونگه در حجره لند را دست در بگذارد جهان از در این شمع هست دا بگریزم گره
پای برهنه چو شمع گرد کی این هفتخوان زنده کنم همچو شمع از پی دیدن که هست شمع این سخن خسرو صاحب قران
صفدر سلطان جناب گزد داو همچو شمع صدر بر خود کر بست عالم نامهربان برده چه از نا بیستم ظلمت ظلم این عجب
قوت قهر تو شمع که هست دارد و دین مهربان ای ز تو نا حق تو شمع دیده حطفا علا وی ز تو دولت تو شمع گشته مزاج روان برهری
سوخته بکدار شمع دارد عشق مجیر هم ز دل آتش بخود چشمه آب روان خاطر او گشته گرچه در رطوبت زد
انکه چو شمعش همی برود مدام آب از دهان تا که چو شمع است محرم اسرار حلق بر دل تو باد سر الهی عیان
سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر آل سلجوق بوده بعد از وفات مسعود پادشاه

والده

والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علما و فضلا را دوست
داشتی و در حشم و استیلای بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلاجقه
جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخت و اوقاف بسیار دارد و در
درین روزگار ویران است وفات اتابک ایلدگز و فرزندان او و اتابک جهان پهلوان محمد و
و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین و شیخ نظامی
گنجه و قوامی مطرزی و یوسف فضولیست رحمة الله علیه اما بیلقان از اعمال آذربایجان
است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هلاکو خان
قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند و در نواحی بیلقان
خاک و خشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند و خواجه نصیر تعلیم کرد تا درختهای میفکندند و از
چوب آنها بشکل سنگ منجنیق ساختند مدور و در میان او از زیر ریختند و بجای سنگ در منجنیق نهاده
میفکندند باره و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند
و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است و بجز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان
میخواست تا آن شهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون شهر معمور شود خلایق
و جهانیان بسیار جمع شوند نقصان در علف و از قشلاق پدید آید و زلزله نیز در آن شهر
عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظه آن نیز کردند و ترک عمارت

آنشهر کردند اما شهر سلطان مغرجوی مبلغها را امر فرمود تا جاری شد خندق و طواحین
دایر کردید والیوم برقرارست ذکر جوهری زرگر علیه الرحمه سخنی دلپذیر دارد در
نظم شیوه بودش کرد ادیب صابرست واز اقران ایشرا خنکی بوده اصلش از بخارست اما
بطریق سیاحت بعراق افتاد در اصفهان می بوده و اموال بسیار داشته و همواره شعرا را
خدمت کردی واز اشعار او قصیده که در مدح شراب طهور گفته نوشته می شود بیت
چون صبح علم برکشد ساده برنیان بایدکشید رایت عشرت بر آسمان زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند
باید ملی ببوی گل و رنگ ارغوان ای باده بهوز سر و رنگ افتاب گر آفتاب و ماه دهد روز بر فشان
معیار عقل و داروی خوابش فروغ روی درمان درد و قوت شخص و غذای جان اصل سخا و قوت اروی و ذات حسن
عین تواضع و سر لطف و فن بیان منظم طعام و نفی غم و مایه نشاط قوت دل و توان تنی راز ناتوان
دارد نگاه انکه کند رنگش آزمون بالند ببوی انکه کنی بو ورنی امتحان لون عقیق کوه با قوت لعل رنگ
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان در فعل او نهاده کو ترتیب فلک در طبع او سرشته کو تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه ارام کهل و حرمت برونق جوان ای می که زور بیداری عکس او
شنگرف سوده گردد همه زاندرون استخوان گردد ز لیل او تهی بی نور زور منند بالنوز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب نار دان بود اندر قدح اگر آمیخته بمشک بود آب ناردان آنرا که سود کی بزبان آورد فلک
چون زر و بجورد کو بشی زده زبان روی چو زعفران کند از دی زعفران وز خرمی فشاط دل آرد چو زعفران

در باغ بوستان ز تماشا نیافت بهر چه می برانکه رفت سوی باغ و بوستان بر گلشنی مراد بود باده تازه گل
بر کشتی مراد بود باده بادبان آید سپیکر پرانده پر در بهار وان آفت دیوان بوده در خزان
او چیست چیک فت شیمت پیکر ف نور چیست پی قعر و مار چیست پیدا فان میخوارد و میک زمی شاد باش خان از انکه
مارا خدای وعده نمی کرد در جنان می بر حرام زاده حرامست کو بعهد ازآرد میهمان طلبد رنج میزبان
درده شراب نابکه بالذ حرام تو چون تیغ آفتاب زند چرخ در فشان مازرگرحا تو جوهری جام شراب ریز
نوشند بر یاد مجلس بزم خدایگان و جوهری مادح سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح
او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی
الله سره نیز تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده
خوش منظر و نیکو صورت بوده بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استماله اتابک ایلدگز
را ولیعهدی بار سلان طغرل داد و همواره بعشرت و شرابخوردن مشغول بودی واز
حرم بیرون نیامدی و اوران چون اوران کل هفته بی بنوده حجران خار محنت بر راه او
انداخت و حریف بخت باز باوده غا باخت کدام دولت و سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ
کنده نشد و کدام گلبرگ تر که از صرصر ادبار بر اکنده نشد عادت این سفله مهمان کشی است
و حاصل از دم روزه بقا از زمان محنت کشی و قت انکسی را خوش است که از دروازه هستی
بصحرای عدم بیرون نیاید بلکه از این دروازه هرگز نباید سلیمانشاه علی نبینا صلی الله علیه تخت

بیشتر نبود بادی که تخت او را برهیداشت بخت این را بباد داد داد از جفای روزگار
کردادکس نداد فریاد از روزگاری که نمیرسد بفریاد میکند بلبل خوشگوی فغانی الحان فزیبا
کر کجا بیند اویس حسن و کوشناد پیش ازین بوجز مان سلیمان بودی میدهد هر کنون فاختگی
سلیمانرا برباد ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکی علیه الرحمه مردی دانشمند و فاضل
بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد از اقران فایق بوده است اصلش واز ترکستان است
از ناحیت اخسیکی من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد اذربایجان و حاکم خلخال او را
سوله اورا بخود خواندند و در آخر عمر در آنجا بسر برد و با اتابک ایلدگز مایل صحبت او بود
ملاقات اثیر باوی میسر نشد و مشارالیه ترک و تجرید تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی
میگوید که مطلعش اینست بیت قحط وفاست در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
ای عقل جنجره تو دنیا و روزگار جان بیرون جهاند سمند مراد از پل جهان عنین گرست هر مرده تاب در کمند
پره ز پشت چرخ منیر زرد کمان و در تحریص نفس و قناعت و ترک دنیا این چند بیت در
ختم قصیده میگوید ای عقل نازنین تو ای مقتدای نفس تا که سرای طول و تا کی در طغیان
خلقان حرص و آز بکنی از این وز ننگ عیب کفش خلف تنی وار جان و چون اثیر از سخنوران
معتبرست واجب این نمود قصیده را اهتمام داشتی و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز
گفته و مراتب خود را باز نموده و متوفی چند بر سلطنه را کرده که مداح محمد ایلدگز است
و از مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر دو برادر ند شعر از انکه چار کوشه عزلت میسرست

کوشه نشینان که شراب خفت کشورست بکند ز طبع چرخ شتابان گران ماسست بر ز زلفت طارم این لنبر منظرست
گر بوی کام نیست منزوی همت افسرست در عهدهانی نیست منزوی چار کوهرست دانه بدین بجز مرو که خوش بود
هر کس که همه داغ تر از کوی بحراست کاوی نشانه هند بر این قلزم کبود لیکن نه بر جحت مراد وارن عنبرست
بر شرط حادثات برون ای از این بلیک کاول برهنگیست که شرط شناورست جهد میزبان مسجبت بر فلک
درجوزد هم طویلکی زرسیم محزاست فصلی بروز کار بزهر آب داد تا بیش دست دمان غره که کوش معجزاست
رخ برخون مرشک کن چو فلک شاه از انکه بر روز هجر اشک شفق نیز مجرا است در قرص سپهر کرده منکری از انکه
با این هم صداع دو نانی میسرست در عهد ماکه در راحت عقیم ماند شادی ز خلق چهره نهفته چو جرابست
کفت آفت برست و خونی خلاقی جان در اختیار این هم یکی تنی مجراست از سرو تا بسوسنی آزادگی نماند
الا دلی که بنده شاه مظفرست دریای رزم و بزم که از جود جرم او دایم صدف کهر ده و ماهی زره ورست
ارباب فضل انوری را در شاعری مسلم میدارند بعضی را سخن اینست که سخن او بر سخن خاقانی
والوزی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک از این سرافاضل
شیوه ایست که دیگرانیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن خوب ادا میکند
و خاقانی ار طلاق لفظ بر هم تفضیل دارد مصرع هر خوشی بسر را حرکات دیگر است
ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و او مردی
طالب بوده و اهل فضلست در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متقارفست و در مجلس
الغبک سلطان دیوان او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن

جبرئیل

اخسیکتی ترجیح داده‌اند اما این حال مکابرهٔ عظیم است و مولانا سیف‌الدین در اول کار
از بخارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان خوارزمشاه او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب
قصیدهٔ خاقانی را بگوید که مطلعش اینست مطلع صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب‌پیمای من و مولانا سیف‌الدین آن قصیده را در بحر و ردیف
جواب میگوید اما در قافیه تخالف چون بمجلس برد فضلا شنیدند پسندیدند قصیده بیت
شب چو بردارد نقاب از موج اسرار من / فتنه گردد صبح را چشم دل بیدار من کفتند که این قافیه
موافق می باید مولانا گفت تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من / گنج بادآورد گیتی گشت خاک
پای من / از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب / جبههٔ اکلیل ساید فرق کرکان سای من و در این
قصیده نازکیهای و لطایف بسیار است و مولانا سیف‌الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته
و معارضی قصیدهٔ خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست شعر غم تو لذت شادی
بجان دهد / شکر لب تو طعم شکر در دهان دهد و این قصیده در جواب ظهیر دارد بیت
اگر از غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد / ابرت خون بها که بیاد تو جان دهد و دیوان مولانا
سیف‌الدین دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و مختار و در لغزگوی متابع مولانا بدر
الدین است و بهاء عطار بخاری که بعلای عطار مشهور است هم زمانی و ملک‌الشعرائی
شاگرد مولانا سیف‌الدین اند و چون ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت خوارزم نشست و بر خراسان

مستولی شد

مستولی شد و سید الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب خفی علائی را بنام او نوشته و ذخیره
طلب علم طب و کتاب فارسی معتبرتر از اغراض ننوشته‌اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوانند
است و ایل ارسلان در شهور سنهٔ احدی و ستین و خمسمایه ودیعت حیات را لبیک
اجابت نمود بعد از و میان فرزندانش سلطان شاه و تکش خان جهة سلطنت خراسان
تنازع بود و در آن غوغا بر رعایا بسیار بر رعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی
بنزد تکش خان فرستاد بیت میخانه ترا مصاف میدان ما را / کاشانه ترا بنزد و جولان ما را
خواهی که تنازع از میان برخیزد / خوارزم ترا ملک خراسان ما را / تکش خان در جواب این
رباعی فرستاد این غم اخیا جنون و سودا گردد / وین قصه نه در شمع و نه در ما گردد
هم قصه شمشیر کرفتن بالا بد / تا دولت اقبال که بالا گردد / تا در سرخس میان این دو برادر
مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و آنجا هم او را نگذاشتند و
در صحراها بود تا آنکه فوت شد و سلطنت بر تکش خان قرار یافت فی شهور سنه تسع و ستین و
خمسمایه طبقهٔ ثالث در ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه مولد شریف
او گنجه است در صور اقالیم الولایت در حجره نوشته‌اند در بزرگواری و فضیلت و
کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است و او را وری طورش عربی ملاحتی و آنچه است
که صاحب کمال طالب او بید ولقب شیخ نظام الدین ابو محمد یوسف مؤید است و مطرزی

اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شعرا عراق استاد بوده و قصیده میگوید
که تمامی صنایع شعر در و مندرج است و ذکر او ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد
گویند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و در این
باب میگوید شعر گل رعنا درون غنچه خزینی / همچو من کرده اعتکاف گزین
اتابک قزل ارسلان را بسیار آرزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد نمود و ذکر
شیخ منزویست و سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان نزد وی رفت
شیخ از کرامت دریافت که اتابک بامتحان آمده و بچشم حقارت بخلق مینگرد از عالم غیب
کرامت شمهٔ بچشم اتابک نمود اتابک دید که تختی از جواهر پادشاهانه و غلامان با کمرهای
مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ مثل پادشاهی بر تخت نشسته چون چشم اتابک
بران عظمت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از
عالم غیب بشارت آمد اتابک دید مرد پیر ضعیفی با نمد پاره بر در غار نشسته مصحفی و
دوات و قلمی و مصلای و عصای پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من
بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز با او کوشش خاطری و اهتمامی تمام
کردی و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان حال را میگوید
بیت بگفتم و سمنی همچون زمین پای / بدیدم آسمان بر خواست از جای و شیخ از
مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله العزیز بوده و دیوان شیخ ورای خمسه بیست هزار
بیت است

بیت است غزلیات مطبوع و موشحات شعر مصنوع بسیار دارد چنانکه خمسه خسرو و شیرین
بالتماس قزل ارسلان نظم کرد و صله آن کتاب چهارده معمورهٔ مزروعه کوه غال شیخ کرد
و شیخ شکران انعام میگوید شعر نظر بر چه بر اخلاص میکرد / ده حمدونیان را خاص
میکرد ولها ایضا جهان پرورت دره مشکل جنیبت راغبان کنی / زمانی رخت مستی را
بخلوتگاه جان در کنی / کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن / همایان سعادت را بدام
امتحان در کنی / بجو شاهی الهی جان کشتی ز صورت پای بیرون نه / هزاران شربت معنی بکام
را یکان در کنی / گر انجا نی مکن هرگز بود در بزم سبکروحان / چو ساقی گرم رو گردد سبک
رطل گران در کنی / چو مست حکمتش گردی فلک را خیمه بر هم زن / ستون عرش در جنبان
طناب آسمان در کنی / طریقش بی قدم میرو چالش بی جهت میبین / حدیثش بی سخن بشنو
شرابی بی سبوکان در کنی / نظامی این چه اسرار است که از دل بیرون دادی / کسی رمزت نمیداند زبان در کش
زبان در کنی و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که نظامی عروضی نظم کرده و درست
آنست که شیخ بزرگوار نظم کرده چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه
بوده و شک نیست که داستان ویس و رامین بنظم سلطان محمود نظم کرده‌اند و این بعهد شیخ نظامی
اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان

سنجر به نیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد یکنوبت دم عصیان زد سلطان ۵۶ب
سنجر بر دفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر
ناگه تنها با پانصد سوار به بارگاه سنجری درآمد فی الحال عم را سلام کرد سلطان از شفقت عمومیت
در کار او فرمود که در پهلوی خیمهٔ خود خیمه جهت محمود مهیا کردند و یخ و فواکه و اطعمه پیش محمود
میفرستاد و اول خود تناول میکرد روز دیگر محمود در سلطنت عراق نامزد کرد و پنجاه سر اسب
و بجامهای طلا او را مشرف ساخت و اکابر و سروران عراق را دلجوی و رعایت نمود و تشریف داد
برز و سیم مرحمت نموده سلطان بجانب خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک
فی عشرین جمادی الاول سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سنجر دختر خود بنکاح محمود درآورد
یکی ستی خاتون قضا را دران فرصت آن ملکه بجوار رحمت ایزدی واصل شد عوض او دختر
دیگر ماه ملک خاتون را با مهد مرصع و تجمل پادشاهانه باز برای سلطان محمود فرستاد
وفات بزرگوار شیخ در عهد طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه
بوده و مرقد شیخ در گنجه است و در اکثر روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستانی
جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب در یکجلد جمع کردند فضلا خمسه نام نهادند
ذکر سید ذو الفقار شیروانی علیه الرحمه از افاضل عصر بوده است و ظهور او
در روزگار تکش خان خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه
سلمان

۵۷ سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل سید ذو الفقار قصیده نگفته است
که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل بر توشیحات و دوایر و زحافات
و از هر یک بیت چندین مصراع ابیات ملون در بحور مختلفه اخراج میشود خواجه سلمان صنعتی
چند در قصیده خود زیاده ساخته و گویند که خواجه ضیاء الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان
قصیده خارج دیوان خود در نام او گفته چنانکه خواجه سلمان را مدعی بوده صله نداد و خواجه سلمان از خواجه
غیاث الملة والدین گله کرد که صدر سعید محمد الماسری که سید ذو الفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او
نوشته او را هفت خروار ابریشم کرم نموده با وجود آنکه او وزیر شروان بیش نبود و خواجه امروز که پدر تست
صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیدهٔ من تا قصیده او تفاوت ظاهر است
و باضعاف صنایع و بدایع دران مندرج است راضیم که خواجه بعشری از عشر آن در حق من کرامت
فرماید و خواجه ازین سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابن ابو طالب علیه الصلوة والسلام
تا سلمان بس تفاوت است یعنی او در پایه شرف سیادت است و سید ذو الفقار از ممالک عراق بقصد
ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات کرد و مقامات و تواریخ سلطان نظم
میکرد و از قصیده مصنوع سید است این سه بیت چمن شد از گل صد برگ تازه و سردار بهار باخت
بهاری ز باد در گلزار نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص بسان فاخته هر یک هزار دستان بنالد
ارم ز روی تماشا ببوستان آید خزان خزان چو درآید ببلبغ باد بهار و ازین ابیات ...

اخراج میشود بدین نظم در بحور مختلف شعر گل صد برگ دلبر دار چون در بوستان آید ۵۷ب
بهاری باد گلزار چون مبدل خزان آید سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه قاهر و صاحب
دولت بوده و کوکب اقبالش ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر مطاوعت بستند
و جز صبا باد او ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثری از عراق مسخر ساخت و مملکت غور
و هراة را از تصرف ملک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار کوس
طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر امیری از امرای او را در دولت طور معانی و تجمل
مثل پادشاهی بود و دختری بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست بجهت این دو
موهبت عظمی در گلستان هراة جای فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای حال
تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه کرده باشد تا از وی استفسار رود که مثل
این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته است گفتند بدین صفت معزالدین و ملک الدین
الپ از بزرگان دولت سنجر است او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار کرد که ازین عظمت
برمی مزیدی متصور نیست بهم حال از کسی دیده چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان در همین
سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخته که هر چه تو بنوبی بکار برده دران بکمترینی بکار برده
بودند سلطان برنجید و گفت آیا مرتبهٔ تو دران درجه درجه بود گفت اگر خواهد در هیاکل او منشور
هفتاد کس و شتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود و پدر مرا بعد از سی کس نوبت
زانو زدن

۵۸ب زانو زدن رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد
که این مرد را بخانه خود نقل کنید که بی بعد بودن او اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای
گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرده بر
ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت درمیان ایشان بجایی رسید که سلطان
از علماء و ائمهٔ روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق قیام نموده اند
و خلافت حق امیر المؤمنین علی و اولاد او علیه الصلوة والسلام است و خانزاده علی الملک را
از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد که تا خلیفه را معزول و سید
حسینی را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین سهروردی قدس
سره برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد همدان بمجمع که سلطان محمد را عظمت
مشاهده کرد او را بخرگاه سلطان بردند شیخ درآمد و سلام کرد سلطان او را رخصت
نشستن نداد آنچنان خطبه درسر پا در منقبت آل عباس خواند و بسلطان گفت این
خاندان نیست مبارکی آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این
خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و بتحکم و
تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین مردم می شنوم بملکت
نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شمار نزدیکتر سازم ای شیخ اگر تو

ذوق محبت میدانستی بمصالح ناصر و من بنا مدتی حالا باز کرد و ناصر را بگوی تا فکر
نزول می کند اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان برون آمد و گویند که سلطان را دعا
بد کرد که الهی این مرد را ببلای بد گرفتار ساز و زوال دولت سلطان محمد گویند از آن
دعا بود و لاشک چنین باشد چنانکه مولانا فرماید بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد سلطان چون عزیمت بغداد کرد بدینور رسید برف بحدی در
عقبهای دینور بارید و سرمای سخت واقع شد که اکثری چهارپایان معسکر سلطانی
هلاک شدند و سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد چون اندک زمانی
گذشت چنگیز خان بروی خروج کرد در شهور سنه سبع عشر و ستمایه چون لشکر مغول بحد ترکستان
و اترار رسید سلطان را چند نوبت با ایشان مصاف واقع شد و هر نوبت هزیمت یافت و بعد
هر چند روی بروی شدی با وجود صد هزار سوار مسلح پی جنگ از آن قوم روی گردان شدی
نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کردند که جهانیان را
مردانگی و سیاست شما معلوم است بیست سال جنگ مراعات استقلال حکومت ایران زمین
کردی و اکنون ازین گروه بیدین میگریزی و مسلمانانرا بدست کفار مخاذیل میگذاری
سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه من می شنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت
چه چیز میشنوی سلطان گفت هرگاه صفوف قتال راست می شود جمعی از رجال الغیب
میگویند

میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی شد
ای فرزند اگر معذور داری میشاید و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در لشکر
سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر علیه السلام را دیده اند که رهنمای آن لشکر میکرده اند
عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرو مانده است که یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره این
رباعی را در آن فرصت فرموده اند رباعی ای رازق مار و مور و زاغ و بلبل کشتند هلاک بندگان
تو بکل مشتی سگ را بهانه ساخته از دست تو میکنی به تاتار و مغل و سلطان را از لشکر
مغول هیچ نوع پای استقامت نبود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی
بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد می زدند که ما را ببلای مغول مبتلا مسازد در جواب
میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان فرو مانده در هر شهری و قصبه و موضعی حصار
و قلعه می ساختند اکثر حصون که تا بدین روزگار باقی مانده تا اکنون خراب است در آن زمان
ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند
مازندران جای محکم است از یکطرف دریا و طرفی دیگر جبال و بیشه است و خوارزم
که تختگاه اصلیست نزدیک است سلطان از ری بر سمندار آمد و از آنجا بجزیره
السکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون و صدمات اندوه ها سلطان

علت جرب حاصل شد خواجه علاء الدین عطاء الملک صاحب تاریخ جهانگشای
میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چون تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای
سفر بر سر پشته با معدودی چند فرود آمده بود من همراه کوچ میکردیم مرا طلب کرد
بخدمت شتافتم دست مبارک بمحاسن فرود آورد که تمام سفید شده آهی برکشید و گفت ای
جوان می بینی که روزگار غدار بعذر مشغول شد و بخت ستم کار ستم بنیاد کرد و جوانی بپیری
بدل شد و صحت منعدم شد و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم
را چه شد بر غیر از مدارا و این ابیات را بدیهه انشا کرد از من دوات و قلم خواست
و زود زار بگریست و این ابیات را نوشت ابیات برو ای نکبت اگر برج قلعه فلک
بود شاه مرکز چرخ مکین ما را است یقین بدانکه بوقت نزول امر قضا حصار محکم تو
تو همچو دامن صحرا است بروز دولت اگر مسکنی تو هامون است تراکت دکه ارض
کبند خضرا است وکار هینکه بد خود بکن بحق تفویض بروز دولت و نکبت که کار کار خدا است
و بعد از اندک فرصت سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفنی مازندران
و اندوه هجران و غلبه دشمنان در جزیره اسکون رخت بقا بدروازه فنا برون برد
و جان عزیز را بحق سپرد و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه سبع عشر
و ستمایه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد بوده اند
از مشایخ

از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی
المعروف بشیخ نجم الدین کبری قدس سره بوده است و از اصحاب او و علماء فخر الملة والدین
محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شروانی رحمة الله علیه وفات امام فخر الدین
در هراة بوده مدفن مبارک او در خیابان هراة است و عزیزی در تاریخ وفات امام
گوید تاریخ امام عالم و عادل محمد رازی که کسی ندید و نه بیند در اقطار مثال
بسال ششصد و ششی در گذشته شد بهراة نماز دیگر اثنین غرة شوال ذکر ملک
الکلام شاه وزیر محمد ماوراء النهری خوش طبع و فاضل بوده شاگرد ظهیر الدین فاریابی
است و در روزگار سلطان محمد منصب انشا بدو متعلق بوده و رسالت مقوری بدو
منسوب است در علم استیفاد چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین
منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال
داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاه مقور بسلام او رفت ملاقات میسر نشد
گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است شاه مقور این رباعی در بدیهه انشا کرد بمجلس
خواجه فرستاد بیت فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ماه رویان ماند کانجاست مدام نور و مستی باهم اهم او راست

روزگار اشتغر تر زلف تو یا حال منی   ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار منی   شب سیه‌تر یا دلم یا حال منی
یا خال تو   سهند خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار تو   مظلم پروین تو بتر یا درد و یا دندان تو
قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من   مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو   انشمان گردنده
تر یا خوی تو یا کار من   و نسبتش هم تو بحکیم عمر خیام برسد و وفاتش هم در تبریز
بوده فی شهور سنه ستین پر تحرا و در سرخاب تبریز است در جوار افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین
فاریابی علیه الرحمه حکیم عمر خیام نیشابوری است بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سرآمد
روزگار خود بوده سلطان ملکشاه او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را بر تخت
پهلوی خودش نشاندی و خواجه نصیرالدین طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل
صد برابر عمر خیام است اما در این روزگار قانون نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید
که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شریک
درس بودند با یکدیگر عهد و موافقت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع
گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام بقصد ملازمت خواجه عزم ری
باصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تلقی
فرمود بعد از چندگاه گفت داعیه شما چیست عمر گفت داعیه من آنست که او را در
معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنانکه دید

ازان حسن

۱۶

ازان حسن را گفت تو چه میگوئی حسن گفت التفات من بشغل دنیا نیست خواجه عمل همدان
و دینور باو نامزد فرمود حسن ابا کرد حسن را در عیبه آن بود که خواجه او را در وزارت شریک سلطان
سازد از این عمل عار کرد و بدل با خواجه کدورت و عداوت خواجه بر خواست و همواره با ندمای بخدمت
ملکشاه اختلاط کردی و به نرد و شطرنج مشغول بودی تا مقربان و ندمای سلطان او را بحضور سلطان
و بعرض سلطان رسانیدند که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان
بر جمع مجمل و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد
و گفت مجمل جمع خرج ممالک بچندگاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه
امروز ممالک از حد کاشغر تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بدو سال وقت
یک سال این مهم متمشی گردد بنابر آن حسن بسلطان رسانید که اگر سلطان این
شغل بمن تفویض کند درست تر او بی گردانم من بعد چهل روز این مجمل مکمل نموده
بعرض سلطان رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو داد و امر فرمود که محاسبات
و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل را بهم رسانند و حسن بکار دفترخانه
مشغول شد و از چهل روز اندکی مانده که حسن کار را بنزدیک رسانید خواجه نظام الملک
دانست که این کار بدست حسن کفایت میشود حیله و تدبیر نمود که چهره مقصود
او را روی نماید چهره خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد من اوراق اجزاگاه

سلطان در آرم او را بگوی که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر
بهتر است یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو آید بر هم زن و پریشان کن و یا بی ترتیب
مقرر شد روز چهلم که روز دفتر عرض شد خواجه دفتر حسن را چنانچه مقرر شده بود بر هم زد
و پریشان ساخت خواجه و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت دفتر مکمل
کرده گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیار دید دفتر او را آورده گشادند سلطان
از وی می پرسید از دوم ورق ظاهر می شد دفتری پریشان و بر ظاهر شد حسن دید
که خواجه کید کرده است چون دفتر پریشان شد دست و پای او بلرزه در آمد و بتعجیل دفتر را
هم آورده درست میکرد سلطان بانگ بر وزد خواجه فی الحال فرصت یافته بعرض رسانید
که ای خداوند بنده اول حال بعرض رسانیدم که این مرد دیوانه است اما پادشاه چون
مبالغه در این دم بنا رسم زد چگونه قانون ملکی بدین وسعت را بچهل روز یاد تواند مکمل
نمونکرد و اهل مجلس یار خواجه شده نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را سیلی
از بارگاه بیرون کردند او گریخته در اصفهان متواری شد و از خانه بخانه میگریخت و او را
دوستی بود رئیس ابو الفضل گفتندی بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و او
رئیس را با لحاد و مذهب زندقه فریب دادی رئیس را گفت اگر دو یار یکدل است بودی بهمت
من ملک این ترکمانان و وزارت این روستائی را بهم بر زدمی رئیس حمل کرد که مالیخولیا کرده از

کاشغر

۲ ب

کاشغر تا مصر بلکه این مرد چگونه بر هم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا عارض شده است
بفرمود تا افتیمون و روغن بادام آوردند و در وی زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است
اضافه کرده پیش حسن فرستاد حسن از فرست مضمون معلوم کرد و از خانه رئیس بگریخت
و قصد قلعه الموت کرد که در کوهستان دیلم است و مردم قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت
و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه
از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرما حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم
اگر خواهی که من در قلعه باشم چندانکه پوست گاوی بگیرد زمین بمن بفروش تا در ملک خود بطاعت
مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین باو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل
قلعه را مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرده از یکطرف دروازه قلعه در آورده بدیگر
طرف دروازه رسانید و کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من
مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه با تمام مرید حسن بودند حاکم قلعه با اضطرار بیرون شد
و حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و تمامی قصه قلعه را برئیس ابو الفضل نوشت و گفت
هنوز من یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون دعات
باطراف میفرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد در ظاهر ساخت
و بیشتر اهل ایران و توران ببلای آن بی دین سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات
ایشان زیاده از این نموده شود بتطویل می انجامد اما در روزگار هلاکو خان بالکل قلع

هلاکو فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه فرماید بیت
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود روز یکشنبه اول ذی قعده بامداد خورشاه پادشاه
سماعیلیان از تخت برخواست پیش هلاکو بایستاد ذکر ملک الکلام امیر جمال الدین
محمد عبد الرزاق از فضلا و علما اصفهان است شعری خوش گوی بود و جاه و قبول تمام
داشت و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین
محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح و تفضیل داده و بارها میگفتی که عجب دارم باوجود سخنی پدر
که پاکیزه تراست و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است
چه سخنی که بسیار نازکتر است و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد عوام نیست میر
جمال الدین در زمان دولت خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع
در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بیت ای از بر سدره شاهراهت
وی قبه عرش تکیه گاهت ای طاق نهم رواق خضرا بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبرئیل مقام آستانت خورده ست قدر روی تعظیم سوگند بروی همچو ماهت
و خواجه سلمان جواب این را نیکو گفته و سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه
و شجاع و فرزانه نیکو صورت و خوش قد و رفیع همتی که بعد از شکست پدرش از لشکر مغول منهزم بود او
بطرف کابل افتاد و چنگز خان یلغار در عقب او فرستاد و سلطان جلال الدین در

نوزی

٣ بر نوزی پنجهر که از اعمال کابلست با مغول حرب کرده ایشانرا شکست داد و چنگز خان نیز بعد از آن
از عقب سلطان رفته و در کنار جیحون هر دو لشکر بهم سپاه تعبیه نمودند چون سلطانرا تاب
مقاومت نبود منهزم شده لشکر او پریشان شد سلطان اسب در آب سند راند و از دریا
با اسب عبور کرد و لشکر چنگیزی مشاهده میکردند و چنگز در کنار آب فرود آمد و سلطان
جلال الدین در آنطرف آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و جلو اسب را بر نیزه بست و دستار
و لباس و اسلحه بر نیزه انداخته خشک میساخت و خان و امرا بر لب آب آمده بر مردانگی سلطان
جلال الدین آفرین میگفتند و خان نعره زد که این شهزاده میشنوم که قد و بالای زیبا داری
برخیز تا بالای ترا مشاهده کنم جلال الدین برپای خواست باز خان فرمود که ای ملکزاده
بنشین که در صفت قد و بالای و منظر تو آنچه شنوده بودم هزار چندان است سلطان بنشست
خان آواز داد که مرا مطلب این بود که تو حکم من بشنوی اکنون بسلامت برو خان
از کنار آب مراجعت کرد و از لشکر سلطان قریب به هفتاد نفر جمعیت که بود خود را بسلطان
رسانیدند و کاروان افغان که از بکر و سواد بطرف مولتان میرفت در نوزی کرمان و
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شدند
و در آن حین هزاره لاچی که ایرخسروان از آن مردم است از دره انجر بلخ از لشکر مغول رمیده
بودند هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غال را فتح کردند و پادشاه مولتان

باسلطان حیله کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر خود بسلطان
داد و سلطانرا در دیار هند دو سال هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون خبر آمدن
چنگز خان بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین از طرف دیار هند براه کیچ و مکران
بکرمان آمد و براق حاجب که از امرا پدرش بود حاکم کرمان بود از آنجا بفارس آمد و اتابک
سعد بن زنگی او را مدد کرده مال بسیار داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از فارس
باصفهان آمد عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار عراق و خراسان مردم از
آمدن سلطان شادیها نمودند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان
معدل و داد چندسال دیگر در ایران حکومت کرد و غلام برادر او یکی از خاصان
او را در مجلس شراب بکشت و از بی و هم بکریخت و چند نوبت باسلطان عصیان ظاهر
کرد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت
بانفراد بدست سلطان افتاد تا وقتی که تمه سنتای بهادر با سی هزار مغول باز بایران
آمدند و سلطان در اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و باذربایجان رفت و ابخاز
استقامت نیافت و بدیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر مغول
قصد او کردند و ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول می آیند سلطان بسخن او التفات
نمیکرد و بخیال آنکه این برای آن میگوید که از ملک او بیرون رود تا بیخ لشکر مغول بدو
رسیدند

٤ بر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود که سلطانرا خبر کردند که لشکر مغول رسید سلطان دختر را گفت
که بدروغ راست میگفتند و ما سخن او را بغرض تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست درین حال با من
موافقت و مرافقت میتوانی کرد دختر گفت بلی سلطانرا چندان مجال نشد که بآب گرم غسل کند
مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار کرد و هر دو در نیم شب از شهر بگریختند و بعضی گویند
که سلطان تنها رفت القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و چندگاه
در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد بعضی برانند که
اکراد در لباس و اسب و یراق او طمع کرده او را هلاک کردند و بعضی گویند که شد سلطان مشغول
دنیا دل سرد شده بلباس فقر و صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را
نمی شناخت القصه تا مدت ده سال آوازه او هرچند گاهی میرسید که سلطان در فلان جا پیدا شده
و مردم شهرها طبل بشارت می زدند و بر تخت گاه مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت
اما این حکایت از شیخ العارفین رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره نقلست که یکروز در
در خدمت شیخ خود نور الدین احمد اسفراینی رحمة الله نشسته بودم که شیخ برخواست از مجلس بیرون رفت
و مریدان و اصحاب را باز گردانید تا مدت سه روز بخانقاه نیامد مرا بدان مضطرب شدند که شیخ را چه
حال پیش آمده باشد مبادا که دشمنی قصد شیخ کرده باشد متفحص و طلب مشغول شدند تا دری که ویرانه و
خیابانی بود در جستند ناگاه نماز شامی شیخ بخانقاه در آمد اصحاب شادمان شدند و بی از حقیقت حال

بودی شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقهٔ
درویشان در آمده و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجهٔ رجال الله رسیده بود و
درین روزها در قریهٔ ... از اعمال بغداد بحرفهٔ بیطاری مشغول بوده حال بجوار رحمت حق پیوسته
بود مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم بتکفین و تجهیز او درین ایام امروز مشغول بودم شیخ علاء
الدین علاء الدوله را گویند من و اصحاب تعجب کردیم واین آیة خواندیم لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار هر آینه هر کسی عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و
اقطاب بوی ارزانی دارد ذکر مجد الدین فارسی علیه الرحمه وزنی گویی ندیم
مجلس سلاطین و حکام بودی و نسبت او بکسری نوشیروان بن قباد میرسد چون حسب و نسب او را
بود نزد حکام و اشراف قبولی تمام یافته بود و در روزگار خود ملک الشعراء فارس و عراق
بوده هر مشکلی که در شعر دران دیار واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی و دیوان
مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخاص والعوام مذکور
و مشهور است گویند که هر روز مجد الدین با اتابک سعد بن زنگی نرد باختی چنان واقع شد
که اتابک منصب نرد کرد و برین مدت یکسال گذشت و مجد الدین این قطعه نزد اتابک فرستاد
بیت خسروا داشت سخای تو مرا باز چنانکه کان نیارست زدن لاف زهستی با من
تا تو بر داشتی اکنون نرمیم دست کرم بزند از سرکین تیغ دو دستی با من

یاد میدار

یاد میدار ازان شب که بهی الکفتی عمر یا بنشین خوش و خوش نشستی با من وان چه بنده که در
هوس نردت بود نرد من بردم همه او شکستی با من یارب امسال چه بد بر کنم تا که چو پار
شش بیار و ز کرم نرد آشتی با من اتابک درجواب این بیت فرستاد از هر لای مصری
یکصره الف دینار فی لعب نرد کردم هر ساله برتو ا قرار گویند که مدتها این سیورغال در حق
مجد الدین مجری بود اما بتقریب تشفیعهٔ ازا غارا نوشیروان وجه نمود و سیرت پسندیده او
مرتبهٔ او که شیخ ثنای در حدیقهٔ ذکر آن میکند درین ابیات بیت حاجبی برد جام نوشیروان
شاه میدید و کرد ازان پنهان دل خازن زبیم شد پرخواست جام جستی گرفت از چپ و راست
او بتهدید برخ اغضاه درد هر کسی را مطالبت میکرد شاه گفتا مرنج غصه مسنج
میکنم را مدار در غم و رنج کوکه او برد جام ندهد باز وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری دزد خود را بدید با کمری کرد شارت که جزوه چه باری
کین ازان است گفت ازاری گویند که در روزگار ملوک عجم برعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت
بنوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای نیکو بنیاد نهاد و سد باب الابواب که اسکندر ساخته
بود مختل و ویران شده نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود مزدک مذاهب که
بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را برانداخت و نوشیروان روز بود یکی
یکی از بزرگان این مذاهب بود او را بجلعت پاره کرد و قریب هفت هزار از اعوان و اصحاب او را بکشت

در زمین هلاک ساخت بعد از آنکه قباد چهل سال سلطنت کرده بود و بر زندگانی خود او نوشیروان را
بر تخت نشاند و خود در آتشکاه بمعبدی که در آن کیش دستور بود مشغول شد و نوشیروان
چهل و هشت سال بعدل داد و تعظیم حکمای روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار
کرسی زرین نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن
و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدمت انوشیروان آمدی و بنوبت بر مستقر خود قرار
گرفتندی گویند که در زمان دولت مامون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند و بر او سطری چند
مکتوب بود و شیخ سعدی گوید بیت بعد از هزار سال که نوشیروان نماند گویند خلق
دهر که بود است عادلی و همواره اشراف روزگار او محجوب و ارذال از جور او منکوب
بوده اند و درین باب گفته اند شعر نوشیروان که طنطنهٔ هیبت عدل او تا حشر بر زبان افاضل
روان رود هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را در عهد او زبان قلم در بیان رود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خرد نوشیروان بمرتبهٔ رسید که علما در باب عذاب او توقف
کردند حرمت عدل را با وجود کفر که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ولدت
فی زمان الملک العادل زهی درجهٔ عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد
تا کرامت درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عادلتر از عدل
نوشیروان مزید دارد و سیرت پسندیدهٔ او درجهٔ علو سالها برامت محمد مختار صلی الله

علیه واله

علیه واله پاینده دارد تا دست تطاول بد اصلان و دونان را از رعیت کوتاه کرده اند واین قاعده
که جولاهه بچگان و روستایان در آورده اند و قلم استیفا بدست چپ گرفته اند و جهی که کار ایشان
و پدران ایشان کاو بندی بوده اکنون از سیاقت سلطانی و عمل دیوانی میزنند درین کار نقصان
دینی و ملتی و شکست شرع سنت است بیت تیغ داده اند در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را
بدست بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس و مردم و دهقانی
و صحرانشینان فرزندان خود را بتعلیم رقوم و سیاقت می سپارند چون درین علم بانوک شدند
باستحقاق سردی کردند بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد و
چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید که خدا زادکان
ممالک بزرعیتی ترک فرموده و بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ممالک کفایت وزراعت
نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند حکایت
آورده اند که چون سلطان ملکشاه دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلق شفقتی
کند خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل روانه عراق شوی و مبلغ دویست هزار
درم از خزانه برداری بتعجیل بیایی خواجه از خدمت سلطان عازم اصفهان شد شب بدهی رسید
و فرود آمد و رئیس آن ده چنانچه شرایط خدمتکاری است بجا آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود
عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود خواجه گفت که اسباب تجمل همراه نیست سلطان را

سخره ضروری دست داده مردم که بدو هفته دویست هزار درم از اهل دیه بخزانه سلطان رسانم
دهقان بعرض خواجه رسانیدند که بدولت سلطان مرا دویست هزار درم استعداد دنیاوی است
و مرد پیرم و پسری که قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استکتاب کردنی دهم و من
مردی با استحقاقم و سلطان مثل من این مرد مرا ازین کار منع فرموده و من ازین میترسم
و فرزند خود را بعلم بالستادنی نتوانم داد اگر شما مرا این شغل بجهت اجازت از سلطان حاصل سازید
همین دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنود
بغایت خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه دهقان ساکن شده
و کیفیت حال را بسلطان عرض کرد و قاصدی فرستاد و چون سلطان عرضه خواجه را
مطالعه کرد در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر نه محاسن سفید
نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت در حق پدرم و حق من مدتها مؤکد و ثابت
نبودی او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی
حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را که قابلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان
نصب کنم و ازین کارهای ناپسندیده در وجود آید مرا نکوهش کنند که ملک رشوت گرفته
و نااهلان را بعلم استراف بزرگان اذن فرموده همانا که خواجه دشمنی من بوده
و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که دیگری که ماموری بر و دیگر توقف
مکن

مکن غرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای بزرگ بمردم خورد نفرموده اند و در این باب
مبالغه بدین منوال داشته اند حکایت سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان
گرفتار شده بودی آنچه بود ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شدی
گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ گذاشتم کارهای
بزرگ را مردم خرد ضبط نتوانستند کرد و از کارهای خورد مردم بزرگ را عار آمد و دست بدان
نزدند و هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل
کار خردمند نیست ذکر ملک الفضلا پور بهاء جامی نور الله مرقده
بغایت مردی دانشمند و فاضل بوده آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مردی
خوش طبع بوده و به پایه شعر سر فرو نیاورده و همواره با مستعدان فسحتی داشته بیشتر او
در هرات گذرانیدی و او شاگرد مولانا عز الدین است که بعتابی مشهور شده و با روزگار
ارغون در ملازمت خواجه وجیه الدین ابن طاهر فرومدی به تبریز رفت با خواجه امام
الدین مشاعره کرد و در بحر مشکل قصاید دارد و این غزل در آن است بر بیاض
آفتاب بیت رقم خواهد کشید   یا رب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل   تاکی از بیداد
مه رویان ستم خواهد کشید   امشب این شمع از سر بالین بیماران مرو   بیدلان در
گریبان عدم خواهد کشید   بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن   کز دل تنگ آه

چشم من دیوار نم خواهد کشید   میکند بار غم محبوب میگوید هر که عاشق شد ضرورت
بار غم خواهد کشید   و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح
و لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر دو و این استادان کم دیده ام
قصیده   ای کره روح ها بالب لعل تو دگری   محبوب ارنکی نگار جاودی   تو تنگی
جگر اف و تر و لب ترا   از قند صد تغور برد بهر ساوری   در پیرغ غم تو رنس با سهل
سخت   تو شد دل چریک رعایا و لشکری   هندوستانی زلف ترا چشم ترک تو
بلغاق کرده اهچو و شنون بگردری   تا با سقات عشق تو در ملک دل فتنه   از یار غوی هجر تو خواست داوری
کردند یرکه بر لب جیحون چشم من   خیل خیال تو چون بوتان بساوری   تمغای غم تو زد از آن آدمی
تمغای سرخ براوراق از جهوری   کردم بتکمشی لب تو جان بسو   سیورغمش نمیکند از آن کافری
تا پیمش کنیم در مجادلم   زین قصه پیش داور آفاق یکسری   بیلکلی الغ بتکچی دیوان اعظم
داروغه تنگچی اراه بهادری   ای صاحبی که هست بر تیغ تو حکم تو   ترکو مغول تازی و روی و بربری
منقادان عفو تو در ان مملکت   بستند دست فتنه و جور ستمگری   بر سفره سخای تو آش عطا دهند
باورچیان بکاسه ازین مشتری   تو شیح همت تو ز نهر فرا غیو   بر جیست بال نسر به بر کبوتری
اختاچی سپهر قنچی اجل   در گردن عدوی تو بندد دو چرخی   بور بهای عاجز در گاه دولت
کشت اشکبار و غم نمی خوری   سوقات حضرت تو فرستاد این دعا   یادش مگر بخاطر عاطر درآوری
جهان

چنان معلوم می شود که مثل این قصیده کسی نگفته اما ارغون خان در روزگار سلطنت
پدرش ابقای خان پادشاه خراسان بود و چون ابقای خان وفات یافت در خطه تبریز
امرا اتفاق کرده عم او احمد خان بن هلاکو خان را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان
پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشته و گویند مسلمان بود اثر آن معلوم نبود
پادشاهی اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از ششماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود
ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و رادکان بقلعه کلات برد و احمد خان آن قلعه را
محاصره نتوان کرد که آن قلعه را بیست دوازده فرسنگ است و ده دروازه دارد و دیگر کوه
و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه لشکرها را بجز و علف خوار است و ارغون خان بعد از
یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمومیت در حرکت آمد و اتسپی باورش نمود
و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و ارغون را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند
بینکلی بوقا که مقدم آن قوم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاصی داد و با غو مردم با ارغون
یکجهت شدند و لشکر استراباد با ایشان پیوست و از عقب احمد خان متوجه آذربایجان شدند
و چون احمد خان این را شنید مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده اش را امرا
بردار شده همراه آمد و لشکریان او از و برگشته بودند با ارغون خان پیوستند و او فرار نموده امرا
الامرا او را گرفته با ارغون خان آوردند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران مستقلا بر

از عون خان فرار گرفت و با انتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابقای خان با احمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ ارزن بیاسا ق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه و از علما و فضلا خواجه شمس الدین ترکی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی بوده اند و عزیزی در تاریخ فوت علامه گوید قطعه بازی کرد چرخ بد رفتار در مه اروزه آه ازان بازی ذال و با رفته از کره بهرت رفت در برده قطب شیرازی ذکر عبدالله در نا یینی علیه الرحمه از اقران شیخ سعد است مردی نازک طبع بوده و همواره بقناعت گذرانیدی و خوش گوی است و سخنان شیخ سعدی تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام ازیزد بوده و مقبره خوش هواست و در سر بیابانی که در میان اصفهان و یزد واقع شده و بنده لازم آنجا حاصل می شود و خود رنگ و ملاییان درین روزگار بی نظیر است و مولانا عبدالله در راست غزل

ای که بی چشم تو چشم چشم من جز تر ندید هیچ چشم چشم از چشم تو نیکوتر ندید چشمه نوش تو
دارد چشمه حیوان ولیک چشم من زان چشمه جز چشمه حیوان ندید با خیال چشم تو
رضوان که چشم جنت است حور در چشمش نیاید چشمه کوثر ندید چشم اندام کرد از چشم
تر انی چشمها زانکه چشمم جز بحلقه چشمه انور ندید طبقه رابع و درین طبقه
ذکر بیست فاضل ثبت است رحمة الله علیهم اجمعین و بعد ازین غزل گویان ثبت
میشود

میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در ثمین بیرون آورده اند و در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند قدس الله اسرارهم ان شاء الله تعالی ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره العزیز و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبه او و الا است و مشرب او صافی و اعلاست و سخن او در تازیانه سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و دیناسوز و کذار شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است عرس تیره او نیست بلکه سخن او از واردات غیبی است این طایفه را باو منسوب کردن عجب است اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت صد و چهارده سال عمر داشت ولادت او در روزگار سلطان سنجری ملک او بوده و در شعبان المعظم سنه ثلاث عشره و ستمایه هفت در سال در شهر نیشابور بوده و پنجاه و هشت سال در شهر نیشابور بوده بعد از قتل بیرون شهر نیشابور خراب شد و شیخ بسیاری از مشایخ و اکابر را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتب اهل طریقت را جمع نموده و مطالعه کرده و در آخر حال بمرتبه فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله نیشابور که در سال واقع شده و گفته بیت اندر سنه زلزله نازل گشت شد شهر نیشابور زهر یک چو باد دشت
بر مقصد انده اول باره و دوم شفت و انگنی شنفدوسیم هشنقدو هشت اما سبب انابت شیخ
آن بود که پدر او در شهر نیشابور عطاری عظیم داشت و با قدر و رونق بودن و شیخ بعد از

از وفات پدر بهمان طریقه بعطاری مشغول بودی و دوکانه آراسته داشتی چنانکه مردم از تماشای ان دکان چشم منور شدی و دماغ از عطر آن معطر شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و در پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید و بیزش در دکان نگاهی میکرد و آب در چشم میکرد میدید و آه میکرد و شیخ درویش را گفت چه چیزه می نگری و آه میکنی مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود ازین بازار می توانم گذشت بیت

ای خواجه پر خریطه و عقد پر در وقت رحیل چیست تدبیر ای خواجه تو فکر احوال و اشتغال کن و از روی بصیرت اندیشه در کار خود کن شیخ از سخن دیوانه پر درد گشت و دل او را خنکی بوی مشکی مزور دنیا همچو چراغ کافوری سرد شد و فی الحال فرمود و قسم داد که مردم دکان او تاراج و از بازار دنیا بیزار شد و بازاری بود در هند سودی سودا شد و سودا در سودنی کرد منا ابکه سودا موجب اطلاقست و بحر بازنامه طلاق القصه ترک دنیا و دنیوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین الکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود بدست شیخ بزرگوار توبه کرد و بمجاهده و مراقبه مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد ازان بزیارت بیت الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال جمع
نمودن

نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریقت این همه جمع ننموده و برموز و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده بحری بود در نهایت ذاخر و همت او مصروف بر نشفه خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابرار و ابکار در خلوت سرای او جلوه ساز و در شبستان او عرایس حقایق و دقایق محرم راز بودند و اشعار او ازان مشهورتر است که درین کتاب شرح توان نمود و رموز و اشارات او ازان عالی تر که شمه ازان در حیز بیان توان آورد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت دران حین پسر قاضی القضاة یحیی ابن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت مردم مهلت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت روا نباشد که پسر من در زیر پای برکاف دفن کنند و او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند و صد هزار مشاعل نور در فضا و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان است و مجموع اکابر بحرمت تمام بر قبر شیخ مراقب اند قاضی از ایشان نزند و گشت بلکه بمجلس نرفته باز گشت پسرش را دید گریان و زار زار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کردی هندی زود دریاب که مقام من اقدام ابرار است

و معتقد شد در قدم عطار و چون حاجی شد قاضی بغداد بعضی اقربای شیخ احمد التماس نمود که
فرزند شرا در قدم شیخ دفن سازند و ازان جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان
شیخ شد و در مزار شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ بمحلی
که موسوم است بشهر بازارکان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای
صوابنمای و خاطر مشکل کشای امیر جلیل علیشیر غفر له و مد عمره بالثنا بد
بنجر بقاع خیر معمور و فتوا و احیای سنت سنیه اکابر ماضی مبذول است بر سر روضه شیخ که ملجأ
زوار است عمارتی ساخته که در دلکشی برتر از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی
جانفزاتر از مرغزار جنان است زمان و اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز
مبرات بدین بیت مترنم است بیت دو جز اهل نجات است نام نیک و ثواب وزین
دو درگذری کل من علیها فان حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای
تحقیق و بحر تصدیق گرداند بالنبی و آله الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب
مثنوی چهل هزار بیت باشد از جمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب تذکرة الاولیا
نوشته است و رسایل دیگر نیز بشیخ منسوب است اخوان الصفا و جز ذلک از نظم الخطرات اکثر مسطور است
اسرارنامه و الهی نامه و مصیبت نامه و جواهر الذات و وصیت نامه و شترنامه و منصورنامه

و منطق

و منطق الطیر و بلبل نامه و گل و هرمز و شترنامه دوازده کتاب نظمست و گویند چهل رساله
نظم ساخته اما نسخه دیگر مجهول و منسوخ است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ غیر رباعیات که از
و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین در معانی بساحل
افتد و جهت تیمن و تبرک از قصاید شیخ چند بیتی نوشته می شود شعر ای روی درکشیده
ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده یک برقع او فکنده جهان گشته پرچراغ
یک تخم کشته این همه در بار آمده و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی اکابر انرا شرح
نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمة الله همواره قصاید شیخ را شرح کردی و این قصیده را
که بعضی ازان دارد شرح منظوم گفته و قصیده اینست نظم سبحان خالقی که
صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که کوی چرخ بود در زبانگ رعد زنبور در سبوی نوا چون کند ادا در جنب ذرهٔ ذات بود ظلمت گذر
البدر فی الطلیعه و الشمس فی الضحی و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرد و اگر بنوادر معنی دست دادی
در شیوهٔ رباعی نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال خویش گفته رباعی هر چرخ که آن
برای ما خواهد بود آنجز همه بلای ما خواهد بود چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود اما شیخ در فترات چنگیزخان بدست لشکر مغول اسیر شد

در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفص ملول
شده میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود می نمود گویند که مغلی که شیخ را اسیر کرده
بود میخواست که او را بقتل رساند مغول دیگر گفت این پیر را مکش تا من بهای او هزار درهم بدهم
مغول خواست که ترک قتل شیخ کند شیخ گفت مفروش که بهتر ازینم خواهند خرید و بعضی
مغولان خون بهای شیخ زر دادن میدادند و شیخ میگفت که مفروش که بهتر ازین می ارزم
تا مغول گفت برادر مکش که من خون بهای او یکتو بره کاه میدهم شیخ گفت بفروش که
بهتر ازین نمی ارزم مغول در قهر شد و تیغی بر شیخ فرود آورد شیخ شربت شهادت نوش کرد
و بدرجه شهدا رسید و کان ذلک فی شهر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی
سنه اثنی و ثلاثین و ستمایه گفته اند اما سند خرقه شیخ فریدالدین عطار خرقه تبرک از
دست العاشقین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی دارد قدس سره و شیخ عطار
در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر قدس سره العزیز یافته و کدکن مولد شیخ در نواحی
زاوه است و شیخ عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه را در
سلک نظم آورده و چون در اوان صبی بوده بسخنان شیخ مانند نیست بتحقیق شیخ گفته و
بعضی میگویند که حیدریان آن نظم بر شیخ بسته اند سخنی نیست اما حضرت قطب از ابدال
لاشک مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد حضرت قطب الله و امردی صاحب

باطن

باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی صد و چهل سال گویند و از نژاد
خانان ترکستان است و پدر او سالورخان نام بوده و او از مادر مجذوب متولد شده
و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و خمسمایه رحلت کرده بتربت زاوه
مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه گویند قدس سره العزیز ذکر ملک
العارفین و رشید المحققین مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز و هو محمد بن محمد
بن الحسین البلخی البکری نسبت او بتولی مرید پدر خویش وای محققان عالم و مقتدای خاص و
عام امم است دل بی غل او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده
طریق و مشرب او تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذاهب او بر
گمشدگان بادیه جهالت را بسر ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب
توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اسرار عالم غیب را بشیوهٔ سخنی که سرّی بیان کرده
و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده شعر موج بر اوج زد آن
بحر ذخار شرف لآلی منظوم برساحل فکند از هر طرف زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر حیرت
در همه مذاهب ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است و پدر او شیخ مولانا
بهاء الدین سر خیل علمای بلخ بوده و در روزگار محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت
و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفتی و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هر گاه وعظ گفتی

دربای هزار واز خواص وعوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروی حسد
برد وبمعاودت مولانا مشغول شد مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب واهل وعیال
را همراه برداشته از بلخ بیرون شد وقسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد به بلخ و
خراسان در نیاید واز اصحاب وفرزندان ومتعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا
بهاء الدین عزیمت حج کردند ودر اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین
محمد عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد ودر آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود
شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بمولانا جلال الدین داد ومولانا بهاء الدین را گفت زود
باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند واز نیشابور عزیمت بیت الله نمودند وبشهر
وولایت رسیدند بزرگان مقدم اورا عزیز ومکرم داشتند واستفاده علوم ظاهری
وباطنی نمودندی وبعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام وزیارت انبیاء علیهم السلام نموده
بعد از چند سال بسیاحت بجانب روم افتاد ودر اول حال مولانا جلال الدین وپدرش
مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند وسید مردی بزرگ واهل باطن بوده
در سفر حجاز وشام با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده ودر شام بجوار رحمت ایزدی پیوست
ودر وقت رحیل مولانا وصیت کرده که کشف وکارسازی در روم خواهد بود ودر روزگار
سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین ویاران بروم رفتند واهل روم بغایت

معتقد ومرید ایشان شدند وسلطان علاء الدین نیز با امرا واکابر وفرزندان ارادت ظاهر ساختند
واز غلبه علما در روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد وبوعظ وافاده مشغول بودی
وسلطان علاء الدین اورا او انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی وتعظیم او از حد زاید
الوصف دست داد چنانچه در نامه رساله فغفی که مولانا در تاریخ پدر وجد نوشته این ابیات
مذکورست بیت چون بهاء ولد بروم رسید حرمت از اغنیای روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان نه چنین شاه جمله ایشان ومولانا بهاء الدین چند
سال بعلم وافاده منصب ومقتدی وپیشوای علماء روم بلکه علماء روزگار گذرانید ودر شهور
سنه احدی وثلثین وستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست انتقال کرد وبجای او فرزند وخلف
مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب وجانشین پدر شد چنانچه در ولدنامه گوید بیت
چون بهاء ولد زمان حیات سر آورده در ره حسنات جان بجانبخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد هیچکس در جهان نبود نشان که برون شد جنازه زان سان
چون بهاء دین جهان ملال آورد عمر او در روشنی زوال آورد وعلم وکمال وعظمت واقبال
مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس
مولانا بود ودر اثنای این حال درد طلبی مر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری
نمی یافت ومیخواست که خود را بواسطه از قید صورت بسر حد معنی رساند وچند

تا حضرت شفقت سلطان در روم از اعتقاد بلیغ در حق مولانا

صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره
که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد که از ابدال واوتاد
بوده ودر آخر دست در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی زده ومرید
او شده ومولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید بیت ای ضیاء
الحق حسام الدین بیار این سیم دفتر که سنت شد سه بار مدتی این مثنوی تاخیر شد
مدتی بایست تا خون شیر شد وبعد از همه شمس الدین تبریزی قدس سره بصحبت مولانا
رسید وحالات شمس الدین آنست که پسر خواجه علاء الدین از کیش آبا واجداد ترک
دفترها ورسایلها ملاحده را بسوخت وشعار اسلام در قلاع وبلاد ملاحده ظاهر ساخت
وشمس الدین در بچگی آنجا علم وآداب مشغول است شمس الدین را در کوچکی از
غایت حسن درمیان زنان نگاه میداشتند که تا چشم نا اهلی ونا محرمی بروی نیفتد واز
زنان زردوزی آموخته وبزردوزی ازان سبب مشهور شده صاحب تعلم سلسلة
الذهب آورده اند که شمس الدین پسر خاوند علاء الدین که گوهست بزردوزی
غلط است وپسر بزازیست از شهر تبریز وبعضی گفته اند اصل او از خراسان از ولایت
بایزد وپدر او بتجارت به تبریز افتاد وشمس الدین در تبریز متولد شد وبعضی میگویند
که از هر کی بوده مانند که باین کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنای عالم ارواحست

شده در تولد احد بیت آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست
القصه چون شمس الدین در عالم ظاهر ماهر شد چون قابلیت اصلی داشت ذوق
سلوک ودرد طلب دامنگیر او شد ومرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السجاسی
رحمة الله علیه شد واو در معرفت وریاضت وسلوک مقام عالی یافت وشیخ زاده در حق
او اعتقاد واهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام
ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره میرسد واو بشیخ ابوبکر نساج مرید شیخ ابو القاسم
گرگانی واو مرید شیخ مغربی واو مرید شیخ علی کاتب واو مرید شیخ ابو علی رودباری
واو مرید شیخ العارف سید الطایفه شیخ جنید بغدادی واو مرید خال خود شیخ سری
بن مغلس سقطی واو مرید ابو حفص کرخی که مشهور است بشیخ معروف کرخی واینجا
دو شق میشود یکی بامام الجن والانس علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه میرسد واز آنحضرت
پدر به پدر تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وشق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان
داود طایی است واو مرید شیخ حبیب عجمی واو مرید شیخ حسن بصری واو مرید امیر المؤمنین
وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابوطالب علیه الصلوة والسلام بیت
چون بوی بچشم الاولیت برسید این سلسله فقر بغایت رسید رضوان الله علیهم اجمعین
باز آمدیم بسخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین گفت که ترا می باید رفت بروم

وآنجا سوخته ایست آتشی در وی باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه
دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روانند از مدرسه بخانه میرود شمس الدین
از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا روان شد و از مولانا سؤال کرد
که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت روش سنت و
آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت
علم آنست که بمعلوم رسی و این بیت از دیوان سنائی برخواند بیت علم کز تو ترا بنستاند
جهل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ آمد و از تکرار و درس
افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بحجره
رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که مبتدعی سر و پا برهنه آمده پیشوای مسلمانان را
از راه برده و همواره این تشنیع زدندی بدین سبب شمس الدین پنهانی مولانا بجانب
تبریز گریخت و مولانا در سوز و اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زد سلطان ولد
بطرف تبریز آمد باز شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار بسر برد در صحبت او
گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بعداوت او مشغول شدند ضرورت شمس الدین
این نوبت عزیمت شام کردند و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود مولانا در آرزوی
او میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول

بود

.٧٥ بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند که
در خانهٔ مولانا ستونی بود که چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی
و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را نوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر
آن حالات نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد گو رجوع بکتاب ولدنامه کنی
که جمیع حالات در آن مندرج است و دیوان شعر مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را
چهل هشت هزار بیت گفته اند و بعضی کم و زیاده گفته اند و این غزل مولاناراست غزل
آنان که بسر در طلب کعبه دویدند چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند از سنگ یکی خانهٔ
اعلی و مکرم اندر وسط وادی بی زرع بدیدند رفتند درو تا که ببینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند چون معتکف خانه شدند از سر مستی ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ آن را بپرستید که خاصان طلبیدند خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و بیابان نبریدند و من مثنوی المعنوی المولوی معرفة الروح خود غریبی
در جهان چون شمس نیست شمس جان باقیست او را امس نیست شمس در خارج اگر چه هست فرد
مثل او را کی توان تصویر کرد در تصور ذات او را گنج کو تا در آید در تصور مثل او
من چگویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که مثلش یار نیست شمس کز جان خارج آید در ضمیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر میرهند ارواح هر شب زین قفص فارغان بی حاکم و محکوم کس

رفته در صحرای بیچون جان فشان روحشان آسوده و ابدانشان اما وفات مولانا در شهر
قونیهٔ روم بوده در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا قدس سره نیز در آنجاست
و سن مبارک مولانا شصت و هشت سال بوده بعد از وفات مولانا سلطان ولد خلف صدق مولانا بود
بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عارف بر حق و عالم مطلق بوده و کتاب ولدنامه مشهور است
و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجهٔ اعلا دارد و معبد زوار است و بر سر روضهٔ
مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب و اوقاف بسیار بر آن بقعه
سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس بعد
از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه ها پیدا شد و ترک درس و افاده کرد مردم
قونیه این را مقصور کردند که از سبب شمس الدین است و نسبتی دشمنی شدند تا فرزندی از فرزندان
مولانا را برآن داشتند که دیواری بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت و این قول را در هیچ
نسخه و تاریخی که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و صاحب قرانان شنیده ام لیکن
این قول اعتماد درست نباید بیت سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت شمس تبریز کند
فهم که مولانا کیست اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است سلطان
ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد
سلطان ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدین
پادشاهی بعدل و داد و محب علما بود و در حدود ملازگرد شهری بنا کرد بر صفت روضه و از

قیاصره

.٧٦ قیاصره مثل او سلطنتی نبوده کسی را میسر نشده در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه از
دار فنا رحلت بدار البقا کرد انار الله برهانه ذکر افصح المتکلمین مصلح الدین سعدی
شیرازی نور الله مرقده لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او همه کاملان
عالم متفقند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بتصنیف
کتب و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشسته و راه طریقت مردان پیش گرفته بود زهی عمری که بدین طریق
صرف شده بالاخره ظهور شیخ در روزگار اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان سبب بوده
شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس شیخ
الشیوخ العارف ابو الفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطنی
سلوک مشغول بوده و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر
عزیمت حج نموده و بیشتر پیاده و بغزو و جهاد بطرف روم و هند رفته و سیاحت عالیه یافته
درین باب در بوستان گوید بیت در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم حکایت کنند که شیخ در آخر حال در
شیراز زاویهٔ در بیرون شهر اختیار کرد و در صومعهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت
و مراقبت مشغول داشتی و سلاطین و بزرگان و خلق بزیارت شیخ رفتندی و اطعمهٔ لذیذ
جهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و قسمت کردی هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن

از روزن بالاخانه فرو آویختی و درآن هیچ کس از شیراز در زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هر کس که نان
گرسنه فرو مانده آن گلیم و حلوا و بریانهای بتکلف در آن کار بردندی گویند شخصی خام هرزه
کشان پوشیده خواست که با متانت آن سفره را یغما سازد چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش
در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم برس شیخ فرمود که اگر هیچ کسبی مشقت نکشیدی
زحمت او را بدست کو و اگر غارت گری و دزدی کنند صلاحت کو چرا هیچ زخمی خالی در آن کی
دعا کرد در حال آن بیچاره عافیت یافت و شیخ آن سفره را بوی بخشید حکایت آورده‌اند که
عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که درهای آسمان و عرش گشاده شد چون و خروش برآمده
و جمعی روحانیان طبقهای نور بر کف نهاده بر زمین می آمدند گفتم ای ملایکهٔ مقرب بکجا میروید
گفتند سعدی شیرازی بیتی انشا کرده و این صلات آنست که می بریم که با تسبیح و تهلیل
بکسال جمیع ملایکه مساویست و آن عابد چون بیدار شد فی الحال بدر صومعهٔ شیخ رفت و از دور
زمزمهٔ شیخ شنید بیت که میخ از خون جگر تر میکرد با خود این بیت مکرر میکرد و آن
بیت اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت رسانید در ظرایف و لطایف
و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و
حال با اهل حال و غیرهم اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانچه آورده‌اند که خواجه همام
تبریزی که مردی اهل فضل و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ در تبریز بحمام در آمد
و خواجه همام

و خواجه همام با پسری که در حسن یگانه بود با عظمت تمام در حمام بودند چون شیخ بحمام در آمد
همام دست پسر را گرفته در پس پشت خود نشاند شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت
خواجه از کمال جاه از گستاخی درویش متغیر شد پرسید که ای درویش از کجایی شیخ گفت که از
خاک پاک شیرازم خواجه گفت که عجب حالیست که شیرازی در تبریز از سگ بیشتر است شیخ تبسمی
فرموده گفت این صورت خلاف شهر ماست در شیراز تبریزی از سگ کمتر است و چنین همام گفت
گویند حضرت شیخ کل بوده همام گفت اکثر سر شیرازیان مثل طاسی است شیخ فرمود بلی اما
بیشتر تبریزیان مانند سر طاسی است همام متغیر شد شیخ از او پرسید که ای درویش از گفته‌های
همام در شیراز چه میخوانند گفت آری شهرتی عظیم دارد گفت چه یاد داری شیخ گفت یک بیت
یاد دارم گفت بخوان گفت بیت در میان من و دلدار همام است حجاب وقت آنست
که این پرده بیکسو فکنم خواجه را ظن غالب شد که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ
سعدی هستی شیخ گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت
و تکلیفات بزرگانه نمود و صحبتهای نیکو میداشتند و خواجه همام بیشتری از غزلیات
شیخ را جواب میگوید چون غزل و قصیدهٔ شیخ بغایت لطیف و ترکست و احتیاج ایراد نیست
از آن در این تذکره و این قصیده در توحید و شکر باری تعالی گوید بیت
فضل خدای را که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد آن صانع لطیف که بر لوح کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد بحر آفرید و بر و درختان و آدمی خورشید و ماه انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید بیان گفت الطاف رحمتی که نشاید شمار کرد آغاز رحمتی که جهان را ز سر گرفت
الحال منتی که فلک زیر بار کرد در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد وز قطره داد در ثمین آبدار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد اجزای خاک مرده بتاثیر آفتاب
بستان میوه و چمن لاله‌زار کرد ابر آب داد بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدم‌اند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد شکر کدام فضل بجا آورد کسی که
حیران بماند هر که درین فکر کار کرد لا لست در زبان بلاغت زبان نطق از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل و رحمتش مارا بحسن خاتمت امیدوار کرد ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد پرهیزکار باش که دارای آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابلهی و دخل انتظار کرد دنیی که جز آن نتش میخوانند مطلقی جای نشستن نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست جای نشستن نیست بباید فرار کرد چند استخوان که هاون دوران روزگار
خرد ریش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد ظالم بخانه رفت و عدو زشت او بماند عادل بر رفت و نام نکو یادگار کرد
عالم ز دین بر آرد و بنیاد داد سازی ز رکیک بود که بوستی نگار کرد معمور زد خدای هر چه بکند خراب نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم کان تکیه باد بود که بر مستعار بست
اینکه او دولت که بروش بپرد الا کسی که در ازلش بخت یار کرد بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هر چه بود قسمت قضا کردگار کرد او پادشاه بنده ناشکیب آفرید بدبخت و نیکبخت اگر اختیار کرد

سعدی

سعدی که هر نفسی که برآورد دمی چون صبح بر بساط زمین انتشار کرد نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه
درگوش دل نصیحت وی گوش کرد بالا گرفت خلعت والا امید داشت هر شاعری که مدح ملوک و بادکرد
شاید که التماس کند خلعت مزید سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد وافی المناجات مقاصدی الحاجات
یا رب از ما چه صلاح آید کان بنده‌ای بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری در دو جهان بگویم که خداوند کریمی
یا بگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری همه مخلوق جهان مستمند رگ قضایاسند وی آن بی واناکه فرد است و بزرگ
خالق خلق و روزی دهندهٔ مسکوه گوی داور رزق برآرنده خورشید منیری سعدیا مالک ملکت قوی و تو ضعیفی
چاره درویش فقیرست گدای فقیری نظم منقلب درون جام باز چه خبر دارد از نشیب و فراز
عاقل انجام عشق میداند که در اول نمیکند آغاز جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز زینهار از بلای تیر نظر که چو رفت از کمان نیاید باز
مکر از تو نی نذر ان بود که فروخته خنند دیدهٔ باز محتسب در قفای رندانست
غافل از صوفیان شاهد باز پارسای که خمر عشق چشید خانه گو با معاشران برد راز
هر که او با گل آشنای کرد گو برو با جفای خار بساز هیچ بلبل ندارد این دستان
هیچ مطرب ندارد این آواز هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز
اما شیخ را در کتاب بوستان و گلستان لطایف و ظرایف بسیارست هر چند آن دو کتاب
شهرتی تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب
از کتاب بوستان بیت شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم

هشیدار کین قول معقول نیست | چو راضی شدی سنگ و سیمت یکیست | بخرده بدرویش سلطان برست
که سلطان ز درویش مسکین‌تر است | گدا را کند یکدرم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبان این ملک و دولت خداست | گدا پادشاه است و نامش گداست | گدای که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست | شنیدم که یکروز در دجله | سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه مهی داشتم | گرفتم به بازوی نصرت عراق
سپهرم مدد کرد و بختم وفاق | طمع کرده بودم که کرمان خورم | بخوردند ناگاه کرمان سرم
و از کتاب گلستان حکیمی را پرسیدند که نیک‌بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک‌بخت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مال دنیا بکسی ده که دست گیرد یا بکسی که پای نگیرد عمل
سلطان چون گنج ظلمست یا گنج برداری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در شیراز در
روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ آن بزرگوار
یافته شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ ص ا سال همای روح شیخ سعدی
بیفشاند از غبار تن پر و بال و تربت شیخ اکنون در شیراز جای فرح‌بخش و جانفزاست
و بر سر مزار وی حوضی با صفاست و عمارتی بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادت
دارند اما اتابکان شیراز از حاکمان عادل و هنر بوده‌اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن
زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکوسیرت و عادل بوده و در شیراز دارالشفاء مظفری احداث
کرده و رباطات و مساجد و بقاع خیر بسیار در وی ساخته و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه بجوار

رحمت

رحمت حق پیوسته و بعد از وفات وی اتابک سعد بن ابوبکر که در کرم و فضیلت یگانه بود و بدوازده
روز خطبه و سکه بالقاب مبارک وی مزین شده بود بجوار رحمت حق انتقال نموده و عزیزی از ادبا
مناسب این حال میگوید بیت | این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد | هرگز گره بسته ما را نگشاد
هر جا که دلی دید و داغی دارد | داغ دیگری بر سر آن داغ نهاد | و قاضی بیضاوی علیه الرحمه
در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود
سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنغر بن مودود خروج کرده و فارس فرو گرفت مردی شجاع
و با تهور بوده مسجد سنغری در شیراز او بنا کرده و در روزگار غازان خان در تصرف اتابکان
سنغری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی
نیکنامی از میدان روزگار برده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال کسری
بوده و در روزگار غازان خان سلطنت از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده
ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی علیه الرحمه مردی موحد و عارف و کرم بوده
و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات در فضیلت ظاهری هیچ کم نداشته و از اکابر اولیاست
و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص سهروردی بوده و در چهار رکعت
نماز شفع تمام قرآن را ختم نمودی و در سلوک مقامی عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید
او بود و این رباعی او راست بیت | اوحد در دل بزن ایا در کی | عمریست که راه میروی منزل کو

تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات | هفتاد و دو چله در شتی حاصل کو | و شیخ اوحدالدین کرمانی این ابیات
میگفته اوما اوحدی مراغی مرد فاضل است و مرید شیخ اوحدالدین کرمانی است و کتاب جام
جم او نظم کرده و مرجع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت
بالغ و سخن او همه موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه
اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیرالدین طوسی گفته و این قصیده مر او راست بیت
این چرخ گردگرد کواکب نگار چیست | وین اختر ستیزه‌گر کینه دار چیست | هان ای حکیم هرچه بپرسم
جواب گوی | تا منکشف شود که درین پود و تار چیست | پروردگار نفس بباید شناختن
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست | ای امتزاج عنصر و این اختلاف دهر | در عین
کارخانه هفت و چهار چیست | و جهل را میان حکمت احداز چه خواست | وان اتفاق جانی
و صدیق ثمار چیست | در یک ملکی مخالفت زهر و نوش | در یک مکان موافقت کیف و نار
چیست | در قرب و بعد سکر این حرم نور بخش | خرداد و مهر و تیر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکیست | چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست | آوردن از
صعود و فرو بردن از هبوط | پرورده‌ش بگرد گردون شمار چیست | این کار و بار روشن
سیاره‌ها تا بکار چه حال | این کارسازی فلک بیقرار چیست | اصل نژاد از چه نسل

بری

بری ز چه | وین آدمی بدین همه اعتبار چیست | در زیر طاق این فلک سبزگون کش
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست | گوئی ملوک از ملک الملک چون پرست | این گوش نیکروی
گیرودار چیست | این نقش بند صورت معنی بگو که ما | زین نقشهای ارادت صورت نگار چیست
روی جهان بصورت اعمال صالحان | کرده چو داین تن زالکی شعار چیست | تا کی دوی خفی به
بر بهمن پسار جان | نادیده هیچ‌کس که یمین و یسار چیست | با ما هزار گونه مباحث میکنی
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست | ار روز آمدن تو اگر واقفی بعلم | در روز رفتنی این قرار ربیع
و زمهریر چیست | ما در حصار این فلک تیز گردشیم | زان حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی تو ارتش و از نمی سخن مگوی | در دست این شکسته دل خاکسار چیست | چون بوده اوحدی
ز نهیان رفت برکنار | چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست | این غزل وی راست | بر گل از عنبر
کمندی بسته | گرد ماه از مشک بندی بسته | میوه وصلت بما کمتر رسد | زانکه بر شاخ بلندی
بسته | تا ببینی باد تیر از این پسر | بردلم کوه سمندی بسته | عاشقان بین که در دام تواند
چند را کشتی و چندی بسته | اوحدی را که پسندی مجلس نی | زانکه دل در نا پسندی بسته
و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و حکایت سخن او بر جاست
حکایت کنند که کتاب جام جم شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد
مستعدان از آن کتاب برداشته اند و باوجود جم اند که آنکتابرا ببهای تمام خریده و فروخته

میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان مکرم بوده و درین روزگار متروک گشت و
الحق آن نسخه در آداب و طریقه اهل سلوک بغایت نیکوست و از آن یک بیت اینست
اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید و ظهور شیخ اوحدی
در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان
خان در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل
اصفهان بدان مزار اعتماد و اعتقاد تمام دارند اما غازان خان پسر ارغون خان است
پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و جهان را
بزیور عدالت بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم جهان
نسیم انسی بر دل او وزید و از همگانگی به یگانگی رسید بدان سبب مسلمانی در لشکر مغول
شایع شد صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان امیر نوروز بن ارغون شد
و همیشه اسلام را در دل خان آرایش میداد و نکوهش کفر میگفت تا وقتی که خان در
نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میکرد و چون روی بروی شدند لشکر غازان بودند
غازان متوهم شده میخواست که روی گردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت که اگر خان
امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور اسلام مشرف گردد هر آینه حق تعالی فتح
و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند چنانچه قال الله تبارک و تعالی قل جاء

الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت بلی چنین است و اگر حق تعالی
مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک بیزار شوم همان ساعت حق تعالی
ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان بهزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان
رسید بعد از آن روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که چون بود که حق تعالی نصرت ارزانی داشت
خان نیز می باید که بعهد خود وفا کند چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد قابل بود امیر
نوروز سرزنش نکرد بلکه جذبه حق در کشش او کوشش کرد بجهت آنکه بدانیم که قابل عنقت
رمزی بنهایم و دلش را بدست نیارم خان گفت که البته کاینی می باید که معنی بواسطه او از کفر
بیزار شوم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب ارکان مسلمانی در من آموزد و رقم بر شیخ الاسلام
فخر العارفین و سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم ابن شیخ العارف المحققین سعد
الحق والدین قدس الله سره العزیز زدند و او را باستیام از بحراباد باندک فرصتی
از آذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعات خان غسل اسلام بر آورد
و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان کلمه توحید سراییدن گرفت
و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت اکابر
نثارها کردند و باطراف و ممالک کتب و نامها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان
المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بود و وفات غازان خان در سنه ثلث و سبعین

و ستمایه و بنا کینی بود والعلم عند الله اما امیر نوروز فیروز بخت باوجود سعادت اسلام
بشهادت مشرف شده زهی درجه عالی که حق او را کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در
شهر هراة بوده نماز شام شب سه شنبه بیست دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه بوده نور الله قبره
ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی و هو ابراهیم بن شهریار العراقی مولد او
همدان است مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
سخنهای پرشور عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات مملو از اشعه
خاطر انور اوست حکایت گویند که شیخ عراقی همواره با صاحب حسنان الفتی بوده
روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی روی بر روی کودک مغول نشسته و نظاره
میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتشی در کارخانه ناموس
درویشان میزند آخر نمی بینی که حریفان در کمین اند و مدعیان گوش نشینی شیخ عراقی
گفت شیخنا جز کجاست تو دو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی
بسی تضرع و زاری کرد تا شیخ با او دل خوش کرد و تلافی این جرأت عراقی را گفت
ترا بهند می باید رفت و چندگاه در آن دیار خدمت کاه چون نقره در کاه نیابد و از
سواد ظلمات می بود و شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و اوتاد

سفر او را وصیتی شیخ الشیخ بهاء الدین ذکریا الملتانی که او از جمله خلفای شیخ الشیوخ
شهاب الدین مذکور بود نموده و عراقی سفر ملتان و هندوستان گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین
ذکریا پیوست و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بسلوک مشغول شد و دوران
سفر او را صفوی زیاده از وصف دست داده در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق یاری
از وطن مالوف و مهجوری از مسکن اشعار پرسوز فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی
اعتمادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را به نکاح عراقی در آورد و گویند
در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورده بود شیخ بهاء الدین ذکریا
همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان عراقی او را ذوق
حال پیدا شدی گویند که شبی بدر خلوت عراقی رسید شنید که عراقی زمزمه میکند و این
غزل میخواند و می نویسد غزل نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی
وام کردند برای صید مرغ جان عاشق ز زلف فتنه جویان دام کردند بعالم هر کجا درد
بلا دید بهم بردند و عشقش نام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام
کردند شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد گفت که وقت آنست که نیاز سلام
ما بحضرت حقایق پناه شیخ و مقتدای ما شیخ شهاب الدین رسد و عراقی را اجازت
داد و عراقی باز بعراق آمد شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت

ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی از این صورت ملول شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ
عزیمت شام نمود چندگاه در شام بسلوک مشغول می بود و در شهور سنه ست و سبعمایه در عهد
دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت واصل شد هشتاد و دو سال عمر داشت
و مرقد مبارکش در جبل صالحیه در قدم مبارک قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم محیی الاسلام
محیی الدین الاعرابی آسوده است اما نسبت شیخ محیی الدین قدس سره بحاتم طی میرسد و اند لبیب است
و اندر روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم طای باندلس رفت و اندیار بگشود و نسل فرزندان
او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محیی الدین بدان قبیله است و این رباعی شیخ عراقیست از رباعیات

قلبی قلبی قالبی لبنانی   سری عشقی مشربی عرفانی   کم دونی روحی کلبی عقلی

فرعونی نفسی والهوا هامانی   اما نامه سلطان محمد خدابنده الجایتوخان بوده و نسبت او
از این بیت معلوم میشود که یکی از فضلا گفته شعر شاه الجایتون بن ارغون بن ابقای خان
بن هلاکو خان بن تولی بن چنگز خان   و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و الجایتون
از وی بکر بخت و چند سال در روزی کرمان و هرموز باجر بندگان میکرد دیده و او را خربنده
میگفته اند و بعضی گویند خربنده پیش است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد مادر پدر او را
نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین سبب او را خربنده گویند و در سنه فلان و سبعمایه
بعد از وفات غازان سیزده سال بر تخت سلطنت بماند عمرش سی و هفت سال و پادشاه عادل
و هنرمند

و هنرمند بوده و رای صواب نمای او همیشه بر رونق ملک و دین مشغول بوده و وزارت
بخواجه رشید الدین داد که در اصل یهودی است و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه
او مبنی است   ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی علیه الرحمه مردی اهل بوده و بروزگار
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان با صفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین فارسیست
و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست جواب گفته بیت زیادة المرء فی الدنیا نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و از احکام اصلاح
اعضا منتحره منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف
منقط در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان او راست و قصیده اینست غزل که کرد کاه کرم
مردوار در عالم   که کرد اساس مکارم ممهد و محکم   عماد عادل سوار ساعد ملک اسلامی
طارم اسلام و سرور عالم   ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا   سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عدو   سر ملوک دل آرام و ملک اهل حکم   کلام او همه سحر حلال
در هر سال   مراد او همه اعطاء مال در عالم   دل مطهر او همدم کلام و علوم   دم مکرم او مورد
صلاح اهم غزل   با عقیق لب لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لاله نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی   قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر   با وجود لب لعل و خط
مشک افشانش   باد ظلمات مکن و چشمه حیوان کم گیر   غمزه اش بین و دگر شوخی جمهم کم گوی

خط او بنگر و سبزه بستان کم گیر   وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد   نام حسن
حور و ملک سلیمان کم گیر   بد این منزل ویران نه بد خواه تو دست   از اقالیم جهان شهر صفاهان
کم گیر   و خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار وزارت
پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و مهیب بود و در ضبط و نسق ملک جد و جهد تمام داشته
چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که هرگاه که یکی از اکابر اصفهان را
طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامه نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی و میگویند
فرزند طفل او محمد نام دست دراز کرده در پیش او را بگرفت او گفت خورد که او را بیاورید و آن
طفل را وسط در کردن کرده از ایوان بینداختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار ملامت و دعای
بد کردند لاجرم عنقریب جوانمرگ شد بیت آنچنان بود زندگانی مردم   و خواجه شمس الدین در
مرثیه او این رباعی گفته   فرزند بهرام فلک اندر ویت   بازار زمانه را فلک یکسو بیت   در حسرت
قد الف وشت بود   خم یافته بر مثابه ابرو بیت   ذکر شیخ نور الدین اسفراینی علیه
الرحمه مردی عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است
که از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والملة والدین علی لالا است قدس سره
هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری مکمل بوده و اشعار فارسی و ترکی نیکو
میگوید و در ترکی حسن اعلی تخلص دارد و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد
و این غزل او راست

و این غزل او راست   سوخته و پر غم فتاده است نگارم چکنم   برده اند بیغما دل و جز و قرارم چکنم
سر ز دهشت میکشدم خلق گرازی تا که   من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم   ماه رویم چه بدیدار
بنماید روزی   شب تاریک ستاره شمرم چکنم   غم معشوقه درافکند ز پایم چو دوا   کشت از عشق
سرو کارم چکنم   چون خدا در همه جهان روی نیکو داده است   ملکه پور حسن او است ندارم چکنم
اما شیخ الشیوخ قطب فلک ولایت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زاده
شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در ختن و ترکستان که از اعمال ولایت چین است
کدخدا اللّه ولادت شیخ در خرو برین مذکور بوده تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از
چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری
داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن شانه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو
داده جان بحق تسلیم کرده و گویند که بابا رتن از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن
یکهزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی قدس سره بیستم شهر ربیع الاول سنه
اثنی و اربعین و ستمایه بوده و عزیزی در تاریخ وفات او گفته بیت وفات شیخ علی سرور
مشایخ دین   که در جهان هنر کامل و مکمل بود   به سال ششصد و چهل با دو سال از هجرت   دوازده رفته
زماه ربیع الاول بود   هفتاد و اثنی سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند عمر یافت اما شیخ الشیوخ
سعد الملة والدین موسی علیه الرحمه هشت سال بعد از وفات رضی الدین علی لالا بود و در ارادت

حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعدالدین حموی گوید تاریخ وفات شیخ جهان سعدالدین
حموی که ز ملت اسلام شیخ تقوی بود بروز جمعه نماز دیگر بهجواباد بسال ششصد و پنجاه و عید اضحی بود

ذکر سید العارفین حسینی قدس سره سالک مسالک دین عارف اسرار یقین و در علوم حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر بروز او گلشن راز طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بود و سند خرقه سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میرسد و سالها بسلوک مشغول بوده با بسیاری از اکابر صحبت داشته گویند که شیخ عارف فخرالدین عراقی و شیخ اوحدی و شیخ سید حسینی هر سه فاضل مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحدالدین بخلوت نشسته بودند و در اثنای اربعین هر کدام از عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین چون شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که هذا جود شریف این هر سه دریای یقین را ... الفاظی دارد که عجب تر گوهرهاست از کان حق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده ذکر شد از آن کتاب شمه آورد حکایت محفوظ

این طرفه حکایتست بنگر | روزی از قضا ملک سکندر
بر رفت با همه سپاه باد و زر و | حشمت ملک و جاه باد او

۸۵

ناگه بخرابه گذر کرد | پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب انور | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر | این کیست که می نماید آخر
در گوشه این مغاک دیگر | مهجور و نبا ... آخر این پیر
چون راند بدان مغاک تفکر | پر از روقت چو شد از دور
چون باز نکرد سوی او چشم | پرسید سکندر از چه خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه | غافل چه نشسته در این راه
بهر چه نکردی احترامم | آخر نه سکندرست نامم
دانند که هم ز بخت فیروز | چون مهر روی عالم افروز
در یادل آفتاب رایم | فرق فلک است زیر پایم
پر از روقت سپاه بر دو | گفت این همه چیست چو ترزد
نه چون تو نه روی عالمی گوی | یکدانه ز گشت آدمی تو
وز ان فلک که بی شمار است | هر عشق از تو صد هزار است
نه غولم و نه غافلم در این کوی | هشیار ترم ز تو بصد روی
از روز چنین چه آگهم من | چون منتظران در این راهم من
غافل تو که از برای هستی | مغرور ز روز عمر و هستی
با من چه برابری کنی تو | چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آز اند | بر تو همه از سر فرازند
گریان لذات فنی سکندر | بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیری زد | سر بر کف پای پیر زد
پر از حال رد عنوانی | کاندر هم و تحت یار بوده اش

وفات سید حسینی در شهر هراة در سنه تسع عشر و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات و هو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت بر سلام که شنیدم که خدا شما را فرزندی داده الحمدلله چه نام خواهی کرد عبدالله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت که در بنی هاشم معاویه بنام نبوده مرا التماس آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله

تو که سر

عبدالله قبول کرد و معاویه بعد بر دویست هزار درهم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر قرار گرفت و امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه الصلوة والسلام این سخن از روی رنجش بعبدالله نوشت اشتریت اسم الجعفی بثمن القلیل و عبدالله معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخرالامر بروزگار ابومسلم در وقتی که نصر سیار او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و کشته شد اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنیده ام که سید کتابی در حقایق و معارف گفته عنقای مغرب نام و آنکتاب را ندیده ام و آنچه مشهور است که سید را مردم هراة شهید کرده اند و در هیچ نسخه نخوانده ام مبنا اصلی ندارد سخن عوام است

ذکر ملک الکلام ابن نصوح علیه الرحمه از جمله فضلای روزگار است و از نژاد بزرگ زادگان فارس بوده بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی مر او راست رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردی | بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست | آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر ملک الکلام ابن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعر او را بر مولانا مظفر هروی

برا قران

۸۶

برا قران او تفضیل میکنند و او از خوارزمست و در دار السلطنه هراة مسکن داشته در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت آن بیان میکند تاریخ

اضاء شمس الدین کرت زماننا | واجری فی المرادات فلکه بوافق
قول الناس خلد ملکه

و او را مستزادیست و خواجه عبدالقادر عودی در تصنیف قولی مستزاد سی ... مستزاد انگیست که نقل بر کند حال ادوار گر غلغل [redacted] بلبل با چرخ و باد صبا را

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین را [redacted]
تو نومید نیم هم [redacted]
حیف که چه بهتر اگر بود ترک خطا را [redacted]
هندوی سیاهی [redacted]
اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که ببدوزند
گر روی ترحم بنوازند گدا را [redacted]
گاهی به نگاهی [redacted]
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها [redacted]
بوالفضل نی [redacted]
از لاله سیراب تو بقو قبا را خاخت بکمو ...
بر خرمن گل مار سیه خفته کواست [redacted]
بر روی تو بوالعجبی [redacted]
صد نو ... گم گشته فزون از شمار
در زیر کله چاهی

و وفات مولانا حسام الدین ابن حسام ملک شمس الدین کرت بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و در این روزگار ابن حسام دیگر بود و قصاید و منقبت نیکو میگفت و ذکر او بجای خود خواهد آمد ذکر ملک الشعرا والفضلا مولانا فخرالدین بناکتی مردی دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابوسعید خان بوده و تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و قصای هند و حالات یهود و ترسا قیاصره و غیرهم اطناب میکند و از مورخان هیچکس شرح این حالات چنانکه او نداده و در شعر مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته اند بیت

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی | پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد

دین سرکشی و سرکوفتی بازار کی ست کی روی ما برین حیات قدسی بدین ملاحت امروز در زمانه آیا جرات که است کوی
بیمار عشق و جان در جان نمی پزیرد یکدم جمال جانان او را دوا ست کوی ارشام در شام آید چه روی یار بفرستی
مهر از جمعه او باد صبا ست کوی فخر بنا کنی را ارزان چرا فروشی ای خواجه را بکلی یکان بی خم شنوست کوی
اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو سیرت بوده و صاحب دولت و در نوزده سالگی بعد از وفات
سلطان محمد خدای بنده بر تخت نشست و رعایا را در کنف امن و امان حمایت داد و وزارت
تا کنار چون خطبه و سکه با لقاب همایون او مزین شد و بداد و عدل جهان را بیارایست و رسوم و قواعدی
بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد
و در بعضی ارزان و زراع و وجوه جماعات آن فرستاد کرد و بعضی باطراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع
در چوب و سنگ کنده اند و در مسجد نصب کرده اند و بعضی از ان در عراق و خراسان تا الی زمان
باقی مانده بیت همه بت اند ملوک الذین سرای سپنج که نکه نوبت فنا ای ملک بعدل درانک
و در ایام جوانی از ین جهان فانی بریاض جاودانی نقل کرد و خلایق از موت او در ایران زمین
بسیار اندوهگین و غمگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کار ریختند بودند و
منارها را لباس سیاه پوشیدند و در کوچها خاکستر ریختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید گوید
تاریخ کر بنالد تاج و تخت و بخت که بلا بعید بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید
و عزیزی در تاریخ فوت او را چنین میگوید ثالث عشر ربیع الاخر اندر ثم شب
هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار شاه عادل علاء الحق والدین بو سعید
شد

شد از ین دنیا ملول و کرد جنت اختیار با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز حق کای خداوند
ان جرخ الاعتبار الاعتبار و بعد از وفات او انقلاب کلی واقع شد اینست رفت بر بست و
فتنهای خفته بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود کر هستقر قاف فرار کرد و امرا و
اطراف تقلب بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر ایری سلطانه شد و هر شحنه با بری قانع نمیشد
ملوک طوایف عبارت از ینست و در آذربایجان امیر چوبان و شیخ حسن جلایر خروج کردند
و بر عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدلیل خانان شدند و علاء الدین
محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر شدند و غوغای جانی فرهنیان عبد الله بن بایدر حسن
از ملک هراة رسیدند غریو چون کوس بر خواست و عیش مردم خللها از شور غرق منقص و مهوا ده
آشوب او در بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را نمی نهادند و تا
شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غراب
عزت بیرون نشد آتش فتنه منتفی نشد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علماء مولانا قطام الدین هروی علاء الرحیم
و از شعرا خواجوی کرمانی و پیر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری ترجمه

علیهم در روزگار سلطان ابو سعید پدرش سلطان محمد خدای بنده انار الله برهانه ذکر
جلال الدین جعفر فراهانی فوز مرقده مردی کریم از اهل فتوت و مروت بوده و همواره از
دهقنت و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است
و تتبع حضرت شیخ سعدی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد هزار بیت از ان زیاده
در نظر واقع شده و این داستان از انجاست حکایت بزرگی داشت یکی تازه باغ
لاله در خنده در و چون چراغ سرو گل و بید کشیده رده تازه و به و سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطراف چمن عربده کن با سمن و یاسمن بر سر هر شاخ سرایندهٔ بلبل بری عقل ربا بنده
صاحب بستان بیکی اندر بهل از هوس اندر فضل آورده بهل آب روان کرده به هر گوشه او تشنه جان داده زهر جانب
گرد گذر بر طرف میوه زار دید یکی مرغک دیوانه وار چنگل و منقار کشیده دراز هر چه همی دید همی کند باز
میزد میکرد بر و بر خند پخته و ناپخته بروی فکند برزگر از خشم چنان بر فروخت کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و بند بر نهاد مرغک غافل ببلا در فتاد مرد چو دید زیرکنک بگرفت زود از او کام بر آن بر فشنت
دام بیفکند و بر آورد تیغ تا ببرد گردن او بیدریغ مرغک بیچاره بنالید زار گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چرا افکنده اندر برت خوشت از من نشود بدنو خوشت دست ز خون ریختن من بدار تا بتو عضی و اهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن هر که بگوید بتو باور مکن پند دوم آنکه ز غم در گذر مال چو از دست برفت اندر غم مخور
پند سیم الکه مرا کردی از پی چیزی نیاید مجوی کوش کی از ان که برسی زرنج این سه نصیحت بکن برات
مرد جهان

مرد جهان بین کرم آغاز کرد و ز پی آزادیش آزاد کرد مرغک دانا ز کف باغبان جست چو بر سر کرد جهد از کمان کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد درد دل مرد دگر ساز کرد گفت چه دانی که ز دست چه شد یا چه شناسی که بدست چه بد
بر صفت خایه بط گوهری در شکم بود بر از کشوری بخت بنودت که بدست آوری در همه عمر از و هر چه ای
مرد پشیمان شد و آزار دید غصه و غم گشت همه ساز ذاتی بازار آمد و جنون و فریب در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ ار زان بی درگذر صحبت تو بر ز هزاران گهر مونس من باش دلارام من تازه کنی از وصل خود ایام من
تا بود دل دیده بتو دار مست کر چو زرم زان که بتو باز است مرغ بخندید و در آمد براز گفت که ای مرد کر برنک ساز
تا شنیدی بدی احوال مال خون مرا داشتی بودی حلال چونکه شنیدی خبر مال من در گفت تو چون بود احوال تن
بر طالبان گرده بودم ای کهن باتو خبری که نیابد بجوی از چه شدی طالب پیوند من زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایه بط باشکی در شکم من که کنجشکی مرغ گر و بیضه افزون بود در شکمش بیضه چو با بود
این همه محال که شد باورت هوش خرد نیست مگر در سرت مال که خود نیست اگر نیز هست
غم چو نخوری چو نکه برفت ز دست تا نشوی برزگر اس حلال غم نخوری در طلب ملک و مال
اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده صاحب صور اقالیم می
آورد که در نواحی فراهان یوزن شکاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست
و بجهت سلاطین ان یوزها را بتحفه می برند ذکر ملک الحکما نزاری قهستانی

علیه الرحمه مردی لطیفه و حکیم شیوه بوده اصل او از برجند قهستان است و سخنان مقبول و
دل پذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آنکتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری
دارد و این بیت از آنکتاب وارد میشود تا وزن آن بدانند بیت چهل سال مداح او بوده‌ام
هنوزش بواجب نه بستوده‌ام و این غزل نیز مر او راست غزل بیا که موسم عیش است و وقت
ذوق و نشاط چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط ز بس شقایق نعمان خزانه دار فلک
بکرد دامن که رمیکند سقلاط خطیب شرم ندارد نشسته بر چوب زبان بیهوده درای گشاده چون وطواط
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت چنان زنند قاروره بر علوی شقاط مگر بدیدن لیلی دگر برآید
علاج جگر دل مجنون بدست هذرا خلط ولی چو کودکه بر قامت نزاری راحت قبای شیفته را ابی زمانه خیاط
و این غزل نیز مر او راست غزل قد قامت الصلوة برآمد زبام دلدار برخیز ساقیا بستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرام است خون رز پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد بسیار در محامدی شعر گفته‌ام
می نیز هم تمام ندارم هنوز باد دهقان که در عمارت زر سعی میکند عمرش مدام در قنطرات و دراز باد
شادم بعزم کردن و دادن بوم می چون ما کسی که دید که پند دوام شاد کلی طلع برز عنایت نزار یا
من عبد قد قتلم من رب فقد داد هر چند سخنان وی که در شیوه می پرستی واقع شده اما معارف
و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم که محقق بوده و بروی
اعتقاد

اعتقاد می پرستی مذهب نزاری را بعضی موحد عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسمعیلیه
٨۶ نیز میگویند هر چند گستاخها در شعرها نموده است اما احیانا از وی صادر شده حکایت
کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین
الرواسی قدس سره سوال کرد که چه میگوید در سخنان بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر
محی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و عرفانست
و اگر نزاری و بر تاج طوسی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت است و القصه تخلص اما
تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند
و بعضی گویند نزاری از جمله خلفای اسمعیلیه خود را منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است
و از آن طایفه گواهی میدهد و العلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل امام
میدارند و دیگر ائمه را از ایشان منکرند اول ایشان مهدی نام است که در سنه تسع و ... در مغرب خروج
کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او نیز مدتها در مصر خلافت کردند در زمان المعتدی
خلیفه عباسی در بغداد و بنام خلفای علویه خطبه خواندند خلفای بنی العباس در بطلان
نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که این مهدی از اولاد که بوده است از کوفه و نسب
او بهتان است بر اسمعیل بن امام جعفر صادق صلوات الله علیه قاضی ابوالعباس و ابوالحسن

باهلی و ابن فورک و ابو عونه اسفراینی که فحول و علمای روزگار بوده اند خطوط بر آن
محضر نوشته اند ذکر ملک الفصحا سراج الدین قمری علیه الرحمه مردی خوش طبع و لطیفه
گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین
است حکایت گویند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در آن حضرت بنام بزهد
و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی
عظیم دست داده و قتلغ خاتون که خواهر رضاعی سلطان ابوسعید خان بخدمت آن
ضعیفه رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود و چون طعام خوردند قتلغ خاتون
گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و برکه بخانه برم سراج الدین گفت اگر
خاتون را رغبت می نماید من تمام خورده بی بی دارم قتلغ خاتون بهم برآمد و فرمود که تا
سیلی چند بروی سراج الدین زدند و سراج الدین بمجلس سلطان ابوسعید با بروی
کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه شده گفت الحمد لله لطیفه از طرفا مردم بهزار دینار میخرند
قتلغ خاتون از من بده سیلی خریده و فی الحال کیفیت را بخان عرض کرد و هر گاه که قتلغ
خاتون را خان دیدی خندان شدی و گفتی که لطیفه را از سراج الدین ارزان خریدی
و سراج الدین قمری و عبید زاکانی و خواجه سلمان را معارضه است و مشاعره جهت
یک رباعی

یک رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب واقع شده فضلا هر یک را بر دیگری فضل
4 نهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست رباعی سراج الدین ای آب روان سرو برآورده تست
وی سرو جوان چمن سرا پرده تست ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه
آورده تست خواجه سلمان در جواب گوید ای ابر بهار خار پرورده تست وی خار درون
غنچه خون کرده تست گل سرخوش لاله مست نرگس مخمور ای باد صبا این همه آورده تست
ذکر عمدة الشعرا رکن صاینی علیه الرحمه شعری ملایم و رنگین کلام بوده و از قاضی
زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب
پیشنمازی برو متعلق بوده و خان آمی بوده و ذوق آن داشت که چیزی بخواند و همواره
رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان هیچ آموخت
گفت ار به خان را چیزی آموختن آسان تر است که این خانرا هیچ برده بر آن زنده و خان
از پس خرگاه این سخن می شنود فی الحال رکن صاینی را بند فرمود و مدت مدید مقید و
محبوس بود و این رباعی بخان فرستاد رباعی در حضرت شه چو قوی شد رایم گفتم که بکار برآید
زر فرسایم آهن چه شنید این حکایت از من در پای شد و حلقه برد بر پایم و رکن را اشعار
خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلیات و مقطعات

از نوع دران درج کرده و مستعمل است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است
و بعد از سلطان ابوسعید خان پادشاه استراباد و جرجان و مضافات بود و هر زر کرفت (?)
و امرا و سربداران خراسان مطیع و منقاد شدند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت
بعهد سلطان اولا مطیع شد و در تابستان بر لب آب جرجان آمدی و در سلطان دوین آب استراباد
را قشلاق کردی و در مشهد مقدس رضویه علیه الصلوة والتحیة عمارتها ساخت اکثر مردم
آن ورزل را تربیت کلی نمودی و سیورغال تا آل طغا از زمانه داشتی لاجرم اکابر از و نفور
شدند و سربداران در روزگار او تربیت کلی یافتند و او براه و رسم و نام پادشاهی فراغت
داشت و دفع سربداران نمی توانست نمود آخر الامر بدست یحیی کرابی که از سربداران
بزرگوار بود بقتل رسانیدند در تاریخ سربداران آورده اند که ارسال سربداران جهت ملاقات
و تجدید عهد از بیهق به پیش خان باستراباد می رفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی
رسیده بر همان قاعده عزیمت ملازمت خان نمود از سلطان دوین خان بجهت او لوی (?)
و دعوتی کشید که او را اجازت دهد و جهت خواجه یحیی شامیانه زده بود و او را از خان پایان
نشسته بود نوکران او قریب هزار مرد در زیر نشسته بودند و حافظ شقی که در زیر
پهلوی خواجه یحیی بود و این حافظ مردی بود پهلوان حافظ را گفت که امروز این مغول را می توانی
کشت

.٤١ حافظ گفت بلی و یحیی حافظ را گفت بطرف خان روان شو مردم خواهند گفت سخنی داری
و گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بدو زن تا من بزودی بتو رسم و نوکران نیز بمدد
نمایند و کار او را بسازیم حافظ بدین نوع عمل نمود و خان را زخمی زد و یحیی و نوکران شمشیر
کشیدند و بدویدند و مردم خان متفرق شده خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغا
تیمور بالکل سلطنت از فرقه چنگیزیه بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات دولت و تاریخ
سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در تاریخ قتل طغا تیمور گوید تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور
از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال در روز شنبه از مه ذی قعده کشته شده کینی حال گشت اتفاق
از حکم ذوالجلال ذکر صاحب قران الا قران وخاتم الکلام فی آخر الزمان دردریای معنوی
امیر خسرو دهلوی کمالات او از شرح مستغنیست و ذات ملکی صفات او از غنایم عالم معنی
غنی گوهر ایقان و در دریای عرفانست و عشقی حقیقی را بشیوه مجازی پرداخته بلکه بامعانی
حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای
مجروح عارفانرا زمزمه خسروانی او مرهم است بادشاه عاشقانست ازآن خسرو ولایت و در
ملک سخنوری این نامش تمام است در حق او مرتبه سخن گذاری غنیمت و تمام قصه کوتاه
باید کرد و السلام اصل خواجه ترکست و کومنه از شهر کیشی بوده و از هزاره لاچین است که در عهد

و قرچی می نشسته اند و در روزگار چنگیز خان از ماوراء النهر کجند بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو
امیر محمود میرزا و میرزاده لاچین است و در عهد سلطان محمود تغلق محمود لاچین در هند امیر شد و
سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و شفقت و التفات مبذول
میداشته او درجه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و امیر خسرو قایم مقام پدر گردید و باسم
امارت موسوم بود و در ملازمت اشتغال انواع فضایل را کسب کرده است آبا نا زهد و صدر و نسبت
و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض جانش وزید
عالم و ما فیها را در نظر همت خسی دید و بارها از ملازمت استغفار خواستی و سلطان محمد ابا نمودی
آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق متوفی شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن
تربیت شیخ عارف سالک محقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زد و سالها بسلوک
مشغول بوده و مدح ملوک و امرا از دیوان خود محو ساخته خاطر منور داشت و در کشف حقایق
و مقامات مرتبه عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امیدوارم
که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و امیر خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این بیت
در تعظیم شیخ میگوید جدار و خانقاه او بتقدیم خطیم کعبه را ماند بتعظیم ملک گردد بتقبیل
آشیانه چه اند سقفها گنجشک خانه اما شیخ نظام اولیا از اکمل مشایخ هند و از خوبان
و مرید

.٤٢ و مرید شیخ العارف شکر گنج قدس سره و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ
مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس سره و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه
آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بهند رفته و خسرو را ملازمت کرده و خسرو در
حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و اعتقاد او ازین بیت خسرو معلوم میشود: بیت
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود و جای دیگر میگوید مصرع
جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی فی کل حال ارادتی زیاده از حد نسبت بشیخ داشت و دیوان
خسرو را فضلا نتوانستند جمع کرد چه از وی اصناف بحر در ظرف نگنجد و علم در حرف نیاید و
سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جد بسیار نمود در جمع آوردن سخنان
امیر خسرو غالبا صد و بیست هزار بیت جمع کرده بعد از آن ده هزار بیت غزلیات خسرو در جای دیگر
یافته اند که در دیوان او نبوده و بتحقیق دانسته اند که جمع نمودند اشعار خسرو امری متعذر است
و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار زیاده
و خمسه امیر خسرو گویند هجده هزار بیت است و خمسه شیخ نظامی بیست هشت هزار بیت
در آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسه خسرو را
بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ میرزا انار الله برهانه [illegible]

و معتقد نظامی بوده و در میان این پادشاه بکرات این معتقب دست داده اگر
آن معتقب در این روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمر ایشان بخلود ابد
پیوسته باد اراده ترجیح نمودندی و خاک رهگذر آن هلالی بر وفای میکوید بیت بخوان ا
س بخوان اولئک المقربون القصه معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پرشور
عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و این بیت در توحید امیر خسرو است بیت
قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان و در معراج رسول صلی الله علیه و آله میکوید
بیت بران آینه دل واجب آه که در معراج او شک ره ندهد راه و چون نازکیهای خسرو را
تفکر کنند نکتهاست که وصف نتوان کرد از الجمله اینست خر اگر تیمار خربنده کشت
سه جو در شکم بر کسی نیارزید و ازین نوع ظرایف بسیار دارد و در نهایت امیر خسرو
اشعار خود را در چهار قسم ساخته هر قسمی را بنامی موسوم ساخته اول آن تحفة الصغر اشعار ایام طفولیت
و وسط الحیوة اشعار اول سلوک و کهولت و غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار
شیخوخت و بقیه نقیه اشعار ایام نهایت فقیر و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزل اختیار کردیم و ثبت نمودیم
بیت دل لذت دست برخیزه از خون نشان نماند جان رفت و درد داغ تو بر جای جان بماند
دنبال یار رفته روان گردم آب چشم آن رفته باز نامد اشکم روان بماند مارا وداع کرد دل

و این

و این هرچه بود الا سر نیاز که بر آستان بماند گفتم کنم بتوبه سبکدستی ای دل دست صلاح در شر
رطل گران بماند هیچ نیست دوش عذر جفای او خجل صد بار آه میکشم در کمان بماند خسرو آنکه
کرم در آتش نهاد او معطل در هر زمینی که از سم سمندش نشان بماند من وسط الحیوة شاه قبا چست کرد
رخش بمیدان برید سرو سر هر که بود در خم چوگان برید غمزه زن ما رسید ساخته در دید جان
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید دست بدامان او نیست بیازوی کس بو الهوسان فضول
سر بگریبان برید از پیش امروز اگر تو نشود نعمتی بهر چه فردا بخلد منت رضوان برید
بیت دل چون منی در خور شاهی بیاشاه پاره مردار را با سگ دربان برید مرغ بیابان عشق خار
مغیلان خورد وعده وصل شکر بر مگس خان برید پرده رخ از پرده‌ها نیست خسرو دل خسته حال
وه که ز دل مانده نقد بسلطان برید من قوة الکمال غمی نهی کنت هنوز این جا زنی یاران بیت
خون خود خورا آخرا ای کر شراب باب بیت ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست ذوق آن انداز هم
گوش اولو الالباب بیت عشق خصم بی بس است ای پند گو زحمت مکش هر کجا جلاد باشد حاجت
مقصاب بیت پادشاه گو خون بریز و شحنه گو گردن برن بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست
لن ولن ای عقل از غمخواری ما درگذر کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گر جمال یار نبود با خیال او خوشم خانه درویش را شمع به از مهتاب نیست گفته بی خسروا

احباب

در جواب رنج نهایت این سخن بیگانه را گو آشنا در خواب نیست من قوت الکلام
جوانی بر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان نا خردمندند جماعتی که بگریند بهر عیش بنای ظ
یقین بدان که بر خویشتن همی خندند وفای آن کسان که گذشتند باک چون خورشید که سایه بسوی این جهان بیفکندند
نماند گر ره جان نمی توان بستن چرا بلند کسانی که دل همی بندند بزه ماز فلک طرف با غبانند
که هر نهال که بنشاندند باز برکندند جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان که بر اندیشه زانسان که باز پیوندند
بعاقبت در و حاصل همه صحبت چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند بساز تو شه ز بهر مسافران و جود
که میهمان عزیزند و روز کی چندند اگر تو آدمی در سگان بنظر مبینی که بهتر از من و تو بنده خدا وندند
شراب از عمل خیر نیست فرزندی که دشمنند تر از ادکان نه فرزندند بجوی دینی اگر اهل دین خسرو
که از جهانی بمردار میل بپسندند و جوهر ضرور را با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی دکان از
روزگار گرفته اند امیر خسرو در الزام معنی این قطعه را بگفت قطعه مطربی میگفت خسرو را که ای سنی سخن
علم موسیقی ز جنس شعر نیکوتر بود زانکه این علمیست که وقت بیابد در قلم وان نه دشوار است کاندر کاغذ و فقر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کامل علم هر دو را سنجیده در وزنی که آن درخور بود نظم را کردم سه دفتر در بتحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بود از باور بود نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام کونه محتاج اصول و صوت چیست کر بود
گر کسی بی زیر و بم شعری فرو خواند روایت نی بمعنی هیچ نقصانی بنظم اندر بود و رکند مطرب بسی الحان در دم سرود
آن برای شعر محتاج سخن گستر بود نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیوری نیست عیبی گر عروس از زیب و زیور بود

و این قطعه

و این قطعه او راست در تاسف اقربا شعر رفتم سوی خطیره دیگر گریستم زار از هجر دوستان که اسیر
فنا شدند ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
اینکه در مذهب دارا گوید اقبال را بقا نبود دل درو منه عمری که در غرور گذاری هبا بود ور نیست باور
زمن این نکته لطیف اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود و اینکه در شکایت اهل زمان گوید خسرو چه
حالت درین دور عالمان از جاهلان او فتاده بار نسی زنند این نکته را ببین و بر انصاف گوش بر آن
کز چار حرف قطره دریا برابرند و این رباعی نیز مراورا است از شعله عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنه دلم آموخته نیست گر سوخته دل نه ای ز ما دور کما آتش بدل زنیم کان سوخته نیست
ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن شعر خسرو اطناب می نماید بحر امواج خسروی در حوصله گوهر نگنجد
درین باب زیاده ازین خوض ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافت و سال عمر او معلوم نیست
و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی به ساحت میدان لا مکان
جهانید طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید و مرقد مبارکش در خطیره مشایخ طریقت
او شیخ فرید شکر گنج گنجا و شیخ نظام اولیا قدس سره هم واقع است بدیار دهلی والله اعلم
و چون قصاید امیر خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرت تمام دارد و فضلای روزگار
بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم
نیامد و بعد از خمسه امیر خسرو را چندین رساله قطعیت مثل قران السعدین که در حق سلطان

علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر دارد و مثل آنکه
نه سپهر که در وی یازده بحر را رعایت کرده و آن مثنوی را بر درخشنده و حالات ملوک هند بیان
کرده و خضر خانی که در وی داستان عشق سلطان خضر خان را بنظم آورده و در علم
موسیقی و غیر ذلک نیز نسخه دارد اما سلطان محمد قتلغشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ منش بود
و صاحب هنر و در دهلی عمارات ساخته و جوی خاص را بنیاد کرد و معمور گرد و بعد از پادشاهی ها احمد
و قاضی و دانشمند است و شاعر پرور بوده و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض امنی
با اوج قدسی که بنیل فرموده مولانا مظفر هروی در تاریخ وفات او و ملک شمس الدین محمد کرت
که هر دو در یک سال وفات یافته اند این قطعه گفته رباعی بروز رزم و کاوی که محمد کرت
نهاد بر دل سهراب که محمد کرت فتد و کشور اول محمد قتلغ برفت در عقبش آن و یکی محمد کرت
ذکر الملک الکلام حسن دهلوی علیه الرحمه و او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام
الدین اولیا بوده و قدس سره خواجه زاده است از شهر دهلی و شعر شیخ عرف میکند و این کلام است
و سخن او درویشانه و بر حال افتاده اگرچه بر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک و او درویشی
مروی گوشه و اهل طریقت بوده و او نیز مثل امیر خسرو دنیای و استعداد خود را در قدم شیخ
ایثار کرده و در دهلی فقیر مردانه و سلوک کرده حکایت کنند که حسن در دستگاه خبازی
نشسته بود و شیخ نظام اولیا با بعضی از اصحاب در بازار میگذشت و امیر خسرو نیز همراه
شیخ

شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد و منظر حسن دید و حرکات موزون و قابلیت در
وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو میکنیم
و اهل سوداد را میفرمایم تا مقابل زر میهنند هرگاه زر گران تر میرود مشتری را روان میکنیم
امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه میکرم امیر خسرو از
سخن حسن حیران بماند و کیفیت به شیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شد و
بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود و بسلوک مشغول شد و از آینده منظور مردان خدا
عبث چیست چیست آنرا اگر بدانیم کار او قابل عشق رنجی بنهایم و دلش بربائیم و
دیوان خواجه درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب مقبولان و مستعد از اسخن
خواجه حسن اعتقاد و التفات از مقبول است چون بین الخواص والعوام سخن او
شهرتی تمام دارد بیکوال از سخنان او اختصار کرد غزل ساقیا می ده که دوری خوش است
از ساغر سفید سر و را سر سبز شد صد برگ را جادر سفید باده در جام بلوری ده مرا کر میشود
خوب می آید شراب لعل در ساغر سفید ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف زار بار زان طوفان
دیده یعقوب شد سفید عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمانی عزیز آمده کرم
کردم در سفید بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال یاسمین را هم چو اصحاب الیمین افزود سفید

الجنی اعیاد را هرگز نکرده طبع او است در بیت کاینه زرد غرا هرگز نکرده بر سفید و فضلا این غزل را
بسیار جواب فرموده اند در برابر هفتاد و هفت وفات خواجه حسن معلوم نیست ذکر
ملک الشعرا خواجوی کرمانی علیه الرحمه از اکابر و بزرگزادگان کرمان بوده و از اهل فضل و
خوش گوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و
او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب
همای و همایون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و غزلیات بر بغداد
در وی درج کرده و از فرط اشتیاق وطن مالوف در داستان این چند بیت میگوید
خوشا باد عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمان بود رهگذر خوشا وقت آن مرغ بستان سرای که دارد در آن
بوم و ماوای جای زمین تا چه آید که رخ بخت ازان خاک پاکم بغربت فکند ببغداد
بهر چه سازم وطن که باید بجز دجله در چشم من در اثنای این حال شیخ العارف قدوة
المحققین و سلطان العارفین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی قدس سره سیده
خواجه مرید او شد و سالها در صومعه آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این بیت
در حضرت شیخ او راست رباعی هرکو بره علی چو عمرانی شد چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاء الدین سمنانی شد قصیده سبحان من
تقدس

تقدس بالجود والجلال سلطان من تعزز بالعز والکمال الفصاحت که صنعت او است
بردوام وان قادری که قدرت او هست لایزال کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ رهزن اوست برین قلعه کوتوال در کوی آسمان کند از ذره بهتر ارمه بابرکی فیکون هلال
گاهی بر آسمان کند ابری بآب زر گاهی بآفتاب دهد تیغ پر زلال خواجه گرانمایه ای از این درکند روایت
از پادشاه عنایت و از بندگان سوال و اسر هیش صاحب مقبولان ملک سلیمان باد است بلکه آن قسمت سلیمان
ز ملک آزاد است آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان مشنو ای خواجه که تا درنگری برباد است
چه انسی برن بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است دل درین پیرزنی عشوه گر دهر مبند
کاین عروسیست که در عقد بسی داماد است هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید ورنه این شط روان چیست که در بغداد است گرچه او لشکر برادر و برز افکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون زر شداد است کر پر از لاله سیراب بود دامن کوه مینت آن لاله که از خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را شادی روی کسی کز جهان آزاد است و دیوان خواجو بیست هزار مصنوع بلند واجوه
و مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره از آن که او اشعر است تحمل نکنند
وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه بوده اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله
و هو احمد بن محمد بن البیابانکی کمال او از شرح و صفت مستغنی است رسوم صوفی را احیا

بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او درین طریقه قدم ننهاده و در رساله کرکوکیه است
بمقاح میگوید که هزار طبق کاغذ در رد رسم مقولات سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث
صرف فقرا و صوفیان کردم و شصت سال به عاکوس دیگر اهل مسلمانان بسر بردم و اکنون بر عزم
ترک آنهم گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت کنند که شیخ در ایام شباب
بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم خویش ملک شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان
بود روزی که با علی ایناق در شهر قزوین حرب میکرد شیخ را ذوق دست داد و بعد ازان در خانقاه سکاکیه
سمنان مدتی مقیم بود و در صحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول می بود و چند انکه خان مراجعت
و استمالت داده از خرقه فقر بجامه دنیا درنیامد و بعد ازان عزیمت دار السلام بغداد نموده و
مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی شده قدس سره و حالات شیخ در رساله نوشته اند مذکور و
مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی وی را تکفیر کرده
و بوی نوشته که ای کافر شیخ رقعه مولانا نظام الدین را دید و زار زار بگریست و گفت ای نفس
بتو هفتاد سال میگفتم که تو کافری قبول نمیکردی اکنون چه میگویی مانده است که مفتی شرع تو را
کفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی گفت رباعی نفیست
مرا که سیر شیطانی نیست وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را

تا دران روز [illegible] در خرقه [illegible]

اپن کافر را سر مسلمانی نیست و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بود و در تاریخ
فوت شیخ عزیزی گفته تاریخ وفات شیخ عالم سلطان محققان اعلم رکن حق و دین علاء الدوله
بر مسند خود نشسته خرم بیست و سیم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم از هجرت خاتم النبیین
هفتصد و سی و شش بود و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفای
حضرت شیخ است میگوید که شیخ بارها بر زبان مبارک راندی که اگر در عمر معلوم شدی که درا وایل عمر
معلوم شدی ترک ملازمت نکردمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلوم ساختی
و هر آینه این که کسی در قبا از اهل عبا بگذرد از ریا دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد بود و بعضی طبقه
منظوی بودند در جبهه و دلق خضر بود و شاه مرتبه صاحب جاهی که همواره نزد سلاطین کار
سازد و کار افتادگان را برآورد و ستم رسیدگان را بنوازد و هنرمندان و علما را بچند از دل اسکاف
سبحانه و تعالی سروری او را برافرازد بیت کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشند
ذکر میر کرمانی شاعری خوش گو است و معاصر خواجو بوده غزل را نیکو میگوید بیت
بی روی تو دلارام دل آرام ندارد مسکین دل آنکس که دلارام ندارد هر غنچه چمن تماشا کند ولیکن
سروی چو قدت روی گلندامی ندارد از حاصل عمرش نبود روی فراغت آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ناکامی تلخست جهان کام ندارد گر عمر دهد بمقصود رسید زود

اما چکنم تکیه بر ایام ندارد طبقه خامس ذکر ملک العلما خواجه عماد فقیه
مردی عارف و عالم و اهل دل بوده و از زهاد و علمای و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده
او در جهان مشهور است و در روزگار محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه ظهور کرده و خانقاه
خواجه عماد در کرمان مرجع خاص و عوام بودی و امیران صحبت شریف او مایل بودندی و با وجود
علم و تقوی و جاه و مرتبت در شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید
که فضلا میگویند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا سهو واقع شدی الا در سخن خواجه
عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که دران اصلا قصوری نیست نه در لفظ و نه در معنی
و در سخن خواجه عماد بوی فقر و عجز تمام هویداست و صاحبدلان پسندند و این غزل او راست
بیچاره خسته که زدار الشفای دین قاروره می برد بحکیمان ره نشین از رنج رده محنت بیماری ام غم
آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت اهل دل آیی سوی مکن بچشم حقارت در رو بینی بر ریزه زان شنبد بزرگان دین که دار
گاه است تر ز مور که نشنیده بروز بینی گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری حزین
باری جز از خدا نتوان خواستن یا مستمان عونک ایاک نستعین وله در زمین یار کند ور نکند محمود است
محتشم را جه تفاوت که گدا محمود است نه درین شهر او دو ظلم برارباب نظر عاشق دلزده هر جا که رود مظلوم است
طلب

98

طلب یار دمی دار مکن در عالم زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است بی عشق حریف عقل نتوان نکنف
کاین حکایت برای طایفه ای معلوم است ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق دیده بر دار که دیدار مخالف شوم است
زنده آن نیست که شد شهید غم او هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است در کاینه خلایق ز وجود امنش کما
نقطه است بتحقیق که او را معلوم است بر عماد آیت سر داشتی کند روشن گر چه بر دیده صاحب نظران مکتوم است
و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده مرقد او در کرمانست و خانقاه او معمور
و همگنان زیارت کنند بخواجه عماد واقع است اما محمد مظفر را اصلش عرب است و گویند از فضلا
سلوی است من اعمال ولایت خواف بعد از سلطان محمد خدابنده او و پدرش به یزد افتادند
و با پدرش مظفر در رباط خرابه یزد راهداری میکرده اند و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده اند
و در روزگار سلطان ابو سعید خان شحنگی یزد بر وی قرار گرفت و سلطان ابو سعید وفات یافت
و انقلاب دست داد و در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده یزد را متصرف شد و او دراز
و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و سکه بنام خود فرمود از
سلطانیه تا کچ و مکران و فارس را او در دست شد و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف ازو
متوهم بودند و مهر جاروی آورد و سرآمد بودی تا وقتی که آفتاب حالت او آهنگ افول و زوال
کرد پسرش شاه شجاع بر وی خروج کرد و او را گرفته میل کشید و خواجه حافظ شیرازی گوید

نظم دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید کس عسل بی نیش ۶۴
از این دکان نخورد کس رطب بی خار از این بستان نچید کس بایام چراغی بر فروخت چون تمام
افروخت بادش در دمید شاه خسرو غازی گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید که به یک حمله
سپاهی می شکست که بهوی قلب کوهی میدرید سروران دهر را میکرد حبس گردنان را
بی سبب سر میبرید عاقبت شیراز او نیز رود عراق چون مسخر کرد و تختش در رسید آنکه روشن بد
جهان بینی از آن میل در چشم جهان بینش کشید ذکر سلطان الشعرا افضل الفضلا سلمان ساوجی
از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او
جمال الدین است و پدر او علاء الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و در فضیلت مشهور است
و خواجه سلمان نیز در علم سیاقت وقوف تمام داشته بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود
بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفتند که اکثر اشعار سلمانی در [illegible] جا
بیت و بر صحت این دعوی کارهای که در شعر کرده روشن است که مزیدی بران متصور نیست
خصوصاً قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع او شاهد عدلست حکایت کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد کرد بسبب ملازمت او شاه امیر شیخ حسن نویان و دلشاد
خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری می انداخت و سعادت نامی از غلامان امیر [illegible]
و تیر می آورد خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و گذرانید مثنوی چو در باد
جای کمان

۹۹ جای کمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است ماه چو زاغ کمان با عقاب تیر
بدیدم بیک گوشه بنهاده سر نهادند سر بر سر و بی شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره برآمد ز هر گوشه آواز زه سعادت بتیرش در چند بر جست
سعادت دوان از پی بر نشست بسعادت ز کس نامد بر گزاشت بجز از کمان ور بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران نکرد است کس زور جز بر کمان و امیر شیخ حسن نویان در زمانی که
خواجه سلمان زنده بود سلطان اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده و پسر
بزرگ امیر شیخ حسن است همواره علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و در تبریز خواجه سلمان
به دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه اعلا یافت و سخن او در اقطاع
ربع مسکون شهرت یافت چنانکه در این معنی گوید شعر منم از یمن اقبال این خاندان
گرفتم جهان را بتیغ زبان من از خاوران تا در باختر ز خورشید امروز مشهور تر
گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول بود چون از خدمت بیرون
می آمد سلطان فراشی را فرموده تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برده بخانه سلمان
رساند فردا صباح لگن طلبید خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد بیت شمعی منی و
دود سوخته و خانه سیاه که شب با وسوزد می از غم مرد لگن ام شمع خود سوخت لگن امروز بردی

گر لگن را طلب کنی زین سوزم سلطان چو این بیت بخواند خندان شد و گفت
از خاندان ما طمع بیرون آوردن لگن مشکلست و لگن را بخواجه سلمان بخشید
تربیت سلاطین فضلا را بروزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین
محمد بن رشید قصیده سقی الله لیلا کمجمع الکواکب شب عنبرین خال مشکین ذوایب
فلک را بگوهر مرصع جواشی زمین را ز عنبر مسبع جوانب درفش بنفش سیاه حبش را
روان دور کتاب اکواکب برآراسته گردن و اوش گردان شب از نکوهر شب چراغ کواکب
شده جبهه صاعد سعود منی مقدم شده خوبرطالع مزیانی غالب ثبات از بر مرکز چرخ گردان
چو بر خاطر روشن افکار صاحب سحاب از رخ صفحه لاجوری چو بر برگ نیلوفر امطار ساکب
درین حال من با فلک در شکایت ز رنج حوادث ز جور نوایب ز فقد مراد و جفای زمانه
ز بعد دیار و فراق حبیب ز ترویدکهای جهان مزور ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور حرفت چرا اختر طالعم گشت غارب چرا گشت با من زمانه مخالف
چرا هست با من سعادت مجانب کنون منجم ما هست تا [illegible] ببغداد اندر بلاد مصایب
پریشان چنین بر [illegible] گرفتار قومی و قومی عجایب نه جای قرارم ز جور اعادی
نه روی دیارم ز ظلم اقارب مرا هر نفس غصه بر غصه زاید مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت بگفتا که شکرانه هست واجب که داری تو درگاه صاحب پناهی
مقر منصب صد

مقر منصب صد محل مارب کنون عزم تقبیل درگاه او کن با قبال و بخت سعیدا لمحور
مشو بیکر منغایب از آستانش که هر کس که غایب شد او هست خایب فلک با من اندر حکایت که ناگه
برآمد دگر باره صبح کاذب غم روزگار شبستان گردان کشید از رخ در نقاب مغارب
بگو غمم نبیداز از محل تحمل سهیل مراکب عطارد نجایب دلم را بهوای مقر خوردست ناگه
شدم حبست بر مرکب عزم راکب رهی هم آمد که از شدت آن چنند ختن مینجم پر بجار
سموم عقوبت وزان در صحاری جحیم حجیمش روان در مشارب هوا پرش ز فرط حرارت گداخته
که چون موم میشد دل سنگ از آن همی راندم اندر بیابان و وادی گهی بار ارنب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که تیغاله شو همی کوه در دشت و پای مراکب گهی بر نشیبی که اموال قارون
همی بر گذشت از کتاب و کتائب همه ره در اندیشه تا کی برآید ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان مفاخر سپهر وزارت محیط مکارم سحاب مواهب برید براتی که بر خط حکمش
نگردد بیک موی چون کلک کاتب وزیر الحق لطف خدای که عنفش نهد جوهر روح در درج قالب
بنقد ار گزند بر سلطان حاکم بالآء نعما ارزاق واهب بنفس عظیم احمد که با آن جلالت
نکهبد آتشش در حصار عناصر بیابرس ما درون احمد که جودند ز رهبی هوا [illegible] نجوم کواکب
گر تاثیر قالی ز آسمان [illegible] شفعه کستی منی از اشک ریش ثنایت بگاهم در او بود ونه

به یکبار که بودم از شعرا نیست   اگر مدیح جهان ز تو کم نگویم   با میدوار کرم تو خرج مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو   مراتب فزاید مرا بر مراتب   الا تا کمان میکشد و نمانند مه رو
خدنگ بلا از کمان حواجب   سرای سرا باد با عهد مطالب   جناب سرا باد و راشد حاجب   حواجب
واکر بیشتر از این اشعار خواجه سلمان درین تذکره ذکر شود بتطویل انجامد و
کلیات سلمان کتابیست که آنچه مقصود است از آنجا بیت شعر و شاعری بیکبار آید
درانجا یافت شود و خواجه باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید
خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب نیکو گفته و صله این قصیده دو دانگ سیورغال ستانده
وردی و او راست بیت   از آن ایمنست   در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد   جسمن نقی
یافت بجای نهان نهاد   قطعه ز لعل بردران دیه زد لبت   خالت ز عنبر آمد و مهر خم
بر آن نهاد   و باعتقاد این کمینه اگر ملکی را بجهت این دو بیت هفتاد هند هنوز بخیلی کرده
باشند رباعی   ز بر جهان دیده کردم سوالی   ز بهر معیشت برای بضاعت
هر سرمایه رنج که سودم دهد گفت   اگر میخواهی قناعت قناعت   آوازه جمالت تا در جهان
فتاده   خلقی بجست و جوت سر در جهان نهاده   سودا بیان زلفت کرد و حلقه بسته
شوریدگان عشقت دریکدگر فتاده   سودای زاهد خشک برباد داده حاصل

مطایب برنا

[illegible]

11:    مطایب برنا ترانه ساقی بیار باده   ما هم بسته دلرا در لعل دلکش است   آن لب بخنده بگشا تا ب
شود گشاده   ای شهسوار خوبان وی عین ای جوانان   رحم آوری چه بیند بر تشنه پیاده
سلمان رخش بیازی شه مات عقلت کرد   بازی نگر که دادت بازاین حریف ساده   و خواجه را
کبر سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و از ملازمت استغفار در خواسته بقیه عمر را
روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت ری دو پاره ده سیورغال ارزانی داشته بود
که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این خاکدان ظلمانی
بریاض جاودانی تحویل فرموده اما دلشاد خاتون جمیله وکریمه روزگار بوده و حلیله
جلیله امیر شیخ حسن نویان است و سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید
خان بامیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله ۷۴۷ بادشاه
دلشاد بوده و بازی بلعبتی منش بوده چنانچه سلمان گوید بیت   هزار بار بروزی شکسته
از سر تمکین   شکوه مقنوعه او کلاه گوشه سنجر   و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند
و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و توقف در نقشی و بقلم واسطی صورتها
کشیدی که مصوران حیران بماندندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است
تربیت یافته وی کرده سلطان اویس است علم موسیقی دارد و از خاصه اوست صاحب

حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد درون بر راه او آمدندی و در
جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت میگفتند   بوی پیراهن یوسف ز
جهان گم شده بود   عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد   بعد از آنکه در عرصه آفاق
صیت کرم و آوازه جمال و طنطنه فضیلت و کمال او منتشر شد ودرپی ما روم مستعد قرمان
قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل برات عمر او نوشت و حریف تیغ باز اجل با
او بدغا بازی مشغول شد و در آن جوانی از این سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت
مرگ این ابیات گفته و انشا کرده بیت   ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم   غلام خواجه بودم گریزان گشته از مولی   در آخر بنده او
شرمنده با تیغ و کفنی رفتم   الا ای همنشینانم نگردم محروم از دنیا   شمار از عیش
باداد درین دنیا کرمی رفتم   انصاف کر سنگ از دل خون شود از حسرت دلی این نوحه خاک و
ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاک گشت و خواجه
سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند بیت   دریغا
که بزمرده شد ناگهان گل باغ دولت بروز جوانی   دریغا سواری که جز خیمه نمیکرد
بر مرکب کامرانی   و وقوع این واقعه در شهور سنه ست و سبعین و سبعمایه بوده انارالله برهانه

و از اکابر

12:    و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی
و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و مولانا مظفر هروی علیهم الرحمه ذکر افضل
المتاخرین مولانا مظفر هروی علیه الرحمه او را خاقانی ثانی گویند و از متاخران بمکانت
او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی
و بر سخن شعرا اعتراض کردی و فضل و اشعار خود را بر ساختی و بارها گفتی که جمل
دار ساده خواجه سلمان بسر حد سخنی بر آید اما در میدان سخنوری جولان نمی تواند کرد
و از نقاشی کرمانی بعضی خواجه بوی سخنوری می آید اما ظاهر بعضی نرسیده و سخن شعرای
دیگر را مطلق وجودی ننهادی   حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت
که مظفر کسی قدر سخن نخواهد دانست بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد بی شک نیست که مادهٔ
سودا در سر مولانا بر مزاج غالب بوده گوید که اصل مولانا مظفر از ولایت خوافست از دیه کرم آنرا
زرد آب گویند در بعضی مجموعها مظفر زرد آبی نوشته اند و در روزگار ملک معز الدین حسین
کرت بوده و در مدح ملوک کرت قصاید غرا دارد و او راست بیت   سلطان معز دین
که بود بپایه وجود او   در پست آفتاب و جا بپست آسمان   و در جای دیگر در مدح ملک
گوید   ولی زیر قدر قدر او این نه سپهر سرمه رنگ   توده چند از زر نابست در خشان اخگری

و اولاد را اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعراء و فضل مسلم میدارند بیت
ای بر سمن از مشک معنبر زده خط مسکین دل من کشته زلفت تو بجا لیک از حال من خسته
بی‌خبر از حال جهان نیست تا نیست دل آگه بتر از حال تو حالی قد در دهن و ذات تو جهد و دیدم
مانده یکی حرف بپذیرفت مثالی از بیم انفی دیدم و از بیم دهانی از شکر سر
جیمی و از غالیه دالی گفتم که تو در شیرینی‌ها این بود حقیقت گفتا که تو چون ماهی آنگونه حالی
مه بدر نماید که ز دور ایستد تو دور ما که بدو نوم از غم ایام چو هلالی ای از بر من رفته و دلها ز خرت بست
کز هر بر تو موی شدم از ناله چو نالی در خواب خیال تو بم نزدیک نیاید گفتم که مگر هست مرا با تو وصالی
هیهات که از رشک شدم چونانکه باشی ز خیالت عشق تو مرا باز ندارد ز خیالی یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی روزی بود آخر که دل و جان بفروزم ز ان روی که شهری بفروزد بجمالی
از قبضه هجر تو نخواهد برهد دل در روزه وصل تو نشود رسته نهالی فرخنده بود روز بشکر ار نکنی
کز روی تو در وای ملک گرد و کانی سلطان ملک فخر معز الدنیا و الدین کز جمله ملوکی ز نظیر است مثالی
آن قبله کهای که ملک ز فلک از و ار از روز ابد امروز بهر مزده معز و هلالی در موکب سنانند در بزم بخشند
ملکی سپنا فی جنانه نوالی عالم همه عادل تر از او هیچ ملکیست الاملاک الوثقی تبارک و تعالی
کیوان سحابی مهر از رخی جرس علی باران حشمی ابر کفی بحر و انعمی ای قهر گرفته ز تو فروشی بهائی

وی ملک

وی ملک فره ده ز تو جاه و جلالی شاها چو شود دفتر سخن باور طبعم کی بو که در تو جهد از بار نزالی
در جلوهٔ عروسان ضمیرم چو درآیند بنمایدم این آینه گون حضرت مثالی جاندادن خفانی مدحم که مسیح است
و ره نکند از گل صد برگ گلالی ابر دست بود و در مه ساکنی و معنی باک شاد و بیش فرخ ملک عالم و سلطانی
و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت نابرواری با وجود
که زود ره و بنیاد و بپاوه بی بوده و در نظر مردم معلول کاه کرده بدین و جامهٔ چرکینی پوشیدی
و فضلا او را از بی اطوار منع کرده ندی او گفتی بظاهر من تقوا مکنید و در معنی نگرید گو مبند
روزی ملک معزالدین حسین بمدرسهٔ بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته
و کهنه کتاب چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرده که در پیش حجره ... نشوا از من هزار
دینار نقد گرفته چرا گلیمی در زیر پای بینداز مولانا مظفر گفت الحمد لله که تو اندایی فال که در
زیر پای شماست ... چند ... خریده ام بدست جاروب کرده از زیر گردنامکان فاتحی
ظاهر شد ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیدهٔ ملک فرزندی مدرسه را فرمود که هر روز
حجرهٔ مولانا را رفت و روب دهد اما ملوک کرت مردم با مروت و دلاور بوده اند و اصل
ایشان از ترکستان و سود ... شخصی از قطار بجبال غور افتاده و بعهد السنکینی خروج
کرده و ملوک کرت را باو منسوب میکنند و بیان بعد از ملوک غور سلطنت از خاندان

سبکتکین بدیشان رسید و حکومت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل باشان
متعلق بوده و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار تعلق بدو داشته و زوال ملک او بدست
صاحب قران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان بوده صاحب استظهاری آورد
که ملک معزالدین حسین غوری با سلطان سنجر در باد غیس حرب کرده هفتاد هزار مسلح در
شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت امرا گفتند او را
بند می باید کرد سلطان گفت این غوری بدگوهر گرای بند نمیکنند رها کنید تا هر جا که خواهد
رود و بالله از برای آوارهٔ او را گشت و نه بند فرموده ملک در معسکر سنجری چند گاه
بفلاکت و مذلت تمام میگردید تا کار بجایی رسید که خود در پیش دکانی ... مشغول ساخت
و در ادوار بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادی روزی فلک الدین که صاحب
دیوان سلطنت و مقرب درگاه بود ملک الدین را وضع در ادوار بازار دید بر حال زار ملک رحم
کرده فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت خواند
چه گویم حال دل با تو که میدانم که میدانی که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی فلک الدین در
مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک بعرض سلطان رسانید سلطان گفت که او را بحضور من
آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستینی کهنه و کلاه ای چرکینی سلطان او را گفت

آخر حال

آخر حال تو چه چند بر بیان نالید چرا غم سر خود بمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی گفت
الحمد لله و آن روز که سر من بود چندین هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بشما دارد اگر
بار هم بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می پوشانند و اگر کلاه نمد مرا با و لباس
این سر دیگر سلطان را بر ملک رحم آمد و اسباب و املاک زر خرید ملک را فرمود تا از قبضهٔ دیوان بیرون
کردند و ملک ارزانی داشت و ملک معزالدین بعد از عزل سلطنت هفتم مصحف بخط خود
کتابت کرده انار الله برهانه ذکر مولانا حسن متکلم علیه الرحمه شاگرد مولانا مظفر است
و نیشابوری بوده و مردی اهل فطنت و در صنایع شعر قسم ساخته بنام ملک غیاث الدین
کرت و مستعدانه است مراو راست بیت تا نگوی که مرا از تو شکیبایی است با دل ریش مرا
طاقت تنهایی است ... چند از کرم ازهم ری روی تو مرا لذت زندگی و راحت برنایی است
مکن اندیشه که تا مرد شدی از چشمم دیده در یاد رخ زیبای تو بینایی است تا و از غم زلف تو
کمان بری که مرا با غفلت تو ... خوانندیم بیدل رسوا نکوهم که نیم هر چه کویی ز بر یار اغ
در سوای است ... در من از جلب هنر هر چه تو فرمایی است
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق مثل من عاشق شوریدهٔ سودایی است کس ندار است
درختی و جنی و جگل که هیچ جا او بستری زیبای است اما ملک غیاث الدین کرت

بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس
و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امراء جانی قربانی جهت حکومت
ولایات منازعت بود و بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متکبر و متهور بوده رعایا
ازان شاکر نبوده اند و بعضی قاعده که از این زمان استقرار یافته از محدثهای اوست گویند که
فخر الواصلین مولانا زین الدین علی تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن
مولانا آمد با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو ازان حقیرتری که مقصود از آن
با وجه حقارت تو مرا بر تو نی از بندگان خود مسلط ساخته که مکنی وانصاف مظلومان
بده والا حق تعالی بر آن قادرست که شر ترا دفع کردانند ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه
عدل کرد و از ظلم و بدعت بگذرد اما بهمان زندگانی میکرد از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی
پیش حضرت مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و وقوف رحم درین ایام مرد مومن
بیت مولانا این رباعی بملک نوشت افراز ملوک را نسب است مکنی در هر چه کنی
تو نهیت مکنی بر خلق اگر ستم بسبب است مکنی از هر سببی که تو بسببست مکنی ملک
هم از این معنی متنبه نبود و از بدعت و ظلم ترا نکرد و مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را
از این ملک ظالم گرفتیم و به بهتری از وی بخشیدیم و عنقریب که امیر کبیر صاحبقران امیر
تیمور

تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرده و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت
نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند و بدبختی که از نظر
کیمیا اثر ایشان افتاده کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت رجال الله روزگار
دولت او و خاندان او باکرام می شوند نزد حق تعالی ایجا خسرو غازی را که عدل او در تاریخ
عدل نوشیروان نسخ است و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد سالهای بر سریر دولت
پاینده و باقی دارد بیت آنکه نا خفتهای مادر زاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش ببیند
سروری هم بزرگی در جبین هم کامرانی در غبب گر سلیمان نادر انگشتی کند انگشتری
و زوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بود ذکر ملک الشعرا
ناصر بخاری علیه الرحمه مردی فاضل بوده و شعرا و از حالی خالی نیست و بوی فقر از سخنان
او بمشام دل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان و طاقیه و نمدی بودی و جز
کتابی و رشتی دیگر از دنیا چیزی همراه او نبودی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته خواهد شد
مر او راست قصیده درویشی را که ملک قناعت مسلم است درویشی نام دارد و سلطان عالمست
گر قرص آفتاب برآرد شود چو چرخ در وقت چاشت سفره درویش را کمست روزی ترا که از هر حوادث کنند
هلاک گردان حلقه کرده که چون مار ارقمست در هم شود ز بهر درم مال آدمی آری نقش صورت

و هم چو درهم است حکایت کنند خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله بدار السلام بغداد رسید
آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی
قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان
با او همند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد خواجه پرسید چه کسی گفت مرد غریبم و شاعرم خواجه
سلمان او را امتحان کرد و گفت مصرعی گفته ام جوابش بگو تا هر بدیه که گراست گفت مصرع
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ناصر گفت پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود
خواجه سلمان را بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام پرسید و شهرت خواجه ناصر
شنیده بود چندگاه با هم مصاحبت کردند ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است
و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند و این غزل اوراست ما را هوس صحبت جانا پرور یار است
ورنه غرض از باده نه مستی نه خمارست ای آتش نهفته میخانه شناسند
افسرده دلان را بخرابات چه کارست در صومعه کس را نرسد دعوی توحید منزلگه مردان موحد سر دار است
شیخ به چه کار آید و سجاده چه باید بر مرکب فرق صلاحیت این هم بارست ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
همچون منه یار است هر شب ز دیار و این غزل او راست در مدح سلطان اویس غزل شیخ ایران
گویند به ماه و از خورشت قبله دل داعیت کعبه جان خوانیمت خلق در آسمان فیضند از حی
رایت

رایت لاجرم رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت همچو عقل ار گرانی همچو جانی دلپذیر
خوشتر از جانی جهان آن جهت آن خوانمت ظلمت فراقی چون از چهره برداری نقاب
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت در وفا بنیاد مهر و در صف فرست حسن
وز مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت چون کشی در بزم باده خاتم جمشید وقت چون
بر رخش جولان بروز دستان خوانمت چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تو اند پادشاه دلبران
شاه خوبان خوانمت از رخ گیتی کش مهدی عالم دانمت وز لب معجز نما عیسی دوران
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عشق نواز سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت کوی یکی
اختصار ناصر باز دان اسرار او تا میان خسروان شاه سخن دان خوانمت ذکر ملک الشعرا
امیر امین الدین طغرای علیه الرحمه بوستان فضایل را او بود سرو چمن شجره ایست
که این یمین ثمره اوست مردی اهل دل بوده و خلق نیکو و صاحب فضل بوده و اصل او
از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد بوده و اسباب و املاک
خریده مولود پسرش محمود از فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی
که بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم
امیر یمین الدین اختصاص و مراعات کردی و با پسرش محمود او را مشاعره بوده و هر دو

فاضل و خوشگوی بوده‌اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمینی را تفضیل میکنند بر سخن
امیر محمود ظاهرا مکابره است و پدر بر پسر نوشته این رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون در گردش
روزگار خسی بی روزن چشمی چو کنارهٔ صراحی همه رنگ جانی چو میانهٔ پیاله همه خون ابن یمین
در جواب پدر گوید رباعی دارم ز جفای فلک آینه‌گون بر آه دلی که سنگ از آن گردد خون
روزی بهزار غم بشب می‌آورم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون مکاتبت نظم و نثر که امیر یمین الدین
بفرزندی امیر محمود از روم بخراسان و نثر و جواب ابن یمین بپدر مشهور است دارد و این تذکره
تحمل آن نیاورد و این قطعه او راست بزرگوارا خدایا بسوز سینهٔ آنان که عقل و حکمت و راه یقین و دل
بزاد و رحلهٔ ره روان عالم قربت که مرغ روح پاک برد در مراحل ایشان به آه نالهٔ بیچارگان بی سر و پا
که چه نفس مقدس نشد برابر ایشان برب بی‌نیازی دیوانگان سلسله داران که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
با آبروی جوانان نارسیده و حلت که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان با بدیدهٔ بران زنده دل غربت
که هست جز دگر کسی نیز زنده مایل ایشان بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا تو درین جریدهٔ مقصود سازد اخل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند موج حوادث رسان ز تختهٔ جان مرا بساحل ایشان وفات یمین الدین در شهور سنه
اربع و عشرین و سبعمایه بوده در قصبهٔ فرومد مدفون است و در خفاد و اعقاب او الیوم در آنجا
متوطن‌اند اما وزیر خواجه علاءالدین محمد ابا عن جد از خفاد بد خراسانست و در روزگار
سلطان

سلطان ابوسعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان سالها باو مفوض بوده و در
۱۷ قصبهٔ فرومد شهرستانرا او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در مشهد مقدس رضوی علی
ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید
خان وزرات تا امور خراسانرا مضبوط دارد لشکر جمع کند سربداران بروی خروج کردند و در
سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت نموده لشکر سربداران او را در نزدیکی
کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند ذکر نتیجة الفضلا ابن یمین علاءالحکم
وهو محمود بن یمین الدین فرومدی چنان بود بدیع کنی چنان بود فرزند چنین بود عرضی
چنان بود چو هرا الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده
در فنت طبعی ز ردیف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت نان حاصل سختی و فقراء و اهم
کس را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته‌اند والیوم در ایران و توران
سخنان او را میخوانند بتخصیص مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا
و فضلا قدری و قیمتی دارد و یک قطعه و یک غزل و یک رباعی درین ثبت نمودیم غزل
ایدل آنکه نیستی که بهکرت باد فنا نا که انگیزد غباری چون بجمید کرد کرد زار خندان
رهبر قدر چو ریزان شود هرکه دارد بر طاعت جان ز دست برد برد در محبت نالهٔ گنجم

کم کن کینی جز به مانند ابدان بره راهی برد کرکس استغلیم میکرد کرد هر که را بود چنین ربی نفت فراغت بونگرد
چو نامرد آن نا سپاس میخورد نامرد مرد ساقیا دریاب ندارد خنک ریش روزگار باده در ده تا فرو ریزد بروی
درد درد وم مرثیه ابن یمین از در کینی نامهربان پس امیر محمود ارا اسب خواهم کرد خورد و بس
چند روزی که درین تودهٔ خاک و ملت به تقاضای کسی کو د چه بری دیگ ارسی طوطی روح مرا سدره
شکر شکن بهر شکر مکنی برته درین تنگ قفس تا بچه سال دگر زینی دار قفا خرابات جهد کن تا
همه نیکی تو کو چند زپی کز ترا هیت هنر عیب کس باز بود کاندرین ملک چو طاوس چکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید از بدی دور شو این است ره جنت بس رباعی خواهی که خدا
کار نکو با تو کند ارواح ملک را همه رو با تو کند یا هرچه رضای او نیست مکن یار جمیع تو
هر آنچه او با تو کند و امیر محمود مداح جماعت سربداران است و مشهور سنه خمس واربعین و سبعمایه
ودیعت حیات بموکلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت منکر کرد ابن یمین
بر توفی شد بنگر که ازین سرای فانی چو شد مصحف بکف و چشم بره روی بمرگ است
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد وله زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود وز جمادی
بنباتی سفری کردم و رفت بعد از نیم کشش نفس بحیوان بود چو رسیدم بوی از وی گذری
کردم و رفت بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا قطرهٔ هستی خود در گهری کردم و رفت
با ملایک

با ملایک پس ازین صومعهٔ قدسی را گرد بر گشتم و دریک نظری کردم و رفت بعد از آن ره سوی
۱۸ او بردم چو ابن یمین همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت و مرقد منور او در فرومد در جوار
والد او ست رحمة الله علیهما اما چون مورخان در حالات سربداران وضعی ننموده‌اند و فضلا تا
ریخی در باب احوال ایشان ننوشته‌اند و احتیاج بود که درین تذکره انتخابی از احوال و تاریخ ایشان
نموده شود چه آن طایفه قومی بوده‌اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید
خان قریب بهشتاد سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده‌اند چون تاریخ سربداران از حوزه ضبط
مورخان بیرون رفته بمکن اگر اطنابی درین باب بیرون رود خالی از فایده نخواهد بود اما بجهت
دانستن که سربداران چه مردم‌اند و وجه تسمیهٔ سربداران چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده‌اند
اول عبدالرزاق دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه شمس الدین علی چهارم پهلوان حیدر
قصاب پنجم خواجه لطف الله بن مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی
موید ذکر عبدالرزاق اول سربداران است و پدر فضل الله باشتینی است که در اصل از خسروشاه بزرگ
جوین بوده و باشتین قریه‌ایست از قراء سبزوار و خواجه فضل مردی محتشم بوده و خواجه
در املاک و اسباب دنیوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را پنج پسر بوده بزرگتر عبدالرزاق است
و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی شجاع و جوانمرد و نیکو صورت بوده بعد از

شمس الدین از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت وفاتا چون در روی
آثار رشد و مردانگی فهم کرد او را تربیت نموده بیساول ساخت و چندگاه بدین اشتغال
داشت خان او را بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان تحصیل او وصول یافت باندک
فرصتی تمام آن را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطر شد رجوع بوطن نمود تا املاک پدری
فروخته در عوض آن تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان باو رسید خرم شد و بمهاجر
بره باشتین در آمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربا باو گفتند که خواهر
زاده خواجه علاء الدین فرومدی آمده چند روزی است در این ده بیداد میکند و از ما شراب
و شاهد می طلبد عبدالرزاق گفت دنیا بهم بر آمده و درین حال حکم روستائی بکجا اجرا باید کشید
و هم در آن شب پسر خواهر زاده خواجه علاء الدین را گرفته بقتل رسانیدند و علی الصباح در بروی
ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را
سربدالان نام نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء
الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با یکهزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر
قریه [illegible] جنگ کردند و لشکر علاء الدین محمد را شکست دادند و عبدالرزاق مسعود را گفت
زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد راندند خواجه

علاء الدین

۱۶ علاء الدین محمد خبر یافته فرار نموده با یکصد مرد بجانب استرآباد رفت و سربدالان در عقب ایشان
روانه شدند در قریه ولاباد از حدود کهنسار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه بعد از آن اموال و خزینه علاء الدین محمد را
غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نموده بر فور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح
نموده و از اتفاقات حسنه و اتفاقات سربداریه در آن حین امیر عبدالله مولائی دختر
خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود و از ترشیز زر و تحائف [illegible] فرستاده و از
راه دولتیه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را گسیل داد
تا آن مال را با دخل متصرف شود قوت و شوکت یافتند وکلا را پیش سلطان ابوسعید خان
و خواجه علاء الدین محمد را که قریب سه هزار اسب در [illegible] و سلطان [illegible]
بود عبدالرزاق خود رفته آنها را متصرف شده بسبزوار آمد و هزار پیاده [illegible] سوار
ساخته خطبه بنام خود خواند مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون [illegible] و
جاجرم و بیار و [illegible] را در تصرف آورده بود فاسق و بد خوی و مردم آزار بود و در
ماه صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بر دست برادر خود خواجه مسعود کشته شد و سبب کشتن
او آن بود که حکایت کنند که چون عبدالرزاق حکومت یافت کسی پیش [illegible] خاتون کرد

خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین فرومدی بود فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون
عار داشت که زن او شود جواب داد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام که شوهر نکنم عبدا
لرزاق چون این سخن شنید باز فرستاد که اگر این کار بخوشی میسر شود فبها و اگر نه بحکم این کار
خواهم کرد خاتون از نام [illegible] اندیشه کرد و گفت امیر ده روز مرا مهلت دهد تا اسباب [illegible]
کار خود کنم بعد از آن هر چه گوید حاکم است و بعد از هفته از حصار سبزوار بیرون آمد بعزیمت
نیشابور و [illegible] تا خود در پیش امیر ارغون خان [illegible] رساند که در آن روزگار
پادشاه طوس و نیشابور بود چون عبدالرزاق گریختن خاتون را دانست برادر خود مسعود را
در عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در [illegible] بخاتون رسید خاتون
متضرع و زاری نمود که ای خواجه و نیکو دانی که برادرت فاسق و بد اعتبار است و من چنین
شنوده ام [illegible] چون خواجه مسعود مردی غیرتمند بود خاتون را
گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردید پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق
پرسید که خاتون را آوردی گفت باو نرسیدم عبدالرزاق برادر را دشنام داد و گفت تو
مرد نیستی مسعود در جواب گفت نامرد و مسلمان نمیتوان گفت که بنای کار خود بر فساد
نهاده عبدالرزاق دست بقبضه شمشیر کرده [illegible] مسعود [illegible] دستی کرده

شمشیر

۱۰ شمشیر حواله عبدالرزاق کرد عبدالرزاق از ترس خود را از دریچه بطرف بیرون حصار در
انداخت بر خاک بر آمده گردنش خورد بشکست و مسعود بجای او بخلافت نشست و بزرگان و ایلی
این کار را از مسعود نیکو پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه
ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی مردی نیکو خلقت و
شجاع و صاحب جلالت و مرتبه او در [illegible] و علی بافت نیشابور و جام متصرف ساخت و از غور
جانی قربانی از وی منهزم شد و او هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی علوفه خوار داشت
و با دوازده هزار مرد در یکروز هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر [illegible] شکست داد و هفتاد هزار
مرد دیگر را [illegible] که همراه امیر محمد [illegible] بودند بر هم زده و سی هزار مرد دیگر را [illegible]
در [illegible] که همراه [illegible] جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر از [illegible]
با سی هزار مرد بر سر او راندی در صحرای [illegible] جنگ کردند او را نیز بشکست و از عهد
آدم تا زمان او هیچ آفریده این نوع کاری نکرده و در هیچ تاریخی مورخان نیاورده اند و در
مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدس سره شد باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در
آن [illegible] که با او مصاف کرد و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و او با دوازده هزار مرد لشکر
شکست دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت

داده حرب کردند ملک را شکست اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا حربه‌ای بر شیخ
حسن زد شیخ کشته شد و باز مردم ملک حسین جمع شدند جنگ کردند خواجه مسعود هزیمت نموده
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه چون اکثر بلاد خراسان مسخر
مسعود در آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و در وقت مراجعت
ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برده شبیخون زد و لشکر سپاه از گرد او در آمدند
و خواجه را و اعلی از لشکرش را بکشتند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه
خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه حکومت کرد وسعت ملک او از جام تا دامغان و از
خبوشان تا ترشیز بوده جماعتی دیگر که از سربداران خواجه مسعود است و بعد از غلام او
آقا محمد ایتمور دو سال و چهار ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین که از لشکر
سربداران کشته شد و بعد از وی کلو اسفندیار که یکی از ملازمان خواجه مسعود بود بحکومت
نشست و یکسال یکماه حکم راند و چون مردی رذل و دون بود کار حکومت از او رونقی ندید
لشکر سربداران با استصواب خواجه علی شمس الدین بر او خروج کردند و او را جمادی الاخر
سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را بکشتند و میخواستند که خواجه شمس الدین فضل الله را که برادر مسعود بود
امیر کنند بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او سلطنت

ورزد

ورزد و رسم سلطنت بمیدادند خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود بعد از
او یکبار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله بن مسعود بسن رشد رسید حکومت کردند او صفتی
حکومت عاریتی کرده مردی خواجه وش و رعیت نهاد بوده خود را از حکومت خلع
کرد و گفت من با ینکار شایسته نیستم و جهاد خروار ابریشم از خزانه بار کرفت و از عوامی
سلطنت جان نه برد بسلامت برون و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک
فی ذی الحجة الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمایه جلوس خواجه شمس الدین علی که
مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رونقی داده و با سلطان روزگار طغا تیمور صلح کرد
برای آنکه ولایتی که متصرف او بالذات پنجاه هزار مرد را مرسوم دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی و
بکفایت زندگانی کردی و با محرمات سبزوار شریک شد و گویند که مردم بر راه نمی‌نشستی و در مجلس او نقد
شمردی و سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل
او یند بروزگار خواجه علی شمس الدین بهوای درویشان شیخ حسینیه بود از خواجه اکثر رنجیده و
متوهم شد و در راه بجوار ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین چون پدر بطاعت و دیانت
مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آنجا یافت تا بدین روزگار در
تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی او را به فساد در سبزوار مسعود ساخت تا

که پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه رسید که هرکس از امرا و لشکری
طلب کردی آنکس وصیت نامه نوشتی آنگاه بملازمت او رفتی و در سبزوار ابنیه ساخت
که شتر با بار بر بالای او رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و بابانی در اندرون
آن ساخت و بعضی مردم نسبت او بحجاج بن یوسف می‌رسانند و در جمیع خانه او روزی هزار
مرد جوال مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان هشت سال بکسری کم حکومت باستقلال نمود
و چون مردی فحش گوی و بد زبان بوده اکابر از و نفور بودند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار
او را بکشت و در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه سال بوده جلوس امیر یحیی
کرابی علیه الرحمه و کراب از قریه بیهق است و خواجه یحیی ذکر خواجه مسعود بوده و مقرب
بوده بزرگ زاده است بعد از خواجه علی بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان
حیدر قصاب داد در ولایت سربداران بنفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون آورد
خراجها کرد لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بجلای آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس
و مشهد را جاری ساخت و درویشان حسینی را حرمت بسیار داشت و در روزگار او لشکر غازان
خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی بنفوره شد خواست که با ایشان جنگ
کند آنگاه لشکر او متوهم شدند و جمیع مراجعت نمودند در اول سلطنت خواجه یحیی با

طغا تیمور

طغا تیمور صلح نمود و رفاقی الحال بسلطان و ولی استرآباد قصد طغا تیمور کرد و مد وزیری
خواجه بزرگ طغا تیمور را بکشت و این حکایت پیش از این گذشت و در شهور سنه تسع و خمسین و
سبعمایه امیر یحیی در دست خود بانی خود یعنی برادر زن او علاء الدین شهید شد و هشت سال
و چهار ماه از دامغان تا جام بگرفت و جیب ابراز لشکر او درشت مردی نماز گذار و از اهل تقوی بوده کلام
بوده و او قصابی و پی باک بود که او از خیکی جامع و جوانان او را عادتی شدی که بعد از آن نام پهلوان حیدر
قصاب و اکابر سربداران برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشانند و او مردی فقیر خوب
و کم آزار بوده یکسال بحکومت موسوم بود بلعب نرد و لهو مشغول بودی و در زمان او سربداران تنزل
یافتند پهلوان حیدر با او گفت که مردم از تو میرنجند خواجه ظهیر گفت من خود را میدانستم که این کار
شهید نمیتوانم کرد با این جماعت اصرار کردم اکنون عزیمت بعد از من دعوت برادر بدید تا بفراغت بهره
خود مشغول شوم القصه خواجه ظهیر از حکومت عزل کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سبزوار از سبزوار و در
کراب بد عزال خواجه ظهیر در شهور سنه ستین و سبعمایه بوده زنا علی انوشه خسک سافی
که زایشتند که در تاریخ مردمان دانا با شد کاغذ بدریدند و قلم
بشکستند و زبان خرد گرا شتند جلوس پهلوان حیدر قصاب و او دوده
چشم راست و خواجه علی شمس الدین است و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان
حیدر قصاب بوده بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی و قیمت مردی پهلوان و اهل بوده

وسفره کرد تمام در تخت مدت یکسال و یکماه حکومت کرد فخر الدین با شفقتی در اسفراین یاغی شده
بهجوار مرد بود قلعه اسفراین آورد مدت یکماه حصار را در محاصره نمودند و پهلوانان پهلوانی
پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران
مشار الیه بوده سپهسالار پهلوان حیدر بود با محمد خیط بادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در
طهارت جای حیدر را بکشتند و در بیرون حصار سرش را بریدند و پهلوان فخر الدین را آوردند
خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان فخر الدین و پهلوان حسن دامغانی
هردو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بر دروازه سبزوار
آویختند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیرزاده خواجه لطف الله
بن مسعود چون پهلوان حیدر در حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و پهلوان
فخر الدین که از اکابر و امرای سربداران بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت سلطنت نشاندند ارباب
و اهالی سبزوار بایشان دعا نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که اگرچه بابجوی سلطنت
آمد و تهنیت کردند و نثار بار بخشند چون حکومت وی یکسال و یکماه رسید میان او و پهلوان
حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را
دشنام داد پهلوان حسن با او کینه ورزیده بشب برادر رفته او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود
زده و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاده و آخر جمادی الاخر سنه اثنی و

ستین

۱۱۳: و ستین و سبعمایه امیرزاده لطف الله را بقتل رسانید جلوس پهلوان حسن
دامغانی او مردی پردل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز
مجددی تنازع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت و درویش عزیز را اجابت
کرده او را از قرار ابریشم داد و از مملکت اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان
خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استیلا یافته بود میان او و پهلوان حسن مخالفت افتاد
حسن شش هزار مرد را پیش استراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر او را شکست
و درین محل خواجه علی مؤید خبر شد که امیر فخر الدین کهنها میگفتند در دامغان بگرفت
و درویش عزیز را که پهلوان حسن او را اخراج کرده بود از خراسان طلب کرد و خواجه
فخر الدین بطرف کعبه معظمه روان ساخت و فرصت یافته باتفاق درویش عزیز در دم بسلطنت
زدند و مردی که از جنگ کناره بر دو از لشکر پهلوان حسن که گریخته بودند سپهسالار سبزواره
خواجه علی مؤید بدامغان رفتند و او را بسبزوار ترغیب کردند خواجه با دوازده هزار سوار و
باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرده روز در مغاک فرودی آمدند و شب در آمدند خواجه حسن
دریا حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود خواجه علی مؤید جمعی را
که دروازه سبزوار کشادند سبزوار درآمد و مردم بند کشادند که پهلوان حسن آمده و بیعت کردند

آفتاب حالت حسن بکوه پیوسته باد تا معلوم شد مردم را که خواجه علی مؤید است و خواجه علی
نقاره بنام خود زده و خواجه یونس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود گرفته بدار کرد و متوجه
خواجه لطف الله شد و کتابت بسبزواریان نوشت که ملازمت این دامغانی حرام نمک
چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید آنچه خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید مفلس خواهید
شد باید که سر حسن دامغانی را همراه بیاورید و اگر بدیع میآید که [illegible]
معروف تلف خواهید بود پهلوان حسن در شقان که خط علی بسبزواریان رسید پیشتر با حسن
خلاف کرده او را دستگیر کردند حسن دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش
درویش عزیز رسانید که من با او نیکوی کرده ام اصلا گوش نکردند و فخر الدین ملکان
فرود آمدند و سرش را بریده پیش او فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ست
و ستین و سبعمایه ایام حکومت خواجه حسن چهار سال و چهار ماه بوده در ایام او
از طرف سربداران بیرون رفت جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید سعادتمند
و اهل دل بوده و بی مشورت او کار بتفصیل نمیرسید و بعد از حسن دامغانی بر سریر حکومت
باستقلال متمکن و کارها را ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در شهور سنه ست و ستین
و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود کرد و در روزگار او خلایق

آسوده

[illegible]

۱۱۴: آسوده گشتند و از رعایا ده سه بخش گرفتی و یکده معاف دیگر تعرض نرسانیدی و بکلی جوانی
در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و
عام بخصوص بودندی و هر سال نو جامه خود را بیتار ایج دادی و شبها در محلات
بیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و شیخ
شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را معمور ساخت و در ممالک سربداریه
و ترشیز و قهستان و طبس کیلکی مسخر کرد و از دامغان تا سرخس بحوزه تصرف در
آورد و در مدت دولت خود با امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت
کردی و راستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی محاربات واقع شد و خصومت
ایشان از حد تجاوز کرد و امرای لشکر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی استعانت از امیر
تیمور برد تا او نام شخص را پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم
لشکر بخراسان کشید و خواجه علی تا سرخس پیش باز رفته بمراسم سلطانی مشرف شد
و امیر تیمور را با او مصادقت واقع شد و ولایات و ملک خود را بحضرت صاحبقرانی
واگذاشت و خود ملازمت صاحب قرانی اختیار کرد و حالات خواجه علی مؤید درین
تذکره بتفصیل متعذر مینمود حکایت کنند که صاحبقران را التفات تمام بخواجه علی

بود در همه وقت در صحبت صاحبقران بودی بارها حضرت امیر تیمور بر زبان مبارک راند که
کو من مثلی تر و برقاعده تر از علی مؤید مردی ندیده‌ام و برکات و مروت امیر تیمور ایالت
خراسانی با وی شفقت می نمود قبول نمیکرد و میگفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم و مدت
هفت سال خواجه با صاحبقرانی مصاحب و ملازم بوده با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه
علی از ولایت نسا تا تون و قاین و از حد جرجان تا دامغان هجده سال بود و ... بسال
عمر یافت و در مصاحبت صاحبقرانی امداد انور ترکمان در ولایت چون از اعمال ... در
در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائة بجلادت و شهادت فایز گشت و نعش او را بسبزوار
آوردند از قوم در روبار ... حسن علی دفن ساختند بعضی گویند در جنب امامزاده ...
و بعضی گویند در قدم گاه امام حسن ماه روی که در سوق سبزوار واقع است مدفون است
و عزیزی در تاریخ خواجه نجم الدین علی مؤید گفته است که تاریخ بردال محمد و بنهی یک نقطه
تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست و بعد از خواجه علی مؤید سلطنت از سربداران منتقل
شد بصاحبقران اعظم ذکر املح الظرفا والفضلا عبید زاکانی تجاوز الله
عنه مردی خوش طبع و اهل فضل بوده و هرچند او را فاضلان از جملهٔ هزالان میدانند
اما در فنون علم صاحب فنون است بلکه صاحب وقوف و در روزگار شاه ابو اسحق در
شیراز

١١٥
شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخهٔ در علم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابو اسحق
میخواست که آن نسخه را بعرض شاه رساند میسر نمی شد چون عبید بحقیقت ... گفتند
مسخرهٔ آمده شاه با او مشغولست عبید تعجب کرد که درگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد
مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی رنج تکرار برد و بیهوده دماغ
لطیف را بدود کثیف چراغ مدرسه مکدر سازد و از در بارگاه شاه ابو اسحق بازگشت و
هرگز این رباعی دلنواز گفت: در علم و هنر مشو چو من صاحب فن / تا نزد عزیزان
نشوی خوار چو من / خواهی که شوی قبول ارباب زمن / کنگر آور و کنگری کن و کنگره زن
عزیزی او را درین باب ملامت کرد و از علم و فضایل اجتناب نمودی و با وجود
فضیلت و هنر کرانست بخ... مشغول بود عبید این قطعه در جواب گفت
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم / کاندر طلب راتب هر روزه بمانی / رو مسخرگی پیشه کن
و مطربی آموز / تا داد دل از مهتر و کهتر بستانی و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه
عبید و رسایلی که درین ابواب تألیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن درین کتاب لایق
نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعدهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر بود و
اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست: توحید مصور است که صورت ز آب می سازد

روزی ذرهٔ خاک آفتاب میسازد جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره
واقع بود و عبید در حق جهان خاتون گوید غزل: گر غزلهای جهان روزی ما
بهندوستان افتد / روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است. گویند که خواجه امین الدین
که در عهد شاه ابو اسحق وزیر بود با قدر و منزلت بود جهان خاتون را بعقد خود درآورد
و خواجه عبید درین باب گوید بیت: وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست / ترا از چنین
قحبهٔ ننگ نیست / برو کس فراخی دگر را بدست آر / خدای جهان را جهان تنگ نیست
و خواجه سلمان در حق عبید گوید: جنمی هجو گو عبید زاکانی / مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است / ولیک میشود اندر کلام قزوینی و زاکان از
قزوین است و در شهریت قزوین نیز از محلات مشهور عظیمت که آنرا بوستان زاکان
گویند لاشک عبید از آنجاست حکایت کنند که خواجه سلمان یکروزی در سفر بغداد نشسته
و در بر لب آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدانجا رسید سلمان پرسید که ای برادر
از کجا میرسی گفت از قزوین فرمود که از اشعار سلمان چه یاد داری گفت این دو
بیت یاد دارم و خواند بیت: من خراباتیم و باده پرست / در خرابات جهان افتاده
مست / میکشندم چو سبو گرد وش بدوشی / می برندم چو قدح دست بدست
اما مردم

١١٦
اما مردم قزوین میگویند که خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضلست این شعر خواجه نمیگوید غلامان
وی این شعر را زن باد خر خواجه گفته باشند چه این شعر را بایشان منسوب کردن ... بیت
خواجه بهم بر آمد و او را ... فراست دانست که عبید است و کنکاش داد که تو عبیدی گفت
آری هستم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد و از فضلای عصر ... دیدم هجو مردم کنند
وی ... خالی بجهت تو کرده ام تا ترا ... خالی کنم خواجه
عبید را عذر خواهی نموده و خود ... برخاست ... و از خنده و لباس بسیاری
بوی بخشید و مرتبا باهم مصاحب مسلط بوده اند خواجه سلمان این نظم را از زبان عبید گفتی
خواجه ذکریا ... مردم ... مبتلای قرضی / هرکسی بعیش مشغلی ...
مبتلای قرضی / قرض خدا و قرض ... بکردم / یارب ادای قرض کنم ... قرضی
... قرضی دارم ... / ... قرضی دارم ... قرضی / قرضهم ...
بیاد رفت ... رندر هرکدای قرضی / گر خواجه ... عبید را ... مکیفی
... قرضی / میکردم ... قرضی ...
و گفتی بد ... عبید ... این مطعوم ...
... حکمی ... از هجوم ...

مبتلاست عبید زاکانی عبید یکبار ربوده اگر قرضی در ذمت محصل نیاید اگر ملک
اندوهگین نبودی بهزل مشغول بوده و از مسخرگی بزرگان نافی بمن داشتی غزل قصه
درد دل و غصه شبهای دراز صورتی نیست که جای بجز آن گفتنی باز اینچنین نیست که
ما او مکنیان آرم دل محرمی نیست که با او بمیان آرم راز درغم دوری از آنم که
ندارم غمخوار دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز بی نیازی تو چو هر خدایا
تو بوده ساز کاری نکند هیچ خدایا تو بساز از سر لطف دل خسته بیمار عبید
بنوازی کرم عام تو بیچاره نواز این دعاگو که از آغاز تا آخر عهد سعادت این خاندان
دولت بنده بنده زاده باشد و اجداد این مستعد دین دولت جابی بسیاری و نیکو
منبت کرده بالغد الیوم بدولت خاکشوری لعبه فی فاصل ساز د بجمیلان رشید و
علی اوران هر تفریح نماید اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس
بوده و پادشاهی مستعد و معاشر بوده هنرمند از تربیت کردنی و فضلا و شعرا را اکرام
داشتی و او از نژاد محمود شاه اینجوست که در عهد غازان خان او در بحکومت فارس فرستاده
بوده و شاه ابو اسحق پادشاه زیبا صورت و نیکو خلق بوده اما اکثر اوقات بعیش
و لهو و طرب مشغول بودی و بمحظورات امور پادشاهی نپرداختی لاجرم محمد مظفر روی بوی کرد

و او را

و او را و خاندان او را مستأصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید
بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که لشکر
خصم رسید هیچ تحمل کردی تا بجایی که گفت اگر کسی قصه اینچنین در مجلس من سخن گوید
او را سیاست کنم هیچکس از بیم جز دشمنی با او نگفت تا محمد مظفر بر در شهر شیراز
نزول کرد و این خبر باو رسانیدند گفت ابلهی است این جهودی که بیایم و مقربان شاه
گفت برخیزید تا بر بام رویم و تماشا کنیم و تفرج شکوفه و ازهار کنیم که عالم رنگ بهشت
دارد شاه و وزیر بالا جستن بر بام کوشک آمد و شاه دید که دریای از لشکر در پیرامون شهر موج زده است
پرسید که این چیست وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد و گفت عجب مردک
که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش وقت ضائع و خود را در زحمت میدارد و این
بیت از این مقام برخواند و فرود آمد بیت بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا
شود کار فردا کنیم و رعایای فارس را حال بد و در حالت او خوش بوده و بعد از شاه
ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف در کار او خوردند و خواجه حافظ
در این معنی گوید قطعه بعهد سلطنت شاه ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس
بود آباد نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

حریم دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین که بود در فضل اقطاب مجمع اوتاد سیوم چو
قاضی برحق اصیل ملت و دین که قاضی به از او آسمان ندارد یاد دگر چو قاضی
فاضل عضد که در تصنیف بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد دگر کریم چو حاجی
قوام دریادل که او بجود چو حاتم جهان بجود داد نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر سید عضد الدین فاضل جلال الدین ابن
عضد علو الرحمن سید صحیح النسب فاضل شریف الحسب است و اصل او در بلاد بوده
یزد است و اجداد او بزرگان بوده محمد مظفر و در یزد حکایت کنند که روزی محمد
مظفر بمکتب درآمد و دید که سید زاده بکتابت مشغول است پرسید که این
کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال با کمال دارد فراستی زیبا و کلامی
موزون خطی پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر است سید مولانا گفت هر کدام که قلم زنی
بهتر گفت قلم زنی هر کدام نیکوتر گفت هر کدام را بعد مشق
گفت کدام را بعد مشق گفت آنکه وزیر سلطان است محمد مظفر
الفقه کرد و سید جلال الدین را پیش خود خواند و گفت
تمام کنم سید زاده این قطعه در بدیهه نظم کرده و بدست امیر داد

قطعه

قطعه چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارای پاکی طینت و
اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک مینای در من این هر سه صفت هست چه در می باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرای محمد مظفر در حسن صورت و خط و زیبای شعر و قابلیت
سید زاده حیران بماند و سید عضد را گفت پسر صاحب درک و قابل فضلت و مرا آرزو
کرد او را ملازمت فرمایم چون ساده روست از زبان مردم اندیشه دارم در تربیت او تقصیر مکنید
و ده هزار درم نقد بسید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کند و در کسب فضایل اهمال
مکن و سید چون بعد از آن انواع فضایل را کسب کرد و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده
و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آن بوده که شرح توان
داد و شعرا و را بر شعرا زمان تفضیل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است
و ترجیع هفت باب گفته که فضلا مسلم داشته اند و این مطلع القصیده قصیده
باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید و این
غزل نیز مر او راست عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند بعد از آن در کوی عشق از
عاشقی دم میزنند جرعه نوشان بلا در شادمانی در غمند شادمان آنگه که بر روی کسی کاین غم میزنند
تا برآید از گدای نام ما بر کوی او است کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند از خیالات لبت شکلی

ای یار و دلم چو یاران قدسی آبی بر جهنم میزنند عقل کل با عشق میگوید که بر فی رحم کنید
روز میدان هیچ بر افتادگان کم میزنند خیل مژگانت چو صف آراسته بر روی هم روز پیش
خون میشود هر که بر راه می زنند ساکنان آستان عشق مانند جلال از تکبر پشت پا بر مملکت
جم میزنند ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمه از جمله فصحا و
خادمان شاه ولایت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام بوده و هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته مردی درویش و
فاضل بوده و اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته بود
چنانکه میگوید بیت مسکنی کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشانم بود
گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و روضه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله الصلوة والسلام بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف گشت و
منقبت بر روضه مطهر خواند بیت ای ز بود و آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت
اوج بازوی تو روح الامین در آن شب حضرت امیر را بخواب دید که عذر خواهی او میکند که
ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله
شعر اکنون باید که به بصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند
از ما سلام

از ما سلامش برسان و گوی که در سفر بحر عمان در [illegible] سال کشتی تو غرق خواهد شد
یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما عهد کردیم کشتی ترا و اموال ترا به سلامت به ساحل رسانیدیم
اکنون از عهده بیرون آی و آن زر را [illegible] بازرگان [illegible] و کاشی به بصره
آمد و آن خواجه را پیدا کرد و پیغام حضرت امیر بگذارد و بازرگان از شادی بشکفت و گریه کرد
خورد که این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی
بر آن مزید کرد و شکر از آنکه فرا یاد شاه ولایت شده [illegible] مستوفا جهت صالحان
و فقرا شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو صورت و خدای ترس بوده و غیر
از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال ننمودی و قصاید او در منقبت شهرتی عظیم
دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست که در چه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد
قدیمست بنای او را گویند جمشید کرده و بعضی گویند افریدون کرده حال [illegible]
علامت شهر [illegible] آن مخصوص می شود و هر جا زمینی آنرا بکاوند خشت پخته [illegible]
ظاهر می شود و چهار گنبد است در آن شهر که مقبره افریدون و اولاد او گویند الحال [illegible]
حال از زمان افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع مسکون آمل بوده و در کتاب
مسالک الممالک عیسی بن عیسی کمال چنین آورده است ذکر مولانا جلال الدین طبیب

مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده و با وجود حکمت
و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو میدانسته و داستان گل و نوروز او نظم
کرده و در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه آن کتاب را تمام [illegible] مشهور است در میان
جوانان معتقد اولست هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صفا خوبست
چنین گویند که مولانا جلال حقه مفرحی جهت شاه شجاع آورد و فواید آنرا در
قطعه نظم کرده قطعه جلال ساخته است این مفرح دلخواه برسم پیشکشی آورده نزد
حضرت شاه بدن قوی کند و طبیعت دهد فکرت تیز حدیث نرم و زبان جاری سخن کوتاه
شود بدل بمی ناب در مفرح طبع بود بجای سقنقور در تهیج باه و گر تناول او در شب
اتفاق افتد منش غذا طلبد زود بامداد پگاه جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب
موافق بدن نبت او چو روح به اشباه شاه شجاع مولانا را جهت این نظم و این ترکیب
تحسین بلیغ فرمود و گفت ای مولانا همه را خوب گفته اما محالست که پیری بجوانی مبدل گردد
که کافور جای مشک گرفته و سمن در محل ارغوان نشسته آنچه رفته از جوی دیگر باز
در جوی [illegible] از [illegible] دیگر این غزل مولانا جلال الدین راست غزل
از این دیار برفتم و خون دیاری بود با آبدیده بشستم اگر غباری بود ز آستان
رفیقت

شریفت اگر رفته ام دور [illegible] کارم اختیاری بود اگر بدولت وصلت نمیرسد گدا
[illegible] بادی بود دلا بهجر بسوز و بساز با خواری که وصل یار عجب روزی
روزگار بود جلال رفت [illegible] بعد از این شود معلوم که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود
اما ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم مروت و فضایل
یگانه است بعد از پدرش محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال
یافته و در فضایل یگانه دست عالم پرور و شاعر نواز بوده علما و فضلا در علوم بنام او
مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده گویند که در پیش مولانا قطب الدین رضی الله علیه
الرحمه شرح مطالع خوانده و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشت چنانکه ملوک اطراف
از و اندیشناک بودی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت ملک نزاع
افتاد و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی گفت رباعی
محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین سلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع گوید
رباعی ای شاه شجاع ملت و الدین و دین خود در جهان وارث محمود مبین در روی
زمین اگر چه هستی امروز بالله که هم رسید در زیر زمین [illegible] شاه شجاع

بسلطان اویس نوشته و له ابو الفوارس ای آنکه منم شجاع زمانه که مثل مرکب منی
تاج قیصرت فتاد برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش که تو از هیبت نیاید ز مادر دل
سلطان در جواب گوید بیت ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی شهنشهی چو تو زاد
مادر زمانه نزاد ز فاضلان و بزرگان دهر دانایا کسی بمدح بزرگ تو زبان
نگشاد بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
نخوانده ام نشنیده ام ندیده هرگز کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد و شاه شجاع
بعد از چهارده سال که بکام خود سلطنت کرد باستقلال در اندک حضرت تمام دولتان شباب
و ایام فضل اکتساب جهان را بدین سامان را وداع فرمود و دولت کامرانی بر جوانی و کامرانی
او منخود اگرچه شجاع و متهور بود اما با خصم اجل مدبر بود اما چه حاصل که بیت
در دیست اجل که نیست درمان او را بر شاه و گدا رست حکم فرمان او را شاهی که بحکم ملک
کرمان میخورد امروز همی خورند کرمان او را و وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و
ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران امیر تیمور نوشته و
و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و انشاء آن مکتوب را مولانا فاضل
کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد رسانیده انشا
آن مکتوب

آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع برهان روشن است ذکر ملک الشعرا و العلما و زبدة
١٢١: الفضلاء و البلغا حافظ شیرازی نادره زمان بوده و اعجوبه دوران و سخن او را حالتیست
که در حوصله طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبیست و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را
لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلفست و در حقایق و معارف داد سخن داده و فضل
و کمالات او بی نهایت است و شاعری مرتبه دون اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم
ظاهر و باطن مشار الیه است و گنجور حقایق الاسرار قاسم انوار قدس سره معتقد خواجه حافظ
بوده و دیوان خواجه را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان او را بسخن
حافظ ارادت است مالا کلام است القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است و در روزگار
آل مظفر ملک فارس مشار الیه از غایت همت سر بدنیا و ما فیها فرو نیاوردی و خواجه اوقات
با عارفان و درویشان صحبت داشتی و جا با مجلس صدور و حکام رسیدی با وجود فضیلت و
و کمال با جوانان مستعد اختلاط کرده با همه کس خوش برآمدی و او را با نواع نظم اتفاق
الا غزلیات و بعد از وفات خواجه مریدان و مصاحبان اشعار او را مدون ساخته اند و درین
تذکره بدو غزل اختیار کرده از دیوان خواجه ثبت می شود که بسیار مشهورست و آن اینست
بیت ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی بگذر ز کبر و ناز که

دیدست روزگار چینی قبای قیصر و طرف کلاه کی باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان دار وی که غم ببرد از دل صبی بر ملک و ملک عشوه دهر اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد
ایمن ز مکر وی ورده بنام حاتم طی جام یکمنی تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی ایضا له
همی ساز در گرو کز هر دو راه باز نماندست هیچ شی حافظ کلاه فارسی شیراز سپید است
از ملک شام مصر بسر حد روم و ری هرانکه کنج قناعت بگنج دنیا داد حسن یوسف مصری
بکمترین ثمنی بیا که قیمت این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی یا بعشق همچو منی
بروز حادثه غم شراب باید خورد که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی ز تند باد حوادث
نمیتوان دیدن درین چمن که گلی بوده است یا سمنی بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی
و رای برهمنی حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه
بوده و خواجه از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخاک پارس در وطن مالوف قناعت
نمودی و از شهد شهر بی غریب فراغت داشتی و خواجه این غزل در مدح سلطان احمد
بدار السلام بغداد فرستاده بیت احمد الله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس
حسن ایلکانی خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
زاده
ماه اگر با تو

ماه اگر با تو برآید بدو نیمش بزنند معجز احمدی ما طلعت سبحانی نبت فضل محبت همه در حق تو اند
١٢٢: چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد و می ریحانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست دولت قیصری منصوب چنگیزخانی و از خواجه بذله و لطیفه بسیارست
و عجب نبود که از آنها چیزی درین تذکره آورده شود حکایت کنند که بوقتی که صاحبقرانی امیر تیمور
انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه در حیات بود در
سنه خمس و تسعین و سبعمایه امیر تیمور خواجه را طلب کرد چون حاضر شد گفت ای خواجه من بضرب
شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران شهر و ولایت را ویران کردم
که سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم و تو بیک خال که سمرقند و
بخارا را ببخشی که گفته بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه زمین خدمت ببوسید که ای سلطان عالم این نوع
بخشندگیهاست که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقرانی را این لطیفه خوش آمد و عتاب بجد
برطرف کرده در حق خواجه عنایت فرمود اما سلطان السلاطین با عدل و داد سلطان
احمد بغداد انار الله برهانه خلف صدق سلطان شیخ اویس جلایر است بعد از پدر
در دار السلام بغداد بر مسند حکومت قرار گرفته و ملک را از تصرف برادران سلطان

تحسین بیرون آورند و از آذربایجان در تبریز مسخر ساخت و شوکت زیاده از وصف یافت
و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی نیکو
میگوید در انواع صناعت چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی
و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خوش نوشتی و این مطلع او راست بیت چندانکه می بینم
میلم زیادت میشود   ماهم ز مهر روی تو هر جا قیامت میشود   و در علم موسیقی و ادوار
صاحب فن بوده و چند نسخه درین علم تصنیف کرده خواجه عبدالقادر ملازم او بوده
گوینده کرده است و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداول
است و با وجود چندین فضایل مردی قتال و نااعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ
او گاه گاهی خشکی کردی و باندک خیانتی مردم اصیل را افگار کردی و بجزوی بهانه مستاصل
او قوم نمودی لاجرم لشکر و رعیت از و نفور شدند و امرا و سرداران او مکاتبت بصاحبقران
اعظم امیر تیمور خان گورکان نوشتند تا حدود شیراز احدی بتسخیر ممالک صاحبقرانی بقبح
سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول صاحبقرانی سلطان احمد این
قطعه گفته پیش امیر تیمور فرستاد بیت گردن چرا نهیم جفای زمانه را   رخت چرا کشیم
بهر کار مختصر   دریا و کوه را بگذاریم بگذریم   سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر   یا بر
مراد بر

۱۲۳ مراد بر سر گردون نهیم پای   یا مردوار در سر همت کنیم   صاحبقران چون مضمون این قطعه
را معلوم کرد و تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفتمی تا جواب شافی بنظم گفتمی
اما شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب گوید میرزا ایرانشاه میرزا رقم کنند
و گویند بر خلیل سلطان بهادر قرعه زدند القصه جواب این قطعه بنزدیک سلطان احمد
فرستادند بیت گردن بنه جفای زمانرا و سر مپیچ   کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف   چون صعوه خورد ما بنشین و فرو ریز بال و پر   بیرون کن
از دماغ خیال محال را   تا در سرت نرود جمله فر و سر   چون سلطان احمد جواب مطالعه
کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحبقرانی کاهیست و در پیش صرصر اقبال تیموری خاشاک
بیش نیست الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را اختیار کرده بغداد را وداع گفته
بروم رفت و ممالک بغداد بتصرف صاحبقرانی در آمد و حکومت آنجا بخواجه مسعود سربدال
که خواهرزاده علی مؤید است قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد فرستاد
تا ضبط نماید و خود بدولت مراجعت نمود و بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی باز
سلطان احمد از قیصر روم مدد ستانده بطرف بغداد مراجعت نمود خواجه مسعود سربدال
بغداد را گذاشته بملازمت صاحبقرانی شتافت در محلی که صاحبقران را با تقتمش

خان که پادشاه دشت قبچاق بود محاربه و مجادله واقع بود سلطان احمد فرصت یافت
و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی مجادله و مصالحه
واقع شد شرح آن درین تذکره طولی دارد تا بشهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان بر دست
قرا یوسف ترکمان که از جمله غلامان پدر سلطان احمد بوده شهید شد و سلطنت از خاندان
جلایر بر افتاد و در مصلی شیراز مدفون است و در فرصتی که سلطان ابوالقاسم بجهد
بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت   ذکر مولانا شرف الدین الرامی
علیه الرحمه مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده
و فنون در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چندین صنعت درآن کتاب درج کرده
که رشید وطواط در حدایق السحر ذکر نکرده از آنجمله میگویند که رشید آورده که
می‌شاید که هر چند معنی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه راست باستشهاد می‌آورد
که بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید   و از لذت فریاد بر آورد که ماهی و
شیخ عارف شیخ آذری در کتاب جواهر الاسرار از قصیده‌های مولانا شرف الدین
علی را ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده مندرج است و درین
تذکره نوشتن آن احتیاج نبوده و مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن مظفر
بن محمد

بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده و بزرگ است و تمامی قصاید او مصنوع و متین است
و مستعد آنکه گفته رباعی گفته باسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد اما سری برون می آید
و آن اینست بیت   تو راست جهان بیشی و لات یکسر   فرست لقابت ز دو بیتی در منبر
۱۲۴ تو کان محمدی و از فرط گهر   زالماس ضمیرت سبزی شد خنجر   اما شاه منصور بعد از
شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاهی مردانه و صاحبکرم بوده و صاحبقران
امیر تیمور قصد او کرده لشکر بجانب فارس کشید او را قوت مقاومت نبود خواست
فرار بر قرار گزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام
گفت این مردی و ترکش بر تو حرام باد مدتی حکومت این ولایت کردی و مال ستدی
اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور از سخن آن زن
رقتی شد و باز گشت و با دو هزار مرد گزیده بجانب صاحبقران روانه شد و با صاحبقران مصاف کرد
چند نوبت قلب جناح صاحبقرانی را در هم شکست و نزدیک بآن رسید که با کلیه لشکر امیر
تیمور را در هم شکند حق تعالی توفیق نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که سه چهار
نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحبقرانی رسانید و قفای ایناق بسر بر سر مبارک آنحضرت کشید و
بعد از آنکه اسب شاه منصور بسر درآمد بهادران لشکر ظفر اثر بگرد شاه منصور درآمده او را

هر یکهارا هلاک کردند و صاحبقران بر هلاک شدن شاه منصور تأسف بسیار خورد و گفت
چهل مصاف کردم با دلیران نبرد نمودم و مردانگی و شجاعت منصور دیگری ندیدم و بعد از قتل
شاه منصور سلطنت از آل مظفر منقطع شد و ملک فارس و عراق بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام
او افتاد بیت یکی چون رود دیگر آید بجای جهان را نماند بکدخدای و کان ذلک فی
سنه خمس و تسعین و سبعمایه ذکر معز السالکین شیخ کجی تبریزی قدس سره
عارف و محقق و سالک بوده بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین شیخ کجی شیخ الاسلام
بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی بارونق داشته و همواره الوان نعم و
سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و بروزگار صاحبقرانی امیر تیمور و اولاد عظام
او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات تعلق باولاد عظام او داشته و شیخ را با وجود سلوک
و کمال سخنهای برحالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد و او راست بیت
ما دولت شادی جان باز نکنیم در عشق تو بهر دو جهان باز نکنیم خونی و تنی چو شمع زآتش عشق تو
فی المثل گر جان ما بسوخت بجان باز نکنیم اسرار تو کز کون و مکان چون تره است ما تا ابد بکون و
مکان باز نکنیم سود و کون در طلبت گر زیان شود ما در طلب سود و زیان باز نکنیم
چون شد دقیقی ما که توی اصل هر کمان در پرده دقیقی بکمان باز نکنیم در کوی تو دو اسب
بهتازیم مردوار هرگز بمرکب و بعنان باز نکنیم در بحر عشق اگر چه کجا با کنار رفت ما از
کنار

کنار تا بمیان باز نکنیم اما صاحب کتاب مسالک الممالک گوید که تبریز شهر نو است و در روزگار اسلام
آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید بود و دختر ابو جعفر بن منصور الدوانقی است ۲۰۵
در شهور سنه تسع ستین و مایه بنا کرده و بعد از چندگاه بزلزله خراب شد [stain] وقت عمارت کردند ثانیا
ندانست تا الواثق بالله حکیم الفاضل ما شاء الله المصری را فرمود تا بجهت بنای تبریز طالعی
اختیار کرد حکیم مذکور بعد از مطالعه تمام بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت
زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلگشاد و فضای جانفزا
دارد و فضلا در صفت شهر تبریز اشعار گفته اند و از آنجمله شیخ خجندی گوید بیت تبریز مرا بجای
جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب
زچشم من روان خواهد بود و زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله بوده هارون الرشید با او
در امور مملکت مشورت کردی از فرط دانش و عقیده پاک بار و فرا الخیرات و مبرات دلالت کردی
و در راهها و بادیهها برکها و چاهها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله و در حدود
ثغورها که ثغور اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان از آن پناه ساخته
با کفار هند و دیگر سواد کفر جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه گری در ربع مسکون ظاهر است
و چون خلفای بنی عباس بزرگ و از غربای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند خواستیم که اینی
تذکره از ذکر ایشان خالی نباشد و چون در زمان عباسی هارون الرشید بوده و او خلیفه دانا و کریم

بوده و با علما و شعرا سری و سروری داشته مصر را بگرفت برغم فرعون لعینی که گفته بود که انی ملکها
ندهم الا بهنده و تیز خصیب غلامی خصیب نام را امیر آنجا ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید
که رافع بن هرثمه اعین گوید که من نزد برادر هارون هادی که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب
بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان رسید که هادی ترا طلب میدارد فی
الحال بخدمتش روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده چون
مرا بدید گفت که این شمشیر بردار و در فلان خانه برو و سر برادرم هارون را ببر و جسد او را در چاه انداز و
و سر او را نزدیک من آر من چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او در این باب
رد سخنی کردن شمشیر برگرفتم چون از خانه بدر آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم
خواستم که آن شمشیر را بر شکم خود زنم و خود را هلاک کنم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه شنودم بمثال
رعد چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت
یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی دیگرگون شد من نیز بخانه درآمدم دیدم که هادی بیهوشی در صحن
خانه غلطان شده و سرفه سهمناک میکند و بهیچ وجه تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربتی آب بخور
آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب رد کرد دیدم که صحن خانه از خون گلگون شده سر او را
در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت
یا ابا عبدالله بشتر برو و با هارون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد بیت ای برادر

مادر دهر

مادر دهر از خورد و خفت مریخ چون تو از خون برادر آمیخت شیر مادر است دوان بخانه هارون الرشید رفتم
دیدم که هارون قرآن تلاوت میکند گفتم یا امیر اجازت است درآیم گفت ای رافع امر هادی نشست ۲۰۶
شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هارون برپای جست من درآمدم
و گفتم ای امیر امر بخت از آمدن خود حکم هادی احوال بالکلیه باو گفتم گفت سبحان الملک
ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال چون خلافت وی
مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند
تا وقت صبح بشری بشارت رسانیدند که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را مأمون نام کرد و آنشب را لیلة
الهاشمیه گفتندی حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین الاکاسره که آنرا منقار
گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانکه خانه تاریک را
تاریکی همچو شمع روشن ساختی و گویند هر شب چراغ عبارت از آن است مهدی وقتی آن گوهر را بهارون
داده بود و هارون آنرا چون نگینی با خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی که برادر مهتر بود
بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه
خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هارون گفت نمیدهم و از پدر یادگار
این مقدار چیز دارم خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید خلیفه امیری را بفرستاد که اگر هارون
منقار را نداهد بزور از انگشتش بیرون کن و بیار آن امیر آمده گفت یا رشید حکم خلیفه را طاعت
کن و الا بقهر انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب پس با د مضایقه ندارم

او سنگ پارهٔ بامی مضایقه میکند انگشتری از دست پران کرد و در شط انداخت چون هادی بر آن
قضیه وقوف یافت پشیمان شد و بجهت مقارمت متأسف گشت گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت
و امر خلافت بر رشید قرار گرفت اول حکمی کرد که آن بود که غواصان را فرمود که بهمان جای که نگین در آب
افکنده بود غوطه نمایند شاید که بیابند غواصی غوطه خورد فی الحال نگین را یافته بیرون آورد و بدست
رشید داد خلایق از این وقوع و کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و اهل اشعار کردند و شعرا درین باب اشعار گفتند
حکایت جمعی آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان
و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق خلافت ملول است امشب
میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد تا از وی حرفی از سخن طریقت
و حقیقت گوش کنم بالذت که دل مرا ازین ملالت برهاند و ازین زندان طبع بیارگاه خرسندی رساند
فضل خلیفه را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه آورد و در بزدند سفیان گفت کیستی فضل گفت امیر المؤمنین در
باز کن سفیان گفت چرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هارون فضل را گفت این نه
آنمرد است که من میطلبم گفت آنمرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل بدر خانهٔ فضیل آمدند
شنودند که فضیل قرآن میخواند و بدین آیت رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السيئات الآیه
هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیت بس است در بزدند فضیل گفت چه
کسی اید که درین وقت مرا زحمت میدارید فضل گفت امیر را در باز کن فضیل گفت امیر را
با من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولو الامر واجب است

فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست میگردانید تا دستش بدست فضیل رسید
فضیل گفت خوش دستیست با این نرمی و نازکی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت
ای شیخ مرا پندی بده گفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد خواست
ای هارون جواب خدای را آماده باش که ترا بجای مردان نشانده اگر بسیرت ایشان نباشی شرمنده
شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده گردان
گفت یا امیر خدا را سرایست بهشت نام و سرای دیگر است دوزخ نام و ترا دربان این هر دو سرا
کرده اند و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر کس که شر کند و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و آن کسی
که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمای ای امیر اگر زنده ای درین کار خطیر میل و محابا و
مداهنت و تغافل روا داری یقین بدانکه در سرای دوزخ خواهی بود هارون چون این حکایت
شنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل گفت بس کن بیند یده که امیر را کشتی فضیل بانگ بر
فضل زد گفت خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی که امیر را کشتی
خلیفه چون بهوش آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید جهت آنکه مرا فرعون میداند
بعد از آن خلیفه بدرهٔ پیش فضیل نهاد که این مال حلال است از من قبول کن فضیل گفت ای بلا
که خود نصایح مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش نگاه داری تو فی الحال
میخواهی که مرا بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و در حجره بیرون رفت بهشت

هوا شکستند و زنگ زمانه بازرستند در بحر فنا چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند
ذکر ملک الفضلا ابن عماد رحمة الله مردی فاضل و دانشمند بوده و اصل او از خراسان است
اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین میگفت و غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد
مشهور است و این بیت فاتحهٔ آن کتابست شعر الحمد الخالق البرایا و الشکر لواهب العطایا
و این شعر در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم او راست ای برحمت خلق را در محشر شفیع
پادشاه ملک جهان حکم مطاعت را مطیع کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست قدر دین از
دولتت چون طارم اعلا رفیع دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر گوش تو از استماع سر اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید پایه رتبت افزوده از اندیشه عرصهٔ جاهش وسیع پیش علم
تو آنکه جبرئیل را آموزگار با همه دانش بود برخود طفلی رضیع چون برافرازی لوا در روز حشر
آیند جمع آدم من دونه در ظل تمد حسن جمیع آمد از عین جود روضهٔ طوبی بها
هر یکی ای ازرنای گلشن رضوان بقیع در گلستان روزش این عماد با هزار آوا بود مانند بلبل
در ربیع ذکر افضل الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری علیه الرحمه مردی دانشمند بوده در سخن
وری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را چون او کسی رعایت ننموده و در انواع سخنان
و فضایل کامل بوده گویند مولانا از ولایت نصیبی نداشت و بکار دنیا کم التفات نمودی
و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از وی روگردان

خواهد بود چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا معرض شده ام اگر مشغول شوی
با او او نیز مشغول است و چون ترک کنی او نیز ترک تو کند و درین باب شیخ سعدی فرماید بیت
خیز تا آبروی بنشانیم گرد این خاک تودهٔ غدار پس بجاروب لا فروروبیم کوکب از صحن گنبد
دوار ترکتازی کنیم و درشکنیم نفس زنگی مزاج در بازار تا ز خود بشنود نه از منی و تو
لمن الملک الواحد القهار دو روزه حیوة مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بگذرد که ظلمهٔ حضرت
فراست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند
بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی است
امیر عز الدین طاهر نیشابوری علیه الرحمه که از اکابر علما و اولیاست و همگنان را بر سخن او اعتماد است
فرمود که با مولانا لطف الله بباغی رفتیم تا جامه بشوئیم مولانا دستار رسالوی نو داشت چون جامهای
شسته شد بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد
و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را
دیدیم که باد به نزدیک کرهٔ هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشمهای ما ناپدید شد و تحیر کرد دستار
بکی بردن مولانا را گفتیم عجب حالی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر یا نی دستار مرا باد برده
است و درین باب این قطعه مولانا لطف الله راست قطعه طالع بدم که از پی آب گر روم سوی
بحر تر گردد ور بدوزخ روم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد ور زکوه التماس سنگ کنم

سنگ نایاب چون گهر گردد   ور برم حاجتی به نزد کسی   هر دو کونش بحکم کر گردد
این چنین حالهائی پیش آید * هر کرا روزگار برگردد   بهمه حال شکر باید کرد
که مبادا ازین بتر گردد بیت فریاد ز دست فلک سرگردان   کشتند بر من ز نو بماند و نه کهن
با این همه هیچ نیارم گفتن   گر زین بتر کند که گوید مکن   خصومت فلک با ارباب فضل نه
امروزیست بلکه ازین حالت بنده پیشینه مستمره اوست شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید
باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در رباعیات نظر گفته ممتنع الجوابست بیت
گل داد برابر درج فیروزه بباد   دی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد   داد آب سمن خنجر مینا امروز
یاقوت بدخشان آتش نیلوفر داد   چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل
گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند و مدت یک سال درین فکر نتوانست گفتن و
بعجز اعتراف نمود بیت   در مرو برابر لاله آتش انگیخت   دی نیلوفر بلخ در آب برکنت
در خاک نیشابور گل امروز شکفت   فردا مهری باد سمن خواهد بیخت و مولانا لطف الله را
قصاید غراست در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین علیهما السلام و این قصیده
در مذمت دنیا میفرماید بیت   جهان آمد جهان امدارش   زره تا بیند از دست بر مدارش
چو میکوید ریخ در حت چو نی   چو میدارد ت خوار عزت مدارش   چنین است گردون گردان
گردش   چنین است دوران ادوار و مدارش   بدنیای دون مرد پیدا نکند فخر   و ش
مردانی

مرد دین راز دنیای دنی عارش   بکار خداوند مشکل تواند   توجه نمود زند خداوند کارش
هزاران آدمی کاندر روز آدمیست   بمردم نوازد بمردم مدارش   بیاد دی تاب و تبرش نبیر زند
نعیمش خزان و نسیم بهارش   نه بار راحت و صال او رنج ابحرش   نه با نوش حرمای او نیش خارش
صد افراح و شنیع و نوشش نیرزد   بیکجرعه زهر ناخوشگوارش   رنج دل ز معشوق دنیا بگردان
مکن منتظر دیده در انتظارش   چو بینی یکی کنده پری جوان طلع   اگر جادویش درکشی از عذارش
که دل بردن آهوفا بیت رمیش   جگر خوردن جانگداز نگارش   همه غنج و زلفت و فی فنونش
همه خون و رنگست نقش و نگارش   کنار از میان تو انروز گیرد   که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل تنگ ز آنکه رباید   که تو دل نهی بر امید قرارش   نماند ز دستان این زال ایمن
تنی گر بود زور اسفندیارش   کسی را که او معتبر کرد روزی   بر وزد گر گردی اعتبارش
برست از غم آنکه مرتعی   رهانید از قید این هر چهارش   خنک آنکه شادان عمگنی بگردد
دل از بود نابود نا پایدارش   قبول خرد گر بدین رد نگردی   شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور   بر و باد و اولاد و آل تبارش   و ظهور مولانا لطف الله در زمان دولت
خاقان کبیر صاحبقران قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده بمدح شاهزاده
محترم امیرانشاه بن امیر تیمور قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیع اینست ترجیع

وقت سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ   تنها بروز کینی گوامان جنگ جنگ   و درین قصیده ما
داد سخن میدهد و امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا بدو معاش بودی آن زر
را باندک فرصتی انعام ابرار اندر ختی و بغلاکت میگذرانیدی و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا از
نشابور بدیه اسفریس که بقدومگاه امام رضا علیه التحیه و الثنا مشهورست نقل فرمودی و با تنهائی
در آنجا بسر بردی و با مردم کم التفات و اختلاط کردی روز جمعه عزیزان بزیارت مولانا رفتندی
قضا را جمعه رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی را جواب نداد گمان بردند
که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا برآمد دیدکه مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در
سرا بگشود تا عزیزان در آمدند سر بمهر نشست یکی سر مولانا را از سجده گاه برداشت دیدکه مرغ روح
بزرگوارش از قفص بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق در دریای حسرت
ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم امام رضا علیه الصلوة و السلام
دفن کردند و در حینی فوت این رباعی را در دست مولانا بر کاغذی نوشته یافتند رباعی
دی سرسبزی بصدق صفای دل من   در میکده آنرا قدح فزای دل من   جامی بمن آورد که بستان
و منوش   گفتم نخورم گفت برای دل من   وکان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه و
مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحب عالیمقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدنیا
و الدین تیمور گورکان انار الله برهانه بیت صد قرن در جهان نگذرد تا زمام ملک
اقبال

اقبال در کف چو تو صاحبقران نهد   فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام
از عهد آدم تا درین ایام صاحبقرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور از کتم عدم پای قدرت
بمعمورهٔ وجود ننهاده گردنکشان عالم حکم او را سر نهادند و تاجداران حلقه بندگی او در
گوش کرده باج دادند تا علم دولت او خورشید وار از طالع دیار مشرق تا بمغرب زمانه اشتهار
آن تا بمغرب رسیده خلایف را در ظل حمایت آورد درین باب گفته اند بیت که داده است زر
شاهان روزگار بگو   تقسیم رسید تعلیق آب از عمان و حالات و مقامات و مقالات
او در حوزهٔ ضبط بشری نمیگنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اما اصل و منشاء آنحضرت از
ولایت کیش است او پسر امیر طرغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده که در الوس جغتای از آن
مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست امیر طرغای نبیرهٔ امیر قراجار نویانست که چنگیز قراجار را همراه جغتای
بحکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس
جغتای در قبضهٔ اختیار قراجار نویان بوده است و او برادر امیر طغان خانست که بعد از هلاکو
شام و مصر را بگرفت و نسبت اتراک جد امیر تیمور و نسب چنگیز خان را با النقوخان بهم ملحق
سازد و همین خاتون را که یکی از اجداد امام همام زین العابدین علیه السلام است شکل صحابه
در آورده بود و از این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقران در شهور
سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده و از آن جا و صغر سن آثار کیاست و فراست از جبینی

عالم آرای لایح و واضح بوده بیت بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی
و امیر طرقای همیشه صاحبقرانرا در روزگار صبا بمخایل معانی فرمودی و از نگارهای که شنودی
عوام الناس بودی در وجود بیامدی و مردم در ازای و اندیشه و فراست او تعجب ماندی که چند صاحبقران
بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آنمرد مردی بود صاحب جمال و
استعداد و روزگار مساعد داشت اتفاقا برده داشت از ترک و هند و قبایل اموال دیگر از نقود و اجناس
در فترت المرد پیش پدر صاحبقران شکایت کرد که حق تعالی اموال بسیار و گرانمایه بیشمار بمن داده
اما در ضبط آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب می ترسم
که نقصان باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرد و گفت اولی این بود فرزندانرا حصه از آن
بدهد و بعد از آن ایشانرا در مال خود مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر
هندوان سروری ده تا هندوانرا زیر فرمان دارند و هر سر غلام را محکوم آن غلامی که در نماز باشند
مقرر ساز یعنی امیری آن ده غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده کس باشد و آن هفت غلام که امیر هفتم
غلام باشند بر یکدیگر شان مشرف ساز تحقیق میکند دیگر بسیار باید که احتیاج کردن گفت و شنود
کنند مرد میزبان امیر طرقای را گفت بالله العظیم که این کودک پادشاه روی زمینی خواهد شد چرا
که از این سخن فهم میتوان کردن که این کودک قدرت رب العالمین است و دولت و قلم طلیعه او ام دارد
مجلس خطی از صاحبقران گرفت که چون ایام دولت او عرصه اقبال را زیر بال آورد از دوازده
فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم ایشانرا بخشند و اقوام
اوزخان

اوزخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند و از بی فتح و فرصت در روزگار
طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحبقران
بر هندوکامرانه جلوس کرد و از لنگر او باج که گفتند بعد بلخ رفتند و امیر حسین بن امیر غزغن باتفاق ساکنه
و سبب آن بود که بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا رفته و پیش روز نشری کم شده بود و طلب نمی
بمناره بالا رفت امیر حسین را گرفته بمجلس حضرت صاحبقرانی رسید بیت بر مناره اشتر ردد فغان
برآورد که پنهان شدم من اینجا کسی [illegible] در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکر
بر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خانرا شکست و منهزم ساخت و در عقب تا بجای برانند
که چند شب ایشانرا نماز خفتن درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر شد و
دست برد بروم برد و از سر قیصر روم تاج در ربود و الدرم روم را مهزوم ساخت و شام را از کرد
سواران ترک منتظم کرد و آل یزید را که چند دل اکور و معاویه مخذول کرده بند غزنی مصر [illegible] داد
شریف مکه خراجش قبول کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش گریختند و از آب
گر از ترحم بر ایشان دیده ترس ریخت و هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد
و خراسان از ایران و بردگان هند هندوستان شد از حدود دهلی تا دشت قبچاق و اقصای
خوارزم و از سرحد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضه اقتدار و اختیار او
درآمد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بنشر ابادی و قمع اعادی سلطنت کرد و در عید ادا

بنواخت و متقلبانرا برانداخت و در هژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حینی که لشکر
کشیدن بخطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش جوار قصر مغفور جاوید
نمود هفتاد و یک سال و یکماه و هژده روز عمر یافت و مقصد سلطنت او را چهار رکن قایم بود که عبارت از آن
چهار شهزاده است که از صلب او بیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه میرزا
و شاهرخ بهادر احفاد و اولاد امجاد صاحبقرانی و این چهار رکن تا قیام قیامت الهی
جهاندار و بزرگوار باشند و بر سر خاندان دولت و جلالت سایه جز این پادشاه اسلام خلد زمانه
و ابد احسانه که الیوم او همه و درست تا باید مقرون باد بیت سلطان تیمور که مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود در هفتصد و هفتاد یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد
از عالم بدرود و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحبقران ظهور کرده اند
سلطان السادات والعرفا عارف ثانی امیر سید علی همدانی بوده که در کر و گواد وفات کرده و بختلان
مدفون است از علما السید الافضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانا فاضل علامه سعد الحق
والدین التفتازانی و از شعرا مولانا کاتبی سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا
لطف الله و سید زمانا بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین ذکر شیخ العارف المحقق
جمال الملة والدین کمال خجندی بزرگوار روزگار و مقبول ابرار بوده مرجع خواص و
عوام

عوام و مرجع اکابر ایام است چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود از آن سبب دیگر شریف
او در حلقه شعر ثبت می شود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری مرتبه دون او
خواهد بود هر چند پایه شعر بلند است چنانکه بزرگواری میگوید بیت مرا از شاعری خود عار باید
که در صد قرن چون عطار باید مولد و منشاء شیخ از خجند بوده و از بزرگان اندیار بوده و خجند
در صدور الاقالیم عروس دنیا گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکشاست و او که در آن ولایت داخل
میشود تحفه باقالیم می برند شیخ عزیمت بیت الله از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه
بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوای فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت
مثال متوطن شد و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیتی و شهرتی عظیم دست داد
و اکثر بزرگان آندیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای حال که لشکر
توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند بعد از فتح آندیار شیخ را بفرمان منکوخان بدیار
دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود در آمدن لشکر توقتمش
خان به تبریز و غزل امیر ولی او فرهاد آقا این قطعه میگوید گفت فرهاد با امیر ولی که را شید ار
کنیم آباد ز ره تبریزیان باجر سنک بدهیم از برای این بنیاد بود مسکینی بشغل کوه
که ز مور دشت و کوه زیاد لشکر پادشاه توقتمش آمد و کاشف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد کوه بیهوده میکند فرهاد و شیخ این غزل در شهر سرای گفته

بیت ای رخت آیت لطف و دهنت صنع خدای / بگذشتی بکف آن لب و لطفی بنمای
نشد ز نظارگیان خانهٔ همسایه خراب / مهر مه بانو که فرمود که بر بام برآی
تو ز دیدهٔ صاحب‌نظران غایب نه‌ای / ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیست سرا از گل آن روی کمال / بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای
و این مطلع نیز در صفت سرای گوید بیت
اگر سرای چنین است و بلبلان سرای / بیار باده که نی فارغم ز هر دو سرای
و شیخ بعد از چهار سال عزیمت تبریز کرد و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه در رنگ باغ ارم آراسته و خواجه حافظ شیرازی را نادیده با شیخ خلوص و اعتقاد مؤکد بوده و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح افزای شیخ او را ذوقی و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ فرستاد بشیراز غزل
گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم / و آنگهی دزدیده در ما می‌نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از ماه روی ما جدا / تا سحرگاهان ستاره می‌شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه / بازش سازی چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد / تشنگان را مژده‌ای از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای وصل ما در او کمال / قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم
گویند که چون خواجه حافظ این مصراع خواند رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار

عالیست

عالیست و سخن او صافیست و انصاف آنست که با کرّ و فرّی که شیخ کمال از متقدمین و متأخران نگفته‌اند اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او سخن او را از سوز نیاز بازداشته و این سخن مکابره است چو با وجود نازکی او وقت سخن شیخ عاشقانه و پرحالست و از این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد که گفته است بیت
هیچ رند بحر بگوید بآواز بلند / هر که در ما غرق گردد عاقبت چون ما شود
و این غزل نیز شیخ راست بیت
گر ببینی آنکه ز منزل بی نقاب آید برون / ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
گر کلیدش آید بروان از عهدهٔ بوسی که گفت / چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست او / سالها باید که از رهن شراب آید برون
با همه تقوی از هزار شنود بوی کمال / از درون صومعه مست و خراب آید برون
و شیخ التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی ننموده و مقطعات حسب حال را نیکو گفته و این قطعه مر او راست قطعه
حاجی بادی برید از بغداد / چون جنید از سلوک آگاهی
سر درون برد زیر خرقه و گفت / لیس فی جبتی سوی الله
حکایت کنند که بروزگار دولت میرانشاه بن امیر تیمور شیخ بجهت تکیه‌داری و خرج و تکلیف مهمانان قرضی چند دامنگیر شد روزی میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چرکان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند چنانکه عادت ترکانست بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد

و چرکان را گفت ای مغولان غارتگری در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرضی دار است و بهای این میوهٔ این باغچه تنخواه قرض خواهان نموده‌ام چون باغچه را شما غارت کنید این بیچاره مفلس بدست غنیمان متشنع گرفتار شود آنها گفت مگر شیخ قرضی دارد شیخ گفت ده هزار دینار میرانشاه هم در آن مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد آورده تسلیم شیخ نمودند شیخ را نزد سلاطین و حکام عزتی تمام بوده و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنیست وفات شیخ در شهر تبریز بوده و در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و هم در تبریز مدفونست والیوم مرقد او مقصد اکابر است و او راست بیت
چو دیوان کمال آید بدست نسیانی
نویس از شعر او چندانکه خواهی / ز هر لفظی روان مگذر چو خامه هر حرفی فرود و چون
اما سلطان زادهٔ محتشم میرانشاه گورکان در ایام دولت پدر مدتی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور خراسان را بشاهرخ میرزا داد و مملکت تبریز و آذربایجان بمیرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان حکومت کرد و پادشاهزاده خوش طبع و ملایم بود شعرا در حسن و جمال او اشعار گفته‌اند از آنجمله گویند بیت گویند خلایق که تویی یوسف ثانی / چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
اما روزی از اسب در افتاد دماغ او قصوری یافت و اطبا چندانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او ظاهری شد تا عاقبت از او جنون سرایت کرد همواره با لوایند صحبت داشتی و امرا و نواب را ایذا نمودی

و بار نداد

و بار ندادی و اشراف اکابر را بی حرمتی کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبرهٔ او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده فرمود که بگورستان جهودان دفن سازند و خانزاده که حرم محترم او بود و صاحبقران را با او عنایت کلی بود فرمودی تا بستندی و اندر او عقوبت کردی و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند نزد صاحبقران رفت و پیراهن خون آلود خود عرض کرد و ان پیرهن بپدر باز گفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان نمود و دو فاضل و سه هنرمند که ندیم مجلس میرانشاه بودند چون مولانا محمد کاخکی قهستانی که ذو فنون عصر بوده در علم غریب و مولانا قطب الدین محمد نایینی و عبدالمؤمن که در ادوار نادر و فاضل بوده را امیر تیمور حکم بکشتن کرد بعلت آنکه بهم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده برشان شده و آن پادشاه روزگار را در قزوینی از خلق آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب الدین را در وقت قتل را میگفت تو در مجلس پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب الدین در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسیده ترک ظرافت نمیکنی و مولانا محمد وقت بردار کشیدن این قطعه بگفت
با پای کار و آخر دارست ملحدا / گر مردی و گرنه بدست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار / مردانه پای دار که دار جهان پایدار نیست
صاحبقران بعد از آنکه ندمای مجلس میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه

اورا ندید و ملک آذربایجان را به پسر میرانشاه ابابکر داد و پدرش را با او سپرد و سلطنت بابکر میرزا
مقرر شد و او پدر را می خدمت کردی اگرچه پدر بنام سلطنت موسوم بود اما مملکت در تصرف و
حکم ابابکر میرزا بود و امیرانشاه بدین صفت میگذرانید تا در شهور سنه تسع و ثمانمایه بدست
قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و ابابکر میرزا با دشمن بر آمده خواست منتقم شود بعد
از قتل پدر از قرا که منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در شهور سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید
و بیست و دو سال عمر یافت گویند شمشیر او هفت من بوده و عمر امیرانشاه سی و پنج سال بوده
و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال والله اعلم ذکر علاء
العلما خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جملهٔ بزرگزادگان سمرقند است
و بوقت امیر کبیر تیمور شاه شیخ الاسلام بلدهٔ محفوظه بوده و در علم و فضیلت و جاه
بی نظیر بوده والیوم در خاندان او بزرگی برقرار است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار
ملایم است و مولانا بساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست غزل ای مردم
چشم از نظر ما مرو آخر وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر ای جان عزیز از تن افگار
مشو جدا وی در گرامی ز بر ما مرو آخر ما را از تو ندارد خبر خویش عصای اکنون که
شنیدی خبر ما مرو آخر اما نسب بزرگان سمرقند با امرای قریش میرسد و بوقت حکومت
ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم باهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز

بود

۱۳۰۵: بود خواست که مراجعت نماید از باروی شهر شخصی آواز داد که حکمای پیش حکم کرده اند
که در روزگار ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم این شهر را کسی فتح کند که پالان
شتر نام داشته باشد قتیبه چون این بشنود گفت سبحان الله من پالان شتر نام دارم
چه قتیبه بمعنی قتب است و قتب پالان شتر باشد بعربی و در فتح سمرقند کوشید تا در اندک
وقتی سمرقند را فتح کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه طبقه هشتم
ذکر سید العارف قطب فلک الولایه سید نعمة الله کرمانی قدس سره در دریای عرفان
و گوهر کان کن فکان بود سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت است و در طریق
بیعت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستودهٔ اهل زمانه گشتی کار الجناب در کوه صفه بوده
که دروازهٔ بلخ است و آن کوه را سایت مبارک و بقعهٔ مکان رجال الله مشهور است سید جهان اعلی
در آن منزل مبارک برآورده و درین باب حضرت سید فرماید بیت ظاهرم در کوه بنیان
باطنم در کوه قاف و آنجناب بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته و مرید شیخ
الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعی است و سید خرقه از شیخ مذکور شیخ الاسلام احمد غزالی
پوشیده و شیخ یافعی مردی بزرگ و اهل علم ظاهر و باطن بوده در تصوف مصنفات عالی دارد
و فضایل او در جهان مبین تمام است که همچو سید نعمت الله ولی مریدی دارد و جهت
تیمن و تبرک دو غزل از گفته سید ثبت می شود غزل جهان از رست و لنگ ام که با

از سر نمیدانم دل از دلبری یابم که از سر غم نمیدانم برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم شدم از ساحلی صورت بسوی بحر معنی باز چه حال بجز دریا نبیند
بجز گوهر نمیدانم دلم چون مجمر عشق است و آتش جان من چون عود الهی سوزم روان چون عود من
مجمر نمیدانم منی ما در آن دریایم که من می را نمی‌بینم در آن میگردم و حسرت که پیم از در نمیدانم
خود دیده بسو بسو گشتم نظر کردم بهر کشتی بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم ز هر بابی که میخوانی
بخوان از لوح محفوظم که من هم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم برآمد نور بیچون چه گفتم
مسلمانی طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم بجز یا هو یا من هو چو سید من نمیگویم
چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم وله ای عاشقان ای عاشقان ما را رهبای دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زنهر و گر این گلزار ما از بوستان دیگر است ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکر شکن ما را زبانه دیگر است باغی عشقی دیده ام مهرش بدل بگزیده ام
در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ هشت
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است اقلیم دل شد ملک جان سلطان ای آمد این جهان
کون مکان عارفان در لامکان دیگر است رندی و در رمضی نه صوفی در کنج صومعه
ما را سر سلطنت بر آسمان دیگر است سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است و سید در مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا

همواره

همواره برای سید تحفها و هدیه‌ها آوردندی و سید آن نعمتها خوردی و مستحقان را بخشیدی
روزی شاهرخ میرزا از سید پرسید که میشنوم که شما لقمه‌های شبهه تناول میفرمایید حکمت آن چیست
سید این بیت بر زبان خواند بیت گر گشود از خون دو عالم مال مال کی خورد مرد خدا
الا حلال سلطان را این سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار
را فرمود که برو و برهٔ بظلم از فقیری بستان و بها مده و بیاور و طعامی ترتیب کن خوان
حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیره زنی برهٔ فربه بر پشت گرفته میرود و میالد
بقهر و تعدی آن بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید و طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را
بدعوت حاضر ساخت و سلطان انطعمه را بمشارکت سید بکار برد سلطان از سید سوال
کرد که شما فرموده بودید که من نمیخورم الا حلال و حال آنکه این بره را بظلم و ستم فرموده ام که از عاجزی
ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای که سر این بره
درین حکمتی باشد سلطان فرمود که آن ضعیفه را حاضر کردند پرسید که این بره را کجا می آوردی
و بکجا میبردی پیرزن حکایت کرد که من عورت بیوه ام و درم و گوسفندی دارم که از شوهر میراث
گرفته ام پسری دارم گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود و خبرهای ناخوش از او شنیده
بودم درین حال شنیدم که از طرف کرمان سید نعمت الله بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من
بسلامت باز آید من این بره را بسید رسانم و در آن روز فرزند من بسلامت بسید من از

بره را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خود سالار شما از من آن بره را بظلم گرفت و من زاری
کردم بجایی نرسید شاهرخ سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیاء را از حرام و شبهه
محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نموده من بعد معتقد بود و مقالات و مقامات و کمالات
سید مشهور است و مشرب او صافی است و بزرگان بسیار اوصاف او گفته اند و از خلف مبارک سید
خلف الصدق امیر خلیل الله و سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی
متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف ربع مسکون بسیارند و در روش طریقت و
خلق نیکو میکوشند و معایب فوق الصفا بعذر الغو سعی می پوشند و وفات سید در شهور
سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه و در دره ماهان
من اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقهاست و فقراست
و بقعه معمور و دلکش است و نعش مبارک حضرت سید از مقدار پنجاه سال تجاوز کرده بود که
دعوت حق را لبیک اجابت گفته از سرای دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا گرد
ابرار مرتقی گشته رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الارض شاهرخ
بهادر انار الله برهانه پادشاهی بود موافق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید صمدانی بخت ساعد و
دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شفقتی تمام درباره خاص و عام داشت و از آسودگی و فراغتی
که بروزگار دولت او یافته اند از دور آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دوران
نداده اند

نداده اند بصورت پسندیده و متابعت شریعت کامی مراد در میدان سعادت از سلاطین ۱۴۷ :
دوران بوده چهل سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام را معمور داشت
ساخت و از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا حد هند و دیار
کرج و از فارس تا بصره و او اسط حوزه تصرف تخت و حکومت او در آمد گویند که یورش
اول آذربایجان سی هزار شتربان در عهد کرظفر پناه بود قبایل تجمل و اموال دیگر از این توان
نکرد و جمیع مورخان بتخصیص مولانا فاضل جده آورده که سعید پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت
تخت نشینی داشته اند در درگاه شاهرخی اجتماع کرده بودند و از فرزندان و احفاد
بزرگوار و عشایر آنحضرت و غیرهم رجال و انفس و نوق صادقت که این خسرو جمشید نشان
فریدون شوکت و بهرام صولت که وارث امجاد بزرگان این خاندانست با صفات دولت
آن پادشاهان سلف سید بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق
مرضیه شاهرخ سلطان از مرتبه ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی دیگر اینکه از
که از و نقل میکنند یکی آنست که در ملک ری سحر بعبادت مشغول بود که ناگاه نعره از دل
قرایوسف ترکمان امشب برد تاریخ ضبط کردند باندک وقتی خبر فوت او رسید که در همان شب
مذکور مرده بود دیگر آنکه بیدای ضعیف که در درگاه شاهرخی از جمله بندگان مقرب
بوده حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص در دار السلطنه هراة متقدر

باری واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم
بر زمین نیامد بیت   چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم   نماند آب جز آب چشم یتیم   پادشاه اسلام و اکابر ایام از این
اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند بیدری گفت که من مظلوم وار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بود بیدار
نشسته بودم که ناگاه قطره باران از روزنه خانه چکید و متعاقب باران شد که فقیر سجده
شکر کردم در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده آگاهی دارد از درگاه بالذکر حاضر وقت قطره
اول این رحمت بوده باشد در صباح شد همان قصد ملازمت پادشاه نمودم چون بدرگاه پادشاه
درآمدم پیش از آنکه سر فرود آوردم و خدمت کنم پادشاه گفت ای علاء الدوله قطره باران
اول که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نه من گریان در پای پادشاه افتادم از من
کیفیت وقت پرسید حکایت کردم این مصراع برخواند که مصراع   گر کلبه ما نزراهی
هست بدرگاه   لاشک پادشاهی که بعدل و داد و در درج شریف نزد الله ملحوظ انظار حضرت
الهی خواهد بود ما بزو مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده درین تذکره نگنجید و وفات
شاهرخ سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و ثمانمایه بوده در بلده
محفوظ سمرقند هفتاد یک سال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل
و سه سال

سه سال بعد از تیمور کورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز در فشارود من اعمال ری بجوار ۱۴۸ :
رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید این است تاریخ شاهرخ شه
قضا قدرت اسلام پناه   آنکه در پنجه شاهی زده سر پنجه چو شیر   زد بغرا الی برین خیمه
بذی الحجه و گفت   ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر   و پنج شاهزاده عالیمقدار از صلب
مبارک آن بزرگوار بوجود آمده اند که جمله در دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بودند الغ
بیگ کورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا و سیورغتمش میرزا و گوهر
خسروی چون بازوی و جان اعلی بروزگار طفولیت از مهد بحر فنا افتاده اند و این پادشاهی
عالیمقدار را قریب به بیست شاهزاده درجی سرودی سرو خرامان بلکه زینت مملکت رحمان بودند
آفتاب از رشک جمال شان تیره و عقل در ادراک کمال شان خیره بود در اندک فرصتی روزگار
نا فرجام قصد آن سلاطین زادگی ذوالمجد و النعم و در وح شمایل شان بزندان لحد فرو کرد و
امروز از آن نامداران ملک آرای و آن صفدران فلک گشای جز افسانه نماند فاعتبروا
یا اولی الابصار بیت   کجا سند شاهان با اعتبار   ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت   خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت   حکایت کنند که در آخر
عمر شاهرخ سلطان بقصد برادرش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد

منهزم شد و شاه منصور سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گناه کار ساخت که سلطان محمد
را سلام کرده بودند و شاه علاء الدوله والدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام
خواجه افضل الدین ترکه را که از خانواده علمای اصفهان بود در شهر ساوه حکم کشتن کرد و سعی
که شاهرخ بحکم آن بزرگان مظلوم را برازی زار میکشانیدند بقتل آوردند گویند دو نوبت در سیاستگاه
خواجه افضل الدین بلند آواز فریاد میکرد که بابا شاهرخ بگو بیند گرانی عقوبت برما خطا
پیش نیست اما از نام نیک هیچ ساله خود را ضایع میکنی و چندانکه بزرگان سعی کردند
بجایی نرسید و این صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نیامد و بعد از هشت ماه جلال رود شاهرخ
سلطان متوفی شد بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ
را گوهرشاد بیگم را دعای بد کردند و گفتند که یا رب همچنانکه فرزندان ما را از ما جدا میسازند
حق سبحانه تخم ایشان را منقطع گرداند و در آن که آن کرده بود و دعای آن عزیزان مظلوم
همگنان اجابت شد و نام آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت بکلی از اصل
اصل محمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت و از اولاد عظام
او مستدام باد و هرچند دولت شاهرخی از دست او گذشت اما در خاندان صاحبقرانی
در ایران و توران هنوز متمکن و متمهد است بیت گر گل شد هم اکنون خرسندی باد
ما را بجست عارف ز یاد گل بیاد اما از مشایخ و علما و اکابر و شعرا که بروزگار شاهرخ
سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء والمحققین شمس الملة والدین
محمد

۱۳۰۶: محمد الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا
فاضل حنفی خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از
شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودای و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی
ترشیزی و مولانا سیمی بوده که از قصاید و دواوین ایشان جماعت در ربع مسکون مشهور است
گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند
خواجه عبدالقادر مراغی در علم موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی استاد
قوام الدین در مهندسی و طراحی و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده در مصوری
ملک الفضلا و قدوة العلما والفقرا معین الدین جوینی علیه مردی فاضل بوده و دانشمند
و سالک بوده و از جمله مریدان مبارک شیخ الشیوخ سعدالدین الحموی است قدس سره و مولد
مبارک مولانا معینی در قریه آزادوار است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخرالدین
که میان علماء بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته غزل از زلف تو پریشان
آشفته ترم من در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من چون گل بهوای تو گریبان دریده
شب تا بسحر غرقه خون جگرم من تا بر گلستان تو که بیابم بوی عمریست که چون باد صبا دربدرم من
با هر خس و خاری بنشینی ای گل رعنا کز جور جفای تو گریبان بدرم من شمشیر جدای تو زبان کار گرم نیست
کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من و کتاب نگارستان او تألیف کرده که بر طرز گلستان شیخ سعدی

نوشته اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته او نوادر و امثال و حکمتها در آن کتاب
درج کرده و مثلها بجز آبادی که آنکتاب را پنهانی الغ بیک میرزا کردند وقتی که سلطان مشار الیه در
عراق بزیارت اکابر بجرآباد آمده بود و پادشاه فرمود آنکتاب برادر نوشتند بخط خفی و نکاهی و
دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آنکتاب در ماوراءالنهر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان
کم میشود و الحق مستعدانه است و این حکایت از آنکتاب ثبت افتاد نگارستان
شبلی گوید رحمة الله علیه که روزی بزینت عید ببازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت دیدم
قصبی معلم بر سر و حله کتان در بر کفشی زرافشان برسم بازارگانان بغداد در پای ناز تمام
میخرامید و سیبی در دست داشت و میبوئید بیت هر جا که میگذشت و بهر جا که میستاد
می شد ز عکس رخش زمینی چو لعل تام گویی که میچکید ز گلبرگ عارضش بر خاک قطرهای چو
گلاب عرق مدام روز دیگر که قافله روان شد دیدم در میان حاجیان مغیلانی با ساز و داهر در
پای کرده و دستار دق مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می فشاند بر مثال کسی که گلزار
رود میخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سری هست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقی
که بیابانش می برند یا عاشقی که از نیاز نیمرنگ او باز پس میدواند در این تفکر افتادم که
آیا چه مراد یا طریقه دیگر اختیار کرده گفتم ای برنا بکجا خواهی گفت بخانه گفتم بکدام
خانه گفت بخانه برهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا به بینم که این سنگ
بکه میرانند و بچه میروند و در این خانه که را خواهند دید و از این حریمی چه خواهند چید گفتم
این چه استعداد است

این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت خواند
۱۳۰۷: دست آورد که ای خواجه رفتنی بچه بهانه افتاده است گفتم ای جوان بدین تنعم تن آسان
کار میسر نگردد باز گرد گفت بیت من نه باختیار خود میروم از قفای او اندر کمند عشق
میکشندم کشان کشان ای شبلی چنینم آورده اند معذورم فرمای گفتم این سیب چرا
می بوئی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز تو نگاه دارد که با سموم برگ گل چون تو گردیده ام
جرم و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شگفته گفتم بیا تا با هم رفیق شویم گفت نام
گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جام نوشی و من اهل خراباتم و تو بر بنای خانقاه دوش بهای
خمار بودم و اکنون تعبیه خمار دوشینی در سر دارم آنچه آنرا هم اینجا بکند اشتم و بکند شتم دیگر اتفاق
ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما جوانرا دیدم در زیر میزاب خفته زرد
و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر قصبی و نه در پا نعلینی و همان سیب در دست داشت
و می بوئید و این بیت میخواند بیت لعمت حیا لهوا الکعبی لا طیبها لها ولا دارق
هیچ رستم تا بار و بکوشم دامنم گرفت و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل
حال بگوی گفت داد فریاد که در این راه عشق می آورند و بعاشقی مبتلا میسازند
شبلی گوید پرسیدم که این سیب همان سیب است گفت واویلا از آسیب این سیب ای
شبلی دیدی که با ما چه کردند ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند تو عاشقی چو

چون ببغداد رسیدم گفتند مشغول غم مجنون چون ببادیه آمدم نه مبتلای خبر گفتند
تو عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند تو طفلی چون بمنی رسیدم نداء دادند که در حرم محرم نیستی
و در حلقهٔ این جمع هر چند برفتم در حلقه زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که
ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میان جمع خسته و ساختم برین ترانه که در خانهٔ غیر
نغمه ای شبلی زار و نزارم و از نازکه بزارم نمیدانم مهجم یا محجوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ تفکر
حاجم بغیر محتاج و درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری این
دارم شبلی گفت مرا دل بر زاری آن جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت ترا برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و ازین تفکر ذوقی می یابم
شبلی گوید ازین درگذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بطواف و عبادت مشغول بودم چون صباح
که وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم جوان ستمکش را مرده بر دوش گرفته میل بدفن میکردند
از حالت او یکی از محرمان راز را سوال کردم گفت بیت عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید ز کشتگان آواز حکایت کنند که چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد
یکی از خلفای بنی عباس فرمود که تا لیلی را حاضر ساختند و در معرض تجارت نشاندند و
مجنون را طلب داشتند و گفتند چرا دیده بنهاد ل بکسی نمی دهد که لیلی چندان جمالی ندارد
اگر ترا خواهی از حرم خود جاریه بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند

مجنون

مجنون گفت اول مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظر نی خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را
ببینی او را بخواهی گفت من غیر از وی کسی را بخیر نه پسندم چنانچه گفته اند بیت تو بمعیار دیدهٔ دگران
ببینی جمال تو وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب تو خلیفه گفت در شنیده ام که لیلی با تو
گفت مرا بگو یکی او کار بیت انقدر دارم که تا او جمال می نظر نکرد می ربوده عشق و مبتلای
او شدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و بفرمایم او را در
حبالهٔ نکاح تو در آورند گفت نمیخواهم که آلوده طبعت گردم او بی تکلف در مذهب
پاکبازی برین حلالست خلیفه گفت میخواهی که تا لیلی را ببینی گفت بلی میخواهم
خلیفه گفت که یکی از غلامان دست مجنون را گرفته بدر حجرهٔ لیلی رساند چون که مجنون را
حضور لیلی را احوالی کرد رو گوهی بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز
چشم بازی باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس است که راز دور میگردم
خبر به خلیفه بردند که مجنون با لیلی نمیکرد مجنون را طلبید گفت مجلس خاص و حجاب
مرتفع و اشتیاق مستوی چرا از مشاهده محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت بعزت
عشق که نکرده که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت برخواند و روی
صحرا گرفت بیت و کیف ترى لیلی بعین ترى بها سواها و ما طهرتها بالمدامع
ذکر حضرت سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره العزیز در دریای حقیقت سیاح

بوادی طریقت بوده و شهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت است
خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است کلام معجز او گنج رموز دقایق است اصل
حضرت سیادت پناهی و معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشأ و مولد
مبارکش ولایت سراب تبریز است و از اکابر و سادات و اشراف آن دیار بوده و مدتی
آن بزرگوار در سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و بعد از آن
در خاطر شریفش خطور کرده که عزیمت جیلان نماید و مدتی در آن دیار بسر برده و
و تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال
او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور یکچند ساکن شد علمای ظاهری
خراسان باعتراف او برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد
و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و او مردی بود جاذب هر منکر بی اعتقادی
معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید شدند
صحاب اعتراض این سخن نزد پادشاه زمان شاهرخ سلطان رسانیدند که این
سید را بودن درین شهر از مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شدند مبادا
کسی ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم کرد چندانکه
امرا و ارکان دولت پادشاه این حکم بسید رسانیدند مفید نبود سید گفت

شاهرخ

شاهرخ مرا بچه جرم از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بآن انجامید که سید را از هراة اخراج
کنند و جمع آفریده بدین حرکت اقدام نمی نمود سلطان زاده ها سعید بایسنغر گفت من بلطایف
و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت سید رفت
و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخنی عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پادشاه
مسلمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند و بایسنغر میرزا درین باب سخنان مکلف بکار
برد بانجا انجامید که میرزا گفت الحمد الله شما چرا سنت عمل نمیکنید سید گفت کدام است
آن سنت شاهزاده این بیت خواند بیت قائم سنتی که تا کی بر خیز عزم راه کن
شکر طوطی فلکی مردار بس کرکسان سید شاهزاده را بسی تحسین کرد و علی الفور
الحال الفرع حاضر ساختند و اکابر را دربار نموده بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه
در آن دیار مرجع خاص و عام بوده است و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه در هراة
روزگار بسر برد و اکابر و سادات و علما و فضلا همواره بصحبت شریف سید تندی مایل
خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی بسیار است غزل
از افق مکرمت صبح سعادت دمید محو محارات شد شاه حقیقت رسید صولت هیبت جلال
عالم جان را گرفت هیبت سلطان عشق باز علم برکشید جنگ غمش هر زمان بر
دل هر پاره کشتی روان میکند همچنین حبل الورید بر سر بازار عشق بود کسی کرد کو

معنی

۱۰ شادی بعالم بداد محنت ماتم خرید ساقی جان سید جهد باده بکام مراد مطرب دل میزند نعرهٔ
هل من مزید راه بوحدت برد هر که نشد در طلب جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت کز همه خلق جهان بار ملامت کشید و له
ای پرتو جمال تو مرآت کاینات وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات هر جا که
هست پرتو روی تو لامعست گر کعبه صومعه است و گر دیر سومنات ظاهر از مظاهر ذرات
عالمی ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات ابتدای انس صورت ارواح قدسی شد از ارواح
قدسی صورت اعیان ممکنات هر صورتی معینی خاصیت در وجود محو است عرض نقش تعینات
قایم شد از ثبات ازل هست لم یزل هل من مزید میزند از بهر باقیات و له تا گرد ماه سنبل
مشکین نهادهٔ بس داغها که بر دل عمگین نهادهٔ بر عارض تو زلف سمن ساجد حکمت
یعنی بجیب فاتحه آمین نهادهٔ آن خال نازنین تو بر روی دلفروز طغرای مشک بر گل نسرین
نهادهٔ جانا حیات یافت زحسن کلام تو در زیر لب چو شیوهٔ شیرین نهادهٔ فریاد فاسمی
هم از آسمان گذشت زین جورها که بر دل مسکین نهادهٔ و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی
بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون آمد و کرسی آنحضرت را دست داده بود و در محفهٔ نشسته
بود بولایت جام رسید و به خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان
آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن دلستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روزی درون باغ

اقامت

اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحبش باز خرید و آن تابستان درون مقام خرم ۱۴۳
آسوده گشت و بعضی از اکابر که مصاحب و ملازم سید بودند آن توقف را غنیمت دانسته آن باغ را
از صاحبش بالطوع والرغبه خریدند و حضرت سید درون باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت بر
ارتحال اختیار فرمود و همواره از روحانیت بارفعت قطب الاقطاب والاوتاد شیخ الاسلامی
شیخ احمد جام قدس سره العزیز فیض و فتوحی بروزگار سید میرسیده در تعظیم شیخ میفرماید
بیت روضه المذنبین احمد جام آن نهنگ محیط بحر آشام و له ایضا ای پادشاه
ملک معنی حکومت جون هر جهت برتر از جهت حکومت و وفات حضرت سیادت پناهی در
خرجرد بوده در شهور سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که بایام حیات
ساکن بوده است و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین
قریش الحسینی نور مرقده ابا عنجد از اکابر سادات خراسان بوده و برگزیدهٔ کیمیا خاصیت
حضرت سید قاسم است در باب رونق مزار فایض الانوار سید قاسم سعی بلیغ بظهور رسانیده
والیوم خاطر خطیرا میر کبیر فاضل مؤید محقق معین العلما مرجع الفضلا بیت
آنکه گر آلای او را کس بود در عدد هیچ چند در ضمیر راغبی گنجی اگر دیناه نسیده
جاه رفعت پرورش بر عقاب آسمان برپا دهد کنگ دری آنکه ناشنیاسی مادر زاد اگر خاص
شود در جیبی عالم آرایش به بند سر رادی ساقیان لجه او چو ایثار فرو اندرد چند او را گویند کوش

راهی سا عزی کنی ساغری من نمیدانم که این نوع سخن را نام چیست نی نبوت میتوانم گفتنش
نی شاعری نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینهٔ الطاف
الهی و مهبط افراد نامتناهیست مایل بعمارت روضهٔ مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی
نهاده که گردون بهزار دیده بزیبایی او ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان
بتقدیم رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از برد و جوان
دایم الاوقات در حق آنحضرت بامروت بدین رباعی مترنم است رباعی هر کس که بدین
نوع کند مال تلف او را نرسد ز آتش دوزخ تف گویند که فرزند خلف بس نیکوست
این خیر به از هزار فرزند خلف حکایت کنند که سید در بدو حال ریاضات و مجاهدات
بسیار کشیده در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتی و حجره را
از گیسوی مبارکش دراز کجتی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده می شد
و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود مبارکش ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال سید
بر شمع روزگار گذرانیدی و فربه و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که
عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری و زردی گفت شما را خلاف اینست فرمود که
ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از
مثنوی این بیت بر خواند من گدای بودم این خانه چو ماه شاه گفتم تو ربا بر بود شاه
اما ولادت با سعادت شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جامع
باکمال

باکمال درشت و اقبال و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمند از نوادر مشهورهٔ اقالیم ۱۴۴
شد و شعر و خط در روزگار او رونق یافت هنرمندان و فضلا بآوازهٔ او از اطراف
و اکناف روی بخدمتش نهادند گویند چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول
بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بدارالملک بوده و هنرمندان را رعایتها کردی و شعرا
را اعانت داشتی و در مجلس کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار
بعد خسرو پرویز چون بایسنغر پادشاهی بعشرت و مجلس معانی نکرده و شعر ترکی و فارسی
نیکو گفتی و نسخ تعلیق قلم خط نوشتی و این تخلص اوست بیت گدای کوی او شد بایسنغر
گدای کوی خوبان پادشاهست حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر
در گوینده‌گی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی او دل یوسف تبریز ربود و آهنگ
خسروانی او بر جراحتها نمک می پاشید ابراهیم سلطان از شیراز چند نوبت کسی فرستاد خواجه
یوسف را از سلطان بایسنغر طلبید آخر الامر نفر ستاد تا آنکه کار بجای رسید که صد هزار
دینار نقد فرستاد که بار دیگر خواجه یوسف را بگیرد بایسنغر میرزا التفات او نفرستاد و این
بیت در جواب او فرستاد بیت ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار
و در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار
واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن نمیکند اما روزگار غدار و گردون ستمکار در
آوان شباب قصد آن شاه کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او شبیخون زدند

تا شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار شد و بزرگان هراة
آن وفات را سکته پنداشتند بیت گویند که مرگ طرفه خوابیست آنخواب گران
گرفته مارا شاهزاده هم مست بمصطبه خاک خرامید تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر
سرگران برخیزند واز ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا قدح خمارشکنی دگار
دماغ طلب دارد رجا واثق که حاکم دیوان ازل جنایت اورا که ششمی از کرم دست
آنرا بخوانند شست بکرم ازان تجاوز فرمایند و وقوع این بلیه بایسنغر سلطان در
دار السلطنه هراة درباغ سفید بوده که دنیا بر چشم خلق سیاه شد و در شهور سنه
سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی وپنج سال بود و شعرایی که در روزگار او و شاهرخ
سلطان می بوده اند بابا سوداییست و مولانا یوسف امیری و امیرشاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم و احوال و اقطاع
بایسنغر بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده ولایت او خراسان و استراباد
و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمنان واز عراق کاشان
واز فارس شبانکاره بوده و شعرا در مرثیه او اشعار بسیار گفته اند اما امیرشاهی بدیهه سبک
رباعی بر همگنان فایق آمده رباعی در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون
دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در گردن کرد
ذکر ملک الکلام بساطی سمرقندی علیه الرحمه از جمله شعرای خوش گویست و غزل را
نازک

نازک میگوید و بعهد خلیل سلطان بن امیرانشاه کورکان در سمرقند ظهور یافته و گویند ١٤٥ :ا
حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت چون قابلیت و ذهن او بدید
گفت حصیر لایق بزرگان نیست بساطی تخلص کردن بهتر است و او معتقد خواجه
عصمت و منکر کمال خجندی بود و این غزل کمال راست که مطلعش اینست غزل
شانه شب روان دارد سر زلف پریشانش و لعل روشنی است اینک چراغ زیر دامانش
و این شعر مولانا بساطی راست غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمره که پرورده است
چون نرگس با آب دیده سلمانش گویند که شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دیوانی
بدنست بساطی میگوید بیت باآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ هم دیر زیست
مدعی زود میرها بساطی راست میچکد پیوسته از هیم دهانش آب حیات هاد چشمی راکه
مثل او ندیدم هیچ ذرات من ز بخت شور خود بر لبانم ای بسته دهان تا بگرد شکر تو رسته میکرد
نبات تشنه لب در کربلای هجر میرم عجب من که بر روی چو حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را گفت خاموش ای گدا بر هیچ که باشد زکات
آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب گر داین بازی نگردان دل نمیرسی زمات
گویند شبی مغنیان در مجلس خلیل این مطلع از شعر بساطی خواندند بادشاهزاده را خوش
آمد فرستاد بساطی را طلب نمود و بعد از تحسین بسیار یکهزار دینار بدو بخشید اینست

مطلع ... دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریزش مستند مبادا که بشوخی شکنندش الحق انصاف
آنست که در صفه این کلام همتی کرده با وجودی خزانه تیموری امانت شاهزاده خلیل الله بعد از
وفات صاحبقران امیر تیمور کورکان در مدت سلطنت از ایران و توران و غیره جمع کرده بود
خزانه را بگشود و همه جواهر بدخشان و کان لعل بدخشان و بحر عمان زر و سیم و جواهر بر لشکر و علما
نثار کرد جمله فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایید این مقال مشغول
شدند بیت در زمانت خاک اکسیر باز شد زر مال را از بسکه کرده دست جودت
پایمال و مولانا کاتبی در همین معنی در میان سخنوری جلوه می نماید درم زدست
تو برارض را طبق طبقت کهر زجود تو بر چرخ را سپر سپر است اخر الامر گنجی که صاحبقران
جمع کرده بود سلطان خلیل ببیر بخشی کرد و چهار سال بر تخت سمرقند و ما وراء النهر
سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و شیخ نور الدین برلاس و باقی امرا بر و خروج کردند
بسبب آنکه شاد ملک آغا که از قمایان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی نفس بنکاح
در آورد و آن زنرا در امور پادشاهی مدخل دادی و امرا بر شاه خشم نشدند و در سنه احدی عشر و
ثمانمایه شاهزاده خلیل را گرفته به بند کلاه مقید ساختند و کوزها و بینی شاد ملک آغا را بریدند
و شاهزاده را دیقلوش هرچه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند
بحکومت مشغول شدند و سلطان خلیل در حالت حبس از صحبت و هجرت شاد ملک آغا انا
رباعی

رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر ١٤٦ :ا
عمرم ایام آنرا روزی نوشت و این را روزی اما چون آوازه استیلای خدام ممکلی امرا و قید
شاهزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاهی گران جمع کرده از هراة
عازم سمرقند شد چون رایت ظفر آیت شاهرخی از جیحون عبور نمود آن بیحاصلان قوت مقاومت
نداشتند تحکیک سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و جهار پایان اهل سمرقند را
گذاشته مضافات را بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان بتخت سمرقند جلوس کرد قدم
بخزانه تیموری نهاد که در کوک سرای سمرقند مخزون بود چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه
تهی و چون کود از جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای الحضرت بدرمی چند
مسکوک باز خورد آن درم را برداشته در جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما بهمین یکدرم از میراث
و گنج پدر محظوظ شدیم واز خزانه تهی بیرون آمد گویند که شاهزاده خلیل این غزل بگفت
و بخدمت عم بزرگوار شاهرخ فرستاد بیت یا واهب العطیة یا معطی المراد ما طاقت
فراق نداریم ازین زیاد ادبار شد هجوم و از خوش گفت مرحبا اقبال شد مدد و خوش
گفت خبر بار بادی که از دیار محبان رسد بمن جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگینی و شادمان چو بهر حال بگذرد غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد داغ فلک
ز سینه کاوش نکه نرفت شادان ز بخت نیز کی بود کیقباد در شهر فراق خلیل

از مقیدی   روز تو اسپهر بلاغت دهر کند   حکم خدیو بداد بدست خزانه است
کفر است پیش خلق ز دست خدای داد   اما چون شاهرخ سلطان از افشای شاهزاده
خلیل این غزل مطالعه فرمود گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر
نعمت مصروف داشت و امیرشاه ملک که از امرای شاهرخی بود که بنده بر اختیار شهزاده
داشت مقرر شد که برسر آنمردم رفته یکی را از آن قوم کافر نعمت زنده نگذارد و سلطان
خلیل را از قید خلاص کرده به دولت پابوسی عم بزرگوار خویش مشرف گرداند شاهرخ
سلطان انجه امکان شفقت بود در حق شاهزاده مبذول داشت و او را همراه برداشته
از آب جیحون عبور نمود و حکومت و سلطنت سمرقند بر خلف الصدق خود شاهزاده الغ
بیک میرزا مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت الغ بیک میرزا گذاشت و کان ذلک
فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه و چون سلطان خلیل را شاهرخ سلطان همراه آورد
او را ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد باو ارزانی داشت و
علم و کوس نقاره بخشید و امرا و بزرگ را همتا دعوت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل
دو سال تمام در آن دیار به نیابت عم سلطنت کرد و در اواخر رجب المرجب سنه اربع عشر
و ثمانمایه در ری بجوار رحمت ایزدی پیوست و بیست و هفت سال عمر یافت و بوقت مرگ این
بیت انشا کرده است   گفتیم بجاهلی نکند کس کمان ما   هرکه آمد بکند که آمد کمان ما

ذکر

ذکر ملک العلماء و الفضلاء خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمه مردی فاضل
و بزرگزاده و اهل دانش بوده و نسبت بجعفر بن ابی طالب علیه السلام درست میکند
و در خطه بخارا آباء و اجداد او متوطن می بوده اند و خواجه عصمت الله با وجود فضایل
و حسب و نسب در شیوه شاعری نیز شان را الحق است و از وی در قصیده و دیوان غزل و مثنوی
و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه
عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میکرده و دائما
انیس و جلیس شاهزاده بوده تا بحدی که حسودان و اصحاب غرض تقصیر کردند که
خواجه را میلی بجانب شاهزاده هست و سبب حب دل انگیز از آن هم ابود و سلطان خلیل
علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل کرده واقع شدی بخواجه
عصمت گذرانیدی و خواجه در فراق آستان ولی شاهزاده این غزل میگوید
کاش فرمودی نشستن جدا گشتنم   تا بخاری در چنین روزی ندیدی دشمنم   باغبانا
در ته گلزار بکشتی   بی جمالش گر کند خاطر تسرو گلشنم   شهسوارم سوی خرامد
بازتا دیوانه وار   خاک خون آلود خود را بر سر راه افکنم   خوندل آرم ای یارم
ز مژگان ام چنم   کز فراقش نشتر خونست هر مو بر تنم   تازه عصمت گو دانا
دوران خلیل کی بنا شد که ناحق می بر سرم بشکنم   و این مطلع نیز در حق سلطان

خلیل گوید بیت   دل کجا بینی که زو شور برانگیخته اند   وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند
غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان
شهرتی عظیم یافت چنانچه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان شعرای گذشته یاد
نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروک است مثنوی خواجه عصمت راست   و یک عصمت
از سخن از جوانی رفت   عاشق از او توان و از او گوی رفت   سبز خنگ چرخ این زین بست
هرکسی را پنج روزی نوبت است   طوطی پران شد از باغ جهان   بلبلا زاهنت گلبانگ
این زمان   این چمن را بوده بلبل بیشمار   عندلیبان یاد دارد صد هزار   سرای
بلبل از این گلشن گذشت   بلبلی دیگر بجای او نشست   بلبلی کی دوستان حالا کز بد
عاقبت او نیز برخواهد پرید   و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده
که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل گفته ثبت افتاد قصیده   ای انجم بیکران که جهان در زنیش
غواصی عقل کل نبرد پی بگوهرش   مه عکسی از لوامع لوح منورش   خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه از حیا کرده اند قصور   نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش   بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب
از بهر مهر کردن اوراق دفترش   گیرد ز شب سیاهی و از ذره ای زرش   جلد از ادیم توده هر چرخ اخضرش
از رشته لعبت و الیاقت شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش   سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
پرگار سیم داده سپهر از دو پیکرش   گویا نموده در دل شب چهره مشتری   چون یافت از حواشی خط نقطه زرش
از این مقاله

از این مقاله رخته یاقوت هرکه دید   بر سیم خام نقش خطوط معنبرش   هر حرف از و زگنج معانیست گوهری
کو صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش   هر خط دلکشی که محقق شده بحسن   تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع کز و یافته ظهور   عقل از برای کسب هنر کرده از برش   هر عقد گوهری که منظم اندر آمده
مجموعه منظم شده در سلک گوهرش   سلمان در اقتباس ز نور قصایدش   در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانه از بدیع ز اشعار گرفته فیض   مستور از بری بمعانی انورش   از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
وز فرد و قطعه این یمین مدح گسترش   سرگشته در حوالی او مرد و قلم   در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکر و تامل درون روم   آگه شوم ز حسن مبلغ مضمرش   بودم درین مشاهده حیران که ناگهی
دادم خبر ز صاحب شعر منظرش   گیتی است مخزنه که عزیزان نهاده اند   مجموعه بدایع شاه سخنورش
سلطان خلیل آنکه چو منوچهر بود و سد   بنشست آتش فتنی از تیغ چو جوهرش   جمشید نیز گر آتش افکند او
گردد همی مجره گردون معنبرش   آن سروری که قدر رفیع تو ار کند   تا چرخ ابلق همی ز درون نماید محقرش
هر کس بکعبتین خلاف تو مهره چید   غم در بساط رنج و بلا کرد ششدرش   دشمنی ز خنجر تو
نپذیرد امان که ز سوی اجل اگر نشوی مرکز ابرش   دریا اگر ز پی گهری کف بر آورد
سازی بابر جود دریکدم توانگرش   نافه گر از درو ابج اد و احر خرمت   بوی ز نو رود
دماغ معطرش   ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان   گر تو بجای گیرد ثنا بسی برابرش
تا سر برآستانه خدمت نهاده است   گرالتی بفر برد خاک ادرش   بر فرق اگر کدا کنی

افسر قبول عار آید از تجمل دارا و قیصری / افزوده معانیش از فیض مدح تست
در نثر چه آید از سخنان مکرری / مردان گزینند و نکنند مردکی خدمت گر در معانی هر دو
نمای فخر شی / همواره شمس تازی کتتابد روز در حکم آفتاب کنند هفت کشوری / پاینده باد
ذات تو براوج آسمان / دولت معین و مسند اقبال برتری / اما در زمان عصمت مهد سلطنت
شاهزاده الغ بیک کورکان بزرگ مدارج سلاطین بوده شاهزاده الغ بیک ازوی استدعای
شعر کرده با الفراوه چند قصیده در مدح آنحضرت نموده و در آخر از شاعری استعفا کرده و هوا از
خاطر نزد او مقصود و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه عصمت بوده اند
مولانا طالب سمرقندی و مولانا جمالی بخارایی و مولانا برندق و خواجه رستم در روزگار الغ بیک
میرزا در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما شاه مغفور الغ بیک کورکان
انار الله برهانه پادشاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب همت و در مقام مویلکی فتح درجه
علیا در عهد او ذروه اعلا داشت و فضلا را بدور او مراتب عظمی بود و در علم هندسه
دقایق نما و در مسایل هیات نما و حکما و فضلا متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد
ذوالقرنین الی یومنا هذا پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک میرزا بر مستقر سلطنت
قرار نیافته و در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانچه زیج بست و حرکت ستارگان معلوم
کرد و باتفاق حکمای عهد چون مفخر العلماء و الحکما قاضی موسی المشتهر بقاضی
زاده

[illegible] رحمة الله علیهم و وفات [illegible] در روزگار

۴۴ : زاده رومی و عمده الفضلا العالم مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی برد الله مضجعهما و
در مبادی حال مولانا غیاث الدین جمشید برحمت ایزدی پیوست و در اثنای حال قاضی زاده
ودیعت حیات سپرد الغ بیک میرزا همگی همت بر تمامی زیج گماشته بتوفیق ربانی آن کار را
نسق داد و تمام ساخت و زیج کورکانی استخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و الحال نزد حکما
آن زیج معتدا و لست و معتبر و بعضی از زیج ایلخانی که خواجه نصیر طوسی استخراج نموده ترجیح
می نهند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا نهاد که در اکثر اقالیم بزینت و زیب و قدر آن
نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه از صد نفر طالب علم متوطن اند و بعهد پادشاه ابو سعید
بهادر چهل سال باستقلال سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده نهاد گویند که بعهد
او یکچند رمانی که چهار خروار عشر آن بوده چهار دانگ درهم مال و خرج میگرفتند که
یک درهم یکدانگ نقره باشد بیت عدل بر شاه چو امر شود / آهو از شیر شیر شود حکایت
کنند که فراست و قوت حافظه آن پادشاه تا حدی بوده که هر جانوری شکار که او شکار
انداختی و آن جانور صید کردی تاریخ آن ضبط کرده نوشتندی که در چه روز بوده و چه وقت
و چه محل و چه جانور صید کرده از قضا آنکتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند نیافتند
مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود که من تمام قضایا را از اول تا
آخر یاد دارم و کاتب طلب کردند پادشاه آنها را میگفت و تاریخ بیان میفرمود و کاتبان می

نوشتند تا آن قضایا با تمام رسید قضا را بعد از مدتی آن نسخه گم شده پیدا شد نسخها را
با هم مقابله کردند اختلاف چهار پنج موضع نبود و از این نوع نوادر از طبع ذهن
آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرموده که من در
شهور سنه ثمانمایه در قراباغ در کودکی همراه خال خود که قصه خوان صاحبقران امیر تیمور
بود و الغ بیک میرزا نیز در آن محل خرد بود و من ساعتی در مجلس امیر تیمور با خال خود
بودم و بعد از آن در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که الغ بیک میرزا خراسان را
فتح کرد و با سفراین نزول فرمود و در آن محل شیخ سلیم از سبب شباب مشتغل شده بود
برخواستم بخدمت الغ بیک میرزا شتافتم از دور که مرا دید بالای فقیر دید حلیما بعد از تفقد
سلام و پرسش فرمود که اخی درویش تو مصاحب و جلیس قدیم مایی نمی آیا تو خواهر زاده
قصه خوان ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پادشاه گفتم بلی هستم
پادشاه حکایت قراباغ و غزو گرجستان و غرایب آن دیار در میان آورد و از من
در این باب چرها پرسید آنچه بیاد داشتم جواب گفتم از این نوع چرها بسیار از آن
پادشاه نقل کرده اند زیاده از این تذکره تحمل نیاورد اما بعد از وفات شاهرخ
سلطان الغ بیک کورگان از ماوراء النهر لشکر بجانب خراسان کشیده و ملک موروثی
طلب کرد و میرزا علاء الدوله با او خلاف نموده در رحد و دم ترناب من اعمال باد
غیس

بسیار

۴۵ : غیس میانه ایشان محاربه واقع شد و ظفر الغ بیک میرزا را بود و تمامی خراسان را
مسخر کرد و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب شد و آثار آن
خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی
که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان محاصره
کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمت بسیار یافته بودند هیچ خواستند که غنایم را بوطن
رسانند فوج فوج فرار می نمودند الغ بیک میرزا چاره جز فراری ندید و بوقت عزیمت
عراق از پل آب جیحون که از توابع جوین است مراجعت نمود و در این حال بابر علی بن
اسکندر که ولد قرا یوسف بود سالها در قلعه نرتوته که از توابع دار السلطنه
هراة است محبوس بود خلاصی یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و از این نیز بسبب ضعف
الغ بیک میرزا شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف خان داده و خود از
جیحون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر خود بجای
می آورد عبد اللطیف را شیطان وسوسه کرده بر پدر عاصی شد و مدت یکماه در
کنار جیحون میانه پدر و پسر محاربه واقع بود و در اثنای آن حال ایل ارغون که راز
تراکمه بود سلطان سعید ابو سعید را بپادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک میرزا
جدا شدند و شهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف حال الغ میرزا از این قضیه

زیاده شد حضرت الغ بیک میرزا روی بجانب سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف از
آلت بی نصیب جیحون را عبره کرده عزم سمرقند نمود الغ بیک میرزا متوجه شد در شعبان
المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه در نواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف
دست داد و عبد اللطیف کشیف ظفر یافت و الغ بیک پناه بقلعهٔ سمرقند برد
مضرابشاه قوجینی که ملازم الغ بیک بود حرام نمکی ظاهر ساخته او را در قلعه راه
نداد با الضروره بجدود ترکستان گریخت و عبد اللطیف بدبخت بر تخت سمرقند جلوس
کرد و همانا الغ بیک میرزا از کمال شفقت او در شاهرخیه مدخل ندادند میخواست
تا التجا با ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان است معطوف فرزند
بی مروت بی سعادت متوجه سمرقند شد بزبان این بیت ادا می نمود بیت
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرسی آخر کجا شد مهر فرزندی
و در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزندی می با در آمد و آن لیاه کلیم عظام عظیم
در اول پدر را مراعات کرد و اکرام نمود فاما شیطان بر وی ابر کنده دل پر غل او را بر قتل
پدر حریص گردانید و در لب آب سیحون که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل پدر رحیم
شهادت مرتفی گردانید و هنوز ماه هفتم تمام نشده بود که سیاف اجل از و انتقام کشید
و از همان شربت که پدر را چشانیده بود چشید لا شک که ظالمان پدر کشی چنین باشند و حیات
ایشان

ایشان همین باشد چنانکه بجربان سلف فرموده اند بیت پدر کشی پادشاهی را نشاید
و گر شاید بجز شش مه نپاید عالم بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی علیه الرحمه در کتاب
حدایق الانوار می آورد که در خاندان الکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده
زیرا که شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است
و بهرام نیز بهشت پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز بهفت بطن بکیقباد میرسد و
کیقباد بهشت پشت بفریدون میرسد و فریدون نیز بهفت بطن بکیومرث میرسد و کیومرث
بزعم فارسیه عجم آدم است علیه السلام و آن شاه اصیل کاری خسیس کرد و پدر را بکشت
و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رفت و در خاندان خلفا نیز اصیل تر از مستنصر نبوده
و او مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس است و جد هشت خلیفه بوده و نسب محترم آل عباس از نبی نام است و
او فضل بنی آدم اند مستنصر پدر را بکشت و ششماه بیش نزیست تا معلوم شود نسب محترم
فخر نباید کرد تقوی و خدای ترسی شرط است و حال عبد اللطیف نیز همین است
که او عبد اللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور گورکان است و آبا و اجداد
امیر تیمور نیز امرا و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرهٔ تربیت
هرخی نشو و نما یافته بود و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد

اهتمام محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آمد و بخت
دیگر که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیده خاص و عام شد و این بیت مناسب احوال
مقال است بیت کر و بد اشکه بد چگونه قبیح است هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد
و عمر شریف میرزا الغ بیک پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه
و در سمرقند بعهد پدر چهل سال و تاریخ شهادت آنحضرت را عزیزی بدینموال گفته بیت
الغ بیک آن شاه جم اقتدار که دین نبی را از و بود پشت ز عباس شهد شراب شهادت
چشید شد آن سال تاریخ عباس کشت و از علما و مشایخ طریقت و شعرای که در روزگار
الغ بیک میرزا ظهور یافته اند مولانای معظم مولانا علاء الدین القوشچی علیه الرحمه
که در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ
خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی علیه الرحمه ذکر مفخر الفضلا مولانا
ابو اسحاق شیرازی الحلاج علیه الرحمه مردی لطیف طبع مستعد و خوشگو بوده و در
شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بودی و از اصناف سخنوری اشعار اطعمه اختیار نموده
و درین باب کسی چون او سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اکرم
مستمعان را جهت میل اشتها آرزو نفعی نمی دهد اما مفلسان و بینوایان را سبب حسرت
و حسرت و حرمان می شود دست رس چون نباشد الم و اندوه بیشتر می شود بیت
عسل که می دهان شیرین نگردد از گفتههای ابو اسحاق هر چند مفلسان را مضر است اما
بر منتقص

بر منتقص ذکر العیش و دفع العیش و جهت خاطر مطولان و اصحاب تنعم
یک رباعی و چند بیت از مثنوی او خواهم آورد که بسیار مستعدانه است و نیکو گفته بیت
رباعی نرگس که رشته است بچشم خونی دلبر گو بنده که دارد طبقی سیم بر از زر
در دیده ابو اسحاق نه زر دارد و نه سیم نشنی نان تنگ دارد و یک حکمی مزعفر حک بیت
کنند که بروزگار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحاق همواره در مجلس
اسکندر بودی چند روز بمجلس حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا
درین چند روز کجا بودی مولانا زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز
حلاجی میکنم و دو روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت بخواند منع مکس از
بشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن گویند مولانا اسحاق ریش دراز
داشته از قاعده افزون و از گفتههای که در جواب شیخ سعدی علیه الرحمه گفته که آن
مثنوی را شیخ در باب مناظره و سوال و جواب جنگی واداد و رشت جنگ گفته است
مولانا در باب جنگال گفته و آن مثنوی اینست مثنوی بر کنار سفرهٔ صاحب دلان
چون نشست افتاد او را مشکلی لوت خوران دید برا چون خانه برغ و ما قوت مزعفر در
قلیه پیش ماست بنهاده سر نان بریان دست با هم در کمر فرنی و پالوده رو بر روی هم
رشته و لوزینه هم زانوی هم در میان قوته بهم برگشته بود کز بیانش عقل کل سرگشته بود

[illegible]

جرب دستر نی بود از حلوا نبود | بابش از سر زبا بیداد نه بود | سر بسر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی جو جوی اندر میان | جرب گرم و نرم خوشخوار آمده | محرم هر صاحب اسرار آمده
مردها جدل جو در اثنای حال | کرد از ترتیب ترکیبش سوال | گفت حلیم روغن و خرما نهفت
ذوق شیرینی من در هر دو جفت | ارده و روغن برم لال آمده است | نام من از عیب چنگال آمده است
مرد مطبخ چون از و بشنید راز | گفت یک یک حال خود گو بیشتر راز | اولا خرما سخن آغاز کرد
سرگذشت خویشتن سر باز کرد | گفت بر نخلم چو برگ ساز بود | چشمها بر منظرم می‌باز بود
از سیه کاریها بپوشیدم پلاس | سبز و سرخ و زرد می‌بودم لباس | ارّه قهرم قضا بر سر کشاست
آنچنان کو از تنم جانان بکاست | در سفر با کردگانم در جوال | میکشم از کلکل او قیل و قال
که کلیم ارده دارم من بدوش | گاه دارم حله‌مان سبز پوش | یکزمانم جوز بالا همنشین
ساعتی با لیزد انجم قرین | در میان سبزه‌ام می‌پرورند | با برنج و شیر نیز هم میخورند
ناگهان در دیگ حلوا گشته‌ام | بعد از آن با شاب خرمای شدم | این زمان در چنگ چنگالم اسیر
همچو مرهم مانس زهر بزها و بر | چنگ چنگالی مرا دارد بسیب | کو تمام میدهد هر جا که هست
روغن آمد از پی او در مقال | یک بیک میگفت با او شرح حال | زیاده از این او صف خوان
نعمت بواسحق در اشتها حدت پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم
ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور کورکان در شیوه
مکارم اخلاق و مردانگی و کرم السیوف از اقران و اکفاء بوده بعد از وفات صاحبقران
بر فارس

۱۵۳: بر فارس و عراق عجم مستولی شد و شاهزاده معاشر و خوشطبع بوده و فارس را از تصرف
برادرش پیر محمد میرزا بیرون کرد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که از امرای
بزرگ قرا یوسف ترکمان بودند در پل خرده مصاف کردند مظفر شد و بعد از آن با جنگ برادر
خود رستم میرزا برخاسته اصفهان را مسخر ساخت و خواجه احمد ساعدا که از بزرگ زادگان و قاضی
اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجة الحرام سنه ثلاث و عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری
در فارس و عجم درجه اعلی یافت و همواره شکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر
این ابیات خود انشا نموده میخواند بیت با وجه حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چو
سکندرم | چون آوازهٔ استیلای او بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر او همقدار
شده‌اند و در عینه تسخیر دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت با نفراد دماغ او را تشویش میداد
شاهرخ سلطان در شهور سنه ست و عشر و ثمانمائه بقصد او لشکر بعراق و عجم کشید و امرا را دو
لشکر انبوه شاهرخ سلطان آورد از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد آخر الامر بدست شاهرخ
میرزا گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ میرزا بآن رضا داد که اسکندر را میل کشند و چشم
آن شاهزاده را که غیرت عیون حور بود نرگسش را از نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوانرا از
جهان نادیده را از نور بینای معزول کردانیدند و کان ذلک فی الیوم الجمعه ثانی جمادی الاول
سنه سبع عشر و ثمانمائه و از شعرا و فضلا که در روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم
و فارس ظهور یافته‌اند از علما مولانا معین الدین بی‌نظیر است که در علم سرآمد روزگار

بوده و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ آنرا در قید کتابت آورده و از شعرا مولانا
حیدر است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ نظامی را ترکی
بنام میرزادهٔ اعظم اسکندر پرداخته ذکر مولانا برندق بهاء الدین علیه مردی خوشگو و
خوشطبع و ندیم و خوشگو بوده و طبع او بمطایبه و هزل مایل و اشعار جد را مضبوط و متین میگوید
و او مدح و تربیت یافتهٔ شهزاده عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان است
از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعرا با او جز طریق
مدارا و مواسا بسر نبردی چراکه مردی فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی و او را
استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت میگوید | در بخارا خواجه عصمت شهره‌ست در او تمام
در خراسان خواجه عصمت نیست جز عصمت است | و این غزل مرا و راست غزل | لب شیرینی تو با تنگ
شکری ماند | در دندان تو با عقد گهری ماند | قند با آن همه لطافت که ورا است | بکه حدیث از شنود
بلب تو سری ماند | گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت | گل خندان بدهن خوردهٔ زری ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار | که سعیت در نه ره گذری ماند | یادگار ار گذراند که بستان در عالم
از برندق سخن فضل و هنری ماند | گویند که چون شاهزاده بایقرا بر تخت جلوس فرمود مولانا
برندق را بانعام پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشته بدست مولانا داد و مولانا
در بدیهه این شعر را نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید بیت شاها دهشی که در انواع گرم است نواز
انجانکر

٨٨٨٨٨ ٨٨٨

۱۵۴: انجانیکر که جهاندار است | پیش پوزالتون مرا نمود انعام | لطف آن با به بنده بسیار است
سیصد از جمله غایب کنون | در برم دو صد پدیدار است | یا مگر من غلط شنیدستم یا که
پروانچی غلط کار است | یا مگر در عبارت ترکی | پیش پوزالتون دویست دینار است
و فرمود که تا در مجلس هزار دینار تسلیم مولانا کردند و مولانا در بدیهه این بیت بر خواند
بحر عطا شد کویا خاطر فیاض شاه | ابر نیسان کویا دست گوهربار او | اما سلطان
عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین بهادر خانی هیچکس را بدستور او جای مقدار نبوده در اول
ملک فرغانه را که اندجکان گویند صاحبقرانی بدو ارزانی داشت از غایت شجاعت
و مردانگی دمار از جان خان مغول برآورد قمر الدین را منکوب ساخت و مغولی را زبون
کردها اکثر سر اطاعت به تسلیم او نهادند و دست تعدی و تصدی این را از ان سرحد
کوتاه کرد از توهم او آبها پنی میخورند روزگاری آنجا را ضبط فرموده چون صاحبقران
در جنبی عالم آرائی آئین سروری تفرج نمود فارس را تا حدود بصره و خوزستان
بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای
کردگار در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورده بدرجه شهادت رسید و صاحبقران
را آتش فراق لخلاهم دودمان سلطنت دود از دماغ برآورد و این رباعی مناسب حال
میخواند و میگریست بیت ای رانده بمیدان قضا از من پیش | بریش دلم زدهٔ زخمت

صد نیش گفتم که تو داری بسوی در هر کسینی   رفتی و مرا گذاشتی و درد جونی و عیب
آنشهزادهٔ مغفور را بفرزندان گرامی آنحضرت صاحبقرانی نامزد فرموده و هر یکی از شهزادها را
بحکومتی و سلطنتی مقرر فرمود چنانچه شمه از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده رستم مرقوم گشت اما خسرو و کیخسرو و فریدون منظور بایقرا بهادر انار الله
برهانه از جملهٔ اولاد عمر شیخ میرزا دردی بود یگانه و نازنین اهل زمانه بود چنین از
که یوسف در خواب ندیده و سمی عیب کرستم در هفت خوان در خاطر نگذرانده این ابیات
بیان اوصاف کمال آنشهزاده در آن ملت بیت دررزم رستمی تو در بزم حاتمی تو
گردون ترا عنان قدح همراه آنند هد   با بحر برزنی چو بنشست قدح نهد   وز مهر گیتی کشتی
چو دست عنان دهد   و بایقرا میرزا بعد از وقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکر
نیزه گذار جمع نمود و دم استقلال مملکت گیری میزد و در سنهٔ ست و ثمان مایه مردی
بیاد گوینده که در حسن قبول صورت و سیرت مردانگی در خاندان صاحبقرانی تیمور شاه
مثل بایقرا میرزا شهزادهٔ ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید
و در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه میخواست که با شاهرخ سلطان حرب
کند و امرا باو خلاف کردند و از رو گردان شدند با اضطرار ره بیابان کیچ و مکران
افتاد و مدتی در صحراها و بیابانها میگردید بار دوم بر شاهرخ خروج کرد و علی الدوام
شاهرخ سلطان از وی رنجیده گردد و اندیشه مند بود در سنه تسع عشر و ثمانمایه
آنشهزاده

آنشهزادهٔ عالیمقدار بدست شاهرخ بهادر گرفتار شد و شاهرخ سلطان میخواست
که از سر خون او بگذرد و بر جوانی او ببخشد بدا خرالامر گوهرشاد بیگم سعی کرد که آن گوهر دریای ۱۵۵
شاهی بدرجهٔ شهادت رسانیدند و عاقبت پیر او را از آن شربت چشانیدند نظم
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی   این پنج روزه
مهلت ایام آدمی   آزار مردمان نکند جز مغفلی   در دین پادشاه نشنیدم که کرده اند
بیرون زیاده زیکه و نقره تنا ولی   تیر از کمان چو رفته نیاید بشست باز   پس واجب است بر شخصیت
در همه کارها تأملی   حق تعالی ذات ملکی صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل
او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت
متمکن دارد که چراغ دیدهٔ دودمان تیموری از شرارهٔ تیغ گوهر نشان او روشن
و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چندانکه بایقرا سلطان و عمر شیخ
میرزا را در روضهٔ جنانها فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجات
این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین سلطنت
و مملکت بر دوام و مستدام باد بحق محمد و آله الامجاد ذکر خواجه رستم خوریانی
علیه الرحمه خوزقان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوشطبع و ظریف
سخی بوده و احیانا علمداری کردی و مردی معاشر بوده و آنچه از علمداری بدست آوردی

در وجه عشرت صرف کردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای
فاضل بوده و در زمان میرزاده عمر ابن میرانشاه گورکان کافی ملک و مدبر دولت
او بود عمل دهستان بخواجه رستم فرموده و خواجه رستم در بر از سال بلهو و لعب و طرب
زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت میکرد و این بیت بخواجه حافظ
میخواند بیت   این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   این دفتر بی معنی
غرق می ناب اولی   وله   گر ز کجماه می دامن کشان برون رود   دود آه عاشقان از
آسمان برون رود   آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش   باز باید تیر هر که از کمان
برون رود   می برآید هر زمانم آه دور از روی یار   ترسم آخر در میان آن جان برون رود
کو بیا از آسمان منشور غم آمد بما   که تواند کس ز مضمون نشان برون رود   رحم کن
بر جان رستم پیش از آنروزی که او   از میان گرد کنار از جهان برون رود   دیوان خواجه
رستم خوزقانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات امانشهزاده عمر
بن امیرانشاه بهادر بعد از وقعهٔ پدرش در دیر فیروزکوه حکومت یافت و شهزاده
مدبر و دلاور بود استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف
زد و از جرجان و استراباد و مضافات لشکر جمع کرد و آهنگ شاهرخ نمود و در حدود
و ولایت جام با شاهرخ مصافکرده و منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند که
سلطان

سلطان عمر بن امیرانشاه چون بحرب شاهرخ برفت چون بطوس رسید بزیارت شیخ عارف ۱۵۶
قدوة المحققین شیخ محی الدین الغزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت بشیخ التماس
میکنم که فاتحهٔ در کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود
شیخ در جواب که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است
و تو بی باکی و مشهوری و نزاع او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتنه تو از حد گذشت
و شریعت دور است و من هرگز این نکنم شاهزاده از شیخ رنجیده بخشم در دل بگریست
و گفت مرا چون می بینی شیخ گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از
بیشتر و بمکر با همه برابر و در قیامت از همه کمتر شاهزاده میخواست که شیخ را بایذا
رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش است اگر خدای تعالی در دل
یقینی دارم که همت شیخ اثری ندارد و اگر کار بعکس افتد و شکسته شدم خود را زار دستی
که گفته چرا رنجیده نشوم برخواسته و از پیش شیخ بیرون آمد اصحاب شیخ و مریدان گفتند که
ای شیخ اگر این مرد را خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای
تعالی از خراسان افزون تر باشد اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط
خدای و ریا بهیچ جای نمی توان بود حرف وقت مشایخ طریقت که باسلاطین کلمه حق

بدینی منوال میگفته اند و در ندیشه میکرده اند بخلاف این روزگار که ابواب کلمهٔ الحق
مسدوده درست ذکر مولانا بدر شروانی علیه الرحمه او از شروان و مضافات
آن سالها کوی روزگار گذرانیده والحق شاعری مکمل و خوش گوی و متین
طبع بوده و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره
و مناظره واقع شد و کاتبی در حق بدر این قطعه گفته قطعه لقب کاتبی دارم
ای بدر اما محمد رسید اسم از آسمانم محمد مرا اسم نام و تو بدری بانگشت کون
ترا میدرانم و این مطلع بدر درست بیت مستانه ز مرغ دل من سر کبابی
وز دیدهٔ گریان منش زن نمک آبی و بعضی که شعر بدر را بر شعر کاتبی ترجیح
نهند غلط کرده اند ذکر مولانا فاضل قدوة العلماء و خلاصهٔ فضلا شرف
الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنیست و در فنون علم مشار الیه بوده و با
وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن
زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در آفاق
مشهورست متخصص در علم معما که خاصهٔ اوست جهت بزرگ از اشعار مولانا قطعهٔ الراد
می شود قطعه اگر ابلق دهر در زین کشید وگر خنگ چرخت جنیبت کشد وگر دفتهٔ غیبت
را از خرد خط فسخ در دگر جنبت کشد مشو غره کین دور دون ناگهت قلم بر سر حرف

دولت

دولت کشد کهت برنشاند بر رخش مراد کهت زیر بار فلاکت کشد زمانه چو باد است و
باد از نخوت نقاب از رخ گل معزز کشد پس از هفتهٔ در میان چمن نفس را بخاک
مذلت کشد چه آنکس که در بزم شادی و تخت می شادی از جام عشرت کشد چه آنکس که در کنج
دیوار درد خمار غم از درد محنت کشد سرانجام دست اجل هر دو را روان بر سر کوی
رحلت کشد همان به که کحل سعادت بچشم که در چشم دل کحل غفلت کشد خلاصش ز دام
مشقت مباد که از بهر دنیا مشقت کشد بیاسا اگر بهره مندی ز عقل که نادان به بیهوده
زحمت کشد کسی یافت عزت که بگسست امید رجا پیشه ناچار ذلت کشد خوش آن نیز مردی
که پای وقار شرف سان بدامان همت کشد و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ
سلطان مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق بر جمیع اکابر بوده و شاهزادهٔ مشار الیه
همواره طالب صحبت مولانا می بود و معتقد می زیست و از مولانا استدعا نمود تا تاریخ مقامات
و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت و کتابت آورد و مولانا در کرسی آن کتاب را
بالتماس شاهزادهٔ مذکور تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا
داد فصاحت و بلاغت در تالیف این کتاب داده و اکابر اخذ از زیب صاحبقرانی را
تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود والحق
از آن تاریخ هیچکس از فضلا ننوشته اگر چه برکار مکررتر نوشته باشند اما با این زیبای و مطبوعی
نساخته اند و ظفرنامه بطبایع اقرب و از تکلفات زاید و مبراست و گویند که مدت چهار سال

مولانا درین تاریخ اوقات صرف کرد تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان
بن شاهرخ گورکان در رجب المرجب سنه سبع و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم شد و بر تخت
پادشاهی نشست و آن شاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ممالک داری و
رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمان گویند که قانون و دفاتر فارسی را
بخط نوشتی و در زیبای خط بغایت رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی
و باطراف فرستادی و بقیمت تمام خریدندی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانستندی
کرد درین روزگار کتبها که بر عمارات فارس و مساجد و مدارس نوشته اند از آن پادشاه
و درجها و قطعها که مرقوم بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجودست و در اوان
جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامهٔ حیات او رقم عزل کشید
و خط محو آورد و در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان
جهانید و خود در سرای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان وارهانید ذکر
مولانا علی دردزد استرابادی علیه مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده و دیوان او در ساری
و آمل شهرتی دارد و معاصر مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک مطلع
و رباعی ثبت نشد بیت فریاد ما ز دست نگار نقاره جست با ما چو او را جنگ بود
نقاره جست و در وبای عام که در شهور سنه اربعین و ثمانمایه در استراباد واقع شده بود

منکوحهٔ

منکوحهٔ مولانا وفات یافت و در مرثیهٔ او این رباعی گفت رباعی زنی واقع چون
دل بد و نیمست مرا از مردن خویشتن چه بیمست مرا کم شد صدفی بود دردی از من
دری دو له در خانه بیمست مرا ذکر سهیل از شعرا مولانا کاتبی علیه الرحمه بلا شک
هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی جز لالی
در بر ساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او افتاده و ذلک من فضل الله یؤتیه من
یشاء همای هوای معانی عزیز صید دام او شده و توسن تند نکته در زیر طبع شریف
او را رام گردیده با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او در جای از نحو نزاع عرفان
جنبیده بلکه او لاد ادب فقر بر حد نقیض رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همت
او خسی نمودی و شاعر طامع بنزد او ناکسی بودی و شاهد حال در تجنیسات اینجا
آورده بیت شعر آید نام تو سنجر کند تا قانی دیم تو منجر کند و نام او محمد است
و مولد و منشأ او از طرایق در موضع بوده من اعمال ولایت ترشیز است و در ابتدای
حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت با اندک فرصتی در شعر و شاعری و
تمام یافته غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد با او بدل گران شده
بعداوت او برخواست و مولانا کاتبی بهراة رفته و همواره بی تکلف و تعینی گردیدی
و بشعر و شاعری مشغول بودی و سلطان بایسنغر او را جواب قصیدهٔ کمال اسمعیل فرمود

که مطلع این قصیده است سزد که تاجور آید به بوستان نرگس که هست بر چمن باغ عمر
زبان نرگس. و او جواب صاحب گفت که مقبول خاطر فضلا بود اما اقران و اکفا از حسد
شکست سخنان او میدادند تا به سبب بایسنغر میرزا زیادت التفاتی بدو نکرد و او رنجیده
از هراة بیرون آمده و بدین ابیات طبع تسلی شد و همواره مناسب حال خود میخواند
بیت هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که باز شناسد همای را از خاد هزار بیت
بگفتم که آب از او چکید که غیر دیده دگر آبم از کسی نگشاد هزار دامن گوهر نثار کردم
که هیچکس شکری در کنار من ننهاد و در آن عزیمت بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاد
و ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم شروانشاه او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و
او از غایت ناپروائی در اندک فرصتی هرچه بدستش افتادی تلف کردندی گویند امیر شیخ
ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار شروانی داد و او
در کاروانسرای شماخی بیکبار آن نقد را بر باد ساخت و بشعرا و فقرا و درویشان و
مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی از یاران می دزدیدند روزی مولانا خادم را
فرمود که طبخی کند خادم گفت چیزی نیست و از جملهٔ آن نقدها بهای یکمنی آرد موجود نبود
این قطعه حسب حال گفت قطعه مطبخی را دی طلب کردم که بغرایی پزد تا شود زان کار
ما و مهمانان ساخته گفت هم و هیمه گر یابم که خواهد داد آرد گفتم آنکس کاسیای چرخ گردان ساخته

بعضی

بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاه این دریغ نزدیکی ده هزار دینار
بتو داده و اکنون بهای یکمنی آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود
که اگر من تحویلدار و خزینه‌چی سلطان نیم بدین زر جواب محاسبه بگویم والا که او احسان بمن نمود
منکه یکی بودم بهزار کس این احسان و قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود از من باز خواهد
من نیز بران کسان حواله نمایم شما غم گنجینهٔ شروانشاه مخورید که با این تهی گو خواهد شد و نیز
اندیشه مکنید و دل تنگ مدارید که من گنجی از معارف و معانی همراه دارم و از این تهی مایه خواهم
شد و بعده مولانا از شروان بآذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرایوسف قصیدهٔ
انشا کرد آن ترکمان جلف بسخن نرسیده با او التفات و رعایت نکرد از ترکمه و اسکندر
ملول شد و این قطعه در حق ایشان انشا کرد رباعی زن و فرزند ترکمان را کاد
همچو مادر سکندر بدرای آنچه ناکاده مانده است از وی داد کانرا بلشکر جغتای و از تبریز
عزیمت اصفهان نموده و بصحبت شریف مفخر الفضلاء والمحققین خواجه ضیاء الدین ترکه
علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و او را در شناختی و کمالی دست
داد و از دنیا و دنیوی بالکل اعراض نمود والحق از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام جان
میرسد و او راست این غزل ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم هر تعلق که بجز
عشق بود زان برهم دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم

رسته‌ام از بد و نیک مرا قیدی نیست جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم بر هوای رخ
جانان کوزن عیسی بگو آر تا بدوزم دل وار چاک گریبان برهم کاتبی نیست خیالات جهان جز
خوابی نالهٔ کن که ازین خواب پریشان برهم و انصاف آنست که در اقسام سخنوری کاتبی
بی‌نظیر است و درین تذکره درج نمود از غزل و قصیدهٔ او چیزی آوردن تا نموده در باشد
و او راست در مدح شیخ ابراهیم شروانشاه القصیده باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل آب گلرا شبنم از قندیل عرش و لاله نیست
شبنم باغ جمال احمد مختار گل گاه پوشند سبز و گاهی سرخ در فصل بهار چون گل اشجار
باغ حیدر کرار گل بهر غزل عامل مغضوب نفحه نامه آل عثمانیست از سلطان دریا بار گل
می‌رباید گل بعیاری ز بلبل نقد جبر سرخ عیار نیست پنداری زهی عیار گل هیضه آورد بلبل
چشم گل چون سرخ دید تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل در کسوفی کاش بودی بسته دست
آفتاب تا ندیدی در غروب سرخ برفتار گل در چمن هر برگ گل روی عزیز دیگر است
ای عزیزی روا نبود که داری خار گل خفتی از غرفه دارد خفتنی از یاقوت سرخ همچو قصر خسرو
خوانی خلق نیکو کار گل دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو سهی غرق شبنم شد بگلشن از آب
این گلزار گل سنبلت را دوست نرگس لاله اف را مار گاه دامان غنچه و خط سبزه رخسار گل
از پرستو خار تر است هست ترک غنچه ساز کو زده بر پر سر از شوخی و در دستار گل بر سر کوی

تو پی پال

تو پی پال و پرم تا رفته باغ بلبل در قفس باشد چو بی‌هده یار گل پای چون گل می‌نهی در باغ
بر روی سمن زانکه هیچ ترسم که باید از سمن آزار گل گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
نادر و چون غنچه از هم بردهٔ پندار گل کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه از نسیم خلق
او آرد مغیلان بار گل ای موالید از نبات باغ قدرت تکیه گل برگ وی عناصر از گلستان
جلالت چار گل در زمان نوبهار عدل او بر رحمت باغ از خار بر چینی شد در و دیوار گل
حالوت گر بانهد بر روی گل در گلستان سازد شی ازو برگهای شیشه با افکار گل زهره و ابریشم
دهد از چرخ تا دوزد سهیل باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل کاتبی در باغ وصف
گلشن خلقت نوشت شد دو اتش لاله و خط سنبل و طومار گل خسروا از بوستان کلک گوهر بار
نظم کرده‌ام منظوم همچون گوهر شهوار گل خار این گلزارم آورده‌ام رنگینی گلی نیست
آوردن عجب فصل بهار از خار گل کلک ما آورده همچون شاخ گل گلهای تر بلکه شاخ گل نیارد
بار این مقدار گل معنی رنگین و نازک بینی در ابیات بلند این چنین کم میتواند کرد بر اسفیدار گل
همچو عطار از گلستان نسب بودم ولی خار صحرای نسب بودم من و عطار گل غزل
دیدم بخرابات سحر که می مخوردم خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور سلطان خرابات بدوران
شده نزدیک نزدیک نشینان حرم صف زده اند از دور عیسی نفسی بود دوران مجلس
بجز به بگفت مرا دست گهم ای عاشق مخمور از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی

که

قطعه شنو از دل مردانرا انگور   در حشر که به نور شود مشعل خورشید   روشنی شود آن شکوه
ما زدم صور منشور من کاتبی از عرش نوشتند   اینک قلم و لوح گواه خط منشور ولله الحمد
روز وصل آمد که می جستم بجانش سالها   غم که خواهد شد ازان ای می فشانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم بسی   زخم خونین گرد و لی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا   شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
جام ساقی پر سرمستان عشق گر شراب اینست نخیزند نو زنش سالها   آبرو دار
از دوای کاتبی پاینده دار   بر سر ما سایه سرو روانش سالها   غزل مرا از آتش جانسوز
در دلم بیدارست اگرچه لشکر عشق آمد این آتش‌هاست   بردن از کون و مکان عشق
در بسی سختی است کی ست کو نی حریفان و این سختی از کجاست   در شهر عقل بصحرای
عشق منزل بر که لشکر چرخ سنگ آهوان این اهو است   بردن مرد ز سراپرده فلک ای ماه
مراد خواه که سلطان درون پرده مراست   شهید معرکه چه شمع بارها سرخوانی   فکنده دیده
به تیغ و هنوز بر سر پاست   برشت کوی جهان صدای نغم عشق   بپرس کاتبی از کلک خونی
کینی چه صدارست   لطایف اشعار مولانا کاتبی از آن بیشترست که این تذکره تحمل حمل آن تواند
و در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا مذکورست بار ایام رخت
از عراق عجم بدیار طبرستان و در البرز مران کشید و در شهر استرآباد باد استقامت نمود
بزرگان

١٦١
بزرگان حکام آن دیار بود و خوشی بوده اند و در هنگام فراغت و اوقات بجواب خمسه شیخ
نظامی مشغول شده چنانچه مشهورست اکثر از کتاب مجرب را در جواب گفته بر وجهی که رسیده
فضلا و اکابرست اما بر در فضل و اکتساب گردون ستمکاره قصد و دعوت حیات او نمود
و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل
غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبیک گفته اجابت گفت و زین بیشتر براند بیشتر
هم عزار فرح بخش جان راست شهید رحمة الله علیه و در وبا و حدوث طاعون این قطعه گفت
زآتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب   استرابادی که خاکش هست خوشبوتر ز مشک   اندر او از
برنا و هیچکس باقی نماند   آتشی اندر نیستان افتد نه تر ماند نه خشک   مرقد منور مولانا کاتبی در خطه
استراباد است و در بیرون مزار متبرک امام زاده معروف است بنه گوران و بعد از غزلیات و مقطعات
و قصاید دو سه چند نسخه مثنوی است مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق
و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما ذکر سلطان اسکندر او پسر قرا یوسف ولد
قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار یغرو حدود اقصای ترکستان و در عهد قدیم بآذر
بایجان و بدلیس افتاده اند و مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشان را
گله داری و چوپانی فرموده و قرا محمد برادر سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت
و بار دیگر سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد قرا یوسف را از آذربایجان و مضافات

ایلدرم
براندند و او گریخته بطرف روم بدر رفت و تا تیغ تیموری در میان بود آتش فتنه مخاذیل مشتعل
نمیشد و همواره چون باد سرگردان در خاک روم و شام میبودند اما بعد از وفات صاحبقران
باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد میرزا عمر که ذکر رفت و امیرزاده ابوبکر را از ابکشت و سلطان شاهرخ
بدفع و منع او مشغول شده و در اثنای خصومت بمرد و بعد از آن اسکندر رایت سلطنت
فی الاستحقاق برافراخت و بعد از ترک بورنی جلادت و مردانگی بنوعی بجای آورد که
با شاهرخ سلطان مصاف کرد و میمنه و میسره شاهنشاه شاهرخی را برهم برشکست اما
حق بر باطل غلبه کرده بآخر مخذول و مغلوب شده بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم
الاحد سابع و عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان
هرچند مملکت آذربایجان را برادر و امرا بزرگ عرض میکرد از ترس اسکندر بنی قرا
یوسف قبول نمیکردند بالضروره باز آن ملک را بی سامان گذاشته بدار الملک اصلی
معاودت نموده عزیزی مناسب حال این بیت میگوید   سکندر لشکر ما را زده و
شنه نا مملکت بگرفت بگریخت   القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرا یوسف
و ترکمان سالها خصومت بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران بلشکر
بر سر ترکمان کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه اسکندر جبلی ضعیف
و منکوب شده و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوانست برد و سلطان شاهرخ جهانشاه
بن قرا یوسف

١٦٢
بن قرا یوسف با آذربایجان امر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه نماید اسکندر را ولد او قباد
نام بسبب آنکه بر حرمهای پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کنیزک او را در النجق هلاک کردند
و بهره و دار کفایت نمودند و ملک آذربایجان بحکم پرلیغ شاهرخی بر جهانشاه قرار گرفت و
حالات جهانشاه و اولاد بعد ازین در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی   ذکر مولانا
شهاب علیه الرحمه   مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و
اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان بود و میان او و شیخ عارف
آذری مشاعره اتفاق افتاده و شیخ این قطعه بدو نوشت   سر دفتر ارباب هنر خواجه
علیست   ای آنکه ترا لطف طبع ازلیست   تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند   دارند همه کس
که حمزه استاد علیست   و نظم شریف شیخ آذری حمزه بوده و مولانا شهاب این قطعه در جواب فرستاد
قطعه   ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست   بر کتف رسول از شرف پای علیست   استاد
علیست حمزه در جنگ ولی   در علم و فضل لالای علیست   هرچند مولانا علی این رباعی
مستعد است و بوده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما تخلص نام خود مضاف کرده و این
شرف اضافه دوری نماید و علما و فضلا بفضل و علم خود معترف بوده اند   بیت   چه
حاجتست که گفتی که زر مغربیست   محک در میان است کو بید کر جست و این قصیده مولانا شهاب
راست در مدح محمد جوکی بهادر   قصیده   چو برده از رخ چو ماه آفتاب بر داری   بجان و دل گذرت

مشتری خریداری کمند زلف چو برام آسمان فکنی ستاره وار بزمین بوسی چو شیننی آری
غلام غمزهٔ خونریز چشم جادویت جهان شعبده بازی فلک جفاکاری فرو فتاده خم آن زلف را
که نو کند سحرنامه کس بر قبادهٔ عطاری بزم عشق تو ام بیک مجلسیت که آن زخون دل بهم
اورده بدگواری طبق صحیفهٔ رخ از جرعه آن دلتنک پیاله دیده باده برنک گلناری
جفا و جور تو از اندازه درگذشت مگر بروزگار دراموختی جفاکاری اگر بحضرت خسرو رسد
شکایت من تو از بن جفا کنون میکنی که آکاری جدا یکان جهان تاج بخش روی زمین
که هست ثانی جمشید در جهانداری جم ستاره حشم پادشاه هفت اقلیم جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد سوزه جوکه شاه که ختم گشت برو سروری سالاری مهندسان قضا
این منکر خاکی را زعدل شامل او میکنند معماری کلاه دولتش از فرق خسروانی جهان
ربوده افسر شاهی و تاج جباری بسم سمند ترا زهلال زیبد نعل روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پرده گمان بهیم خاربسم زراز نهیب کف جود تست متواری هزار نقش مروت بکام
انعام تو بر صحیفه اوقات خلق بنگاری بدرکه تو زحد خطا جین و جگل هزار ترک کمر بسته اند
بلغاری جهان پناها خواهم که شعرای بنده زجنس این سخنان ضعیف نشماری و بر درخ
که اشعار میکند تحریر بجان کنند ورق آسمانی طوماری همیشه تا که سر زلف دلبران مانند کمند کینی بغداد
گاهی بجنگ تاتاری ممهد از تو بعالم قواعد نیکی مشید از تو بکیتی رسوم سرداری حکایت
کنند

کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان محمد جوکه از هراة بولایت قندهار افتاد شهزاده
مولانا را در رکاب نه درجب خود و ناقی معینی فرمود سنی پادشهزادهٔ مذکور بلند فرط اشتیاق
در مقر سلطنت این بیت میخواند بیت گونکه باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که بی روی
یار میگذرد مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این بیت را من نوعی دگر یاد دارم
ازاستاد شهزاده گفت چه نوع مولانا گفت بیت گونکه باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در
قندهار میگذرد شهزاده گفت واقع چنین است و زود مایل بتخت هراة شده همگنان از
شدت هوای عفن آن محنت آباد خلاصی شدند اما پادشهزادهٔ کامکار محمد جوکه بهادری شاهرخ
بحال او نظر عنایت شامل بوده میخواست تا بولی عهدی او را موصوف سازد بجهت مصلحتهای ظاهر
نمیکرد و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و هنر و بهادری
این بیت مناسب حال او بود بیت تیر چو مرغیست که چون دانه رباید خال از رخ زنگی
ترک ظلمات حکایت کنند که یکروز جبانا اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف
بدرگاه شاهرخی آمده اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از پادشاه شام و یکی از سلطان مصر
و یکی از والی یزدان آن روز قضارا عید بود و شاهرخ سلطان بعزم عیدگاه سوار شده که نماز کند
و این چهار رسول در رکاب پادشاه حاضر بودند چون شاه بپای قبق که زده بودند رسید
و بایستاد و مقصود که هر کس تیر برفت نه زنند فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار
که همچو پیکان آبدار و خدنگ جان شکار عقدهٔ جوزهای از فلک گشودندی و بزخم سهام عقاب بنات النعش
بر از آسمان ربودندی بمیدان در آمدند و اسب تازی و تیراندازی بسیار کردند تا بحدی که تازیان تیر

همچون بخت نامساعد ما بران آنکار فرو ماندند و پیکان لیکن سهم تیراوران همچو پیکان
بر زمین نشستند بیت هیچکس بر خلاف نقد بری از برکند و نزد بری و پادشاه منتظر ایستاده
که کسی کودی قبق را بزند تا محلی که علم خسرو سیارکان بلند شد و نزدیک شد که نماز دیگر شود و
شاه را بسبب رسولان پادشاهان ناموس دامنگیر بود آخرالامر بی تحمل شده بانگ شاهزاده محمد
جوکه زد که در آی آن امیرزادهٔ جوان بخت با تیر خدنگ و کمان سخت بجلوه سازی و تیراندازی
در آمد و سمند تندگام مرصع لجام برانگیخت بیت تیراول زشست و زه بگرفتن برکند و زد که
و بلند از بزرش نعرهٔ غلغله از کوس و نقاره برآمد و آوازه از کمانداری بعیوق و آسمان
رسید پادشاه روی زمین از این خبری همچو حلوای عیدی لب شرین کرده بوسهای بعیدی بر
ابروی مقوی الخلاصه جرخ مقوس زد و این بیت ادا فرمود بیت ای بمحراب دو ابروی قبلهٔ
مقصود من در سجود هست دایم روی کردانکو دمن و ولایت ختلان که از اعاظم بلاد دنیاست
بشهزاده محمد جوکه بخشید و مقرر شد که از ان اسب که بیشکش بدرگاه شاهرخی کرده آورده بودند یکسر اسب
شاهزاده محمد جوکی را بدهند و کان ذلک فی سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه والیوم آثار و امثال که از آن
شاهزاده یادگار مانده است باقیست در هراة و غزنه و نزد کمانداران و تیراندازان رسوم او ارسطو
غالبیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و نامسازی دغدغه سنهور و اعوام آن شاهزاده بروزگار
جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود و از ملازمت مرض و از ضعف تبدیل
مکان نمود و از هراة بجهة دسرخس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل شد و چهل و دو سال عمر یافت و شاهزادگان که از صلب مبارک آن حضرت جنت پناه
اکابر روزگار

اکابر روزگار بودند بیت دو عینی مملکت پی حقدانی مکر محمد قاسم و سلطان ابابکر
کز آن آفتاب اوج سروری اکوکب افق سعادتمندی بودند برعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین
کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور مقصد آن دو شاهزادهٔ شاهرخی بار نداد تا باندک فرصتی
از اسب مرادشان پیاده ساخته بشه مات معهد مطورهٔ خاک کرد بیت عجب نیست از
خار اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاک خفت محمد قاسم بلوث طبیعی رخت زندگانی
بور بوزهٔ فنا برد اما ابابکر بدست خدعهٔ مکر الغ بیک گرفتار شد و آن جوان از صدق دل
و اعتقاد درست با او پیوست و آخرالامر الغ بیک کورکان بسبب آنکه مردم ولایت و لشکری همه دره هوا
خواه آن خورشید فلک سروری می بودند اندیشهٔ خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهود مؤکد
و سوگند بغلاظ وشداد خورده از غایت غلظت فساد قلب با او قلبی نموده در شهور سنه اثنی و خمسین
و ثمانمایه در ارک سمرقند در زندان کوکان آن سرو خرامان را ببوستان جنة الماوی فرستاد همان
جرعه را میرزا از یکسال و نیم بچشید گر کر دگر بیافت که خواهد کرد که خواهد یافت گو بیند کرد ابابکر میرزا
دران حین بالغیبک این رباعی فرستاد شعر اول که مرا بدام خویش آوردی صد گونه دغا و مهر پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد بیگانگی تمام پیش آوردی و سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد
و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از این اندوه واویلا کردی و این بیت خواندی
بیت وقت دریاب بهرکاری سودی نکند نوش دارد که پس از مرگ بسهراب دهند بردهٔ غفلت
پیش چشم اهل روزگار حایلست وطبیعت ایشان برانداختن بیگانگان مایل خون دست اهل دل

از غرور کوفت و پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان کذشته و بنور یقینی و سرمهٔ تحقیق دیده را
مکحل سازد و عنان توسن نفس پر کام محنت انجام از دست دیو هوا ستانیده بدست
قضای خدا سپارد و صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی کفت من در قصر دار الا
ماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه کفت ای استاد آنچه دیده و از سلف
شنیده حکایت مناسب بیان کن کفتم ایها الخلیفه حاجت شنیدن نیست بنده معاینه درین قصر
حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمای حکایت کنم خلیفه کفت بکو کفت عبید الله زیاد را دیدم
علیه اللعنه درین قصر نشسته و سر مبارک حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام در پیش او در طشتی
نهاده و بعد از اندک فرصتی مختار بن ابی عبیده ثقفی را در همین مکان دیدم بشوکت تمام
نشسته و سر عبید الله علیه اللعنه پیش او نهاده و بعد از مختار مصعب بن زبیر را دیدم هم درین
مکان قرار کرفته و سر مختار پیش او نهاده و امروز ای خلیفه مدت دهی ایکنم نشسته درین منزل
و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک کفت عجب عجب زانکه سخنی کفتی کفت عجب عبرت
آمیز نقل کردم و این بیت برخواند اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید أین شداد بن عاد
صاحب العمر العمید عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک برکشید
و کفت شعر بنوبت می ستاند جان اجل هر روز یاد بیرا درون فکرم که این نوبت رسد روزی بمائی
ذکر شیخ العارف المحقق شیخ آذری علیه الرحمة تافت بر ارباب معنی پرتو اقبال او
شد همای اوج همت بود همت بال او عارفی مجرد و محققی عالی همت بود به کار دنیا کم
التفات

التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت
روزکار کذرانید و خاطر شریف به نیل آرزوی نفس زکی نپیچید و در فضل بعلوم ظاهر و باطنی آراسته
در طریقت و مجاهدت صادق و در شیخ قدم راسخ داشت حمزة بن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی و الد
شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد زمجی الهاشمی
المروزی مرید شمس الدین ... و پدر شیخ خواجه عبد الملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب
اختیار بوده و شیخ بهنکام جوانی عری مشغول بودی و شهرتی عظیم یافت و همواره مدح سلاطین
و امرا کفتی و در مدح شاهرخ سلطان در طرز لغز کفته بیت چیست آن آبی که نجم فتنه بر می
خیزد کرد ونان ز سهم او بر می افکند و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر عودی
بمعارضهٔ شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیده امتحان کردند معارض شده جواب بروجهی
کفت پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدهٔ منصب ملک الشعرا
می فرمود و در اثنای حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب
فقر بر روزکار او تافت و در روزنهٔ کلبهٔ احزان او برتو انداخت بیت او در طلب حکومتی منظر بود
حق سلطنت فقر بدو لطف نمود و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و رسم و رسم وجود و زبان بیاد فنا
برداد و بصحبت شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره مشرف
شد و از زور خدمت علم طریقت نمود و کتب احادیث در خدمت او کذرانید و در خدمت شیخ مذکور
عزیمت حج اسلام کرد و محی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا برفت و بعد از آن شیخ رجوع نموده
بسید نعمت الله

قدس سره فرمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت خرقه و ترک دارد
و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول شد و بسی اولیاء الله را دریافت
و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام بکذارد و مدت یکسال در بیت الحرام مجاور کشت
و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آنکتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه
شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند
که سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان دکن که شیخ را پنجاه هزار درهم عنایت فرمود که بعادت
ایشان ملک باشند و امرا و بزرکان شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ
آن مال قبول نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب کوید بیت نی ترک هند و چه جبال کفته ام
باد بروت چو به پیک جو نخرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت
عالم ملک تماشا سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال در سجادهٔ طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچ
مخلوق نرفت و پیش ارباب دولت دنیا تردد نکرد بلکه ترک اصحاب مکنت و ارباب مملکت نمود
و این طایفه همواره طالب صحبت او بودندی و بخلوت شریف او التجا نمودندی حکایت کنند که
سلطان زادهٔ اعظم محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون
عدالت و رأفت نصایح مفید نمود و شهزاده با عتقاد صافی بشیخ دست داده فرمود تا بدرهٔ
زر پیش شیخ ریختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت برخواند بیت زر که سنک و سر
افت نیش هم بر آن نیست که نیست نیش مولانا محمد هندی که یکی از طالب علمان
روزکار

او زکار بوده در مجلس حاضر بود بکشیت زر از آن زر که بردن بشت و کفت ای شیخ این مال بر ذر تو
بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد که الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد
و مجاهده آن زر را بیرون برد و شیخ این قصیده در توحید کوید قصیده ای برون از عقل
ما عشق ترا دکر کفت کوی ما هم جای دکر چو هر ذرت ترا خواهی فکرت در نیافت
زانکه هست این نجم حیرت در دریای دکر صد هزاران کنج داری در وجود از دلی لات
بر کنج الای دکر هست در میدان میقات کمال کبریات صد هزاران طور را بر هر طور
موسی دکر کر بقدر همت عشاق خود سازی مقام بر تر از جنت بباید ساخت ما را
دکر هر کسی را از تو در جنت تماشا می بود ما نمیخواهیم جز زینت تماشای دکر
باخریداران بهای باغ جنت ارکه هست مفلسانت را درین بازار سودای دکر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن هو فیقرا هست ازین خوان ذوق حلوای دکر
نیست عنقای خرد را در قدم راهی که نیست در پی قاف قدم هر کوشه عنقای دکر
کرده دست قدرتت طاق صنعت بلطف زعروای خاکرا هر روز آرای دکر
برده داری وصالت را برای امتحان از پی هر وعدهٔ امروز فردای دکر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست در رخ ایشانرا آب لطف سیمای دکر
خاصه آن شمع شبستان ذرة البیضا که هست کز فروغش هست در هر روزه صحرای دکر

کافیرا از کمال خوبی برخوردار دارد   در دوره رشی بیت چو با غزال تو دادی دگر
غزل زنیر هنوز در خلوت ازل مفتوح   که دست عشق تو میزد در سر درج روح
خمار عشق تو دم در دماغ جانها بود [illegible] مهر تو در جام مانزاد صبوح
روح ناچشیده هنوز که بود سوز تو در سینه دل مجروح   بآب میکده زان پیشتر که غسل
کنیم بتربت عشق تو کرده ام توبهای نصوح   کهی بیاد طوفان آذری بر خواست
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح   ولـه ایضا   مارخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم   خط در
سواد خطه راحت کشیده ایم   تا از کلید مخزن حکمت بدست ما   در چشم چون کحل
قناعت کشیده ایم   ایدل متاع حادثه نقد جنت کم عیار   بسیار در ترازو همت کشیده ایم
زان لم که در سفینه توفیق ما کنند   اینها خطه که در جریده عالم کشیده ایم   فرد در حساب حشر
نیاید بحشر   در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم   ما مست آن تبسم که هر تجلی ذوالـ
باآذری زجام محبت کشیده ایم   ولـه   بیاد چشم او هر جا می آرید   مرا بد مست را
آنجا می آرید   مرا گر زانکه روزی کشته یابید   به پیش روی آن کمان ابرو می آرید
درین غم کوه قاف اجابت ما   که ما را مرهم داغی کی آرید   خدارا مطربا صوفی ملارا
بهای هو که در هی هی آرید   سماع آذری طوفان ثامیت   مگر مطرب بترنم ار نی آرید
ولـه   در انبساط بسیط خاک نگر   مثال رقعه شطرنج مرحله بنداد
همان

همان مثابه شطرنج دان مقابل هم   دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار   بکوش تا شی
گر گردون شطل رباست دو دغل   سپهر شعبده باز و حریف بس طرار   ز فیل بند خود دست
بیاده تو فیف کسی برد که کند او تا اهل بسیار   که ست اوراست که رخ بر بساط شاهی نهی
درین بساط چو فرزین بهاش کج رفتار   ز کشت حادثه آن کشکی احتراز کنند   بناخت
اسب مراد خود آذری بقمار   زمانه با همه کسی نرد غایبانه می بازد   حذر کنید ز
منصوبهای او زنهار   وایضا می بارد طبع ز حکمت بیاورد نکته که در اثر
عالم گوی سرفراز   لباس طریقت چه در برکنی   ز دولت سرکج به عزت منار   و حقایق
و دقایق که شیخ را از غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان او شریف
او در اقالیم مشهور است زیاده ازین اطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ چند
رساله دیگر هست از نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از فواید و امثال
و شرح ابیات مشکله و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و غیره ذلک
و وفات شیخ در قصبه اسفراین است و املاک و اسباب را شیخ بر بقعه که ساخته و
آنجا مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم والیوم در روضه مطهر
شیخ رونق درس افاده و فرش در وشنائی مرتبست و زوار را ابدان لنگر و در خد

التجاست و حکام و سلاطین بحرمت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت درباره مجاوران
آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم است و خواجه احمد مستوفی در تاریخ وفات
شیخ گوید فی التاریخ   دریغا آذری شیخ زمانی   که مصباح وجودش گشت بی ضو
چو او شانی ضرو بود در سنفر   از آن تاریخ فوتش گشت ضرو   اما شاهزاده عالیمقدار
سلطان محمد بایسنغر بهادر انار الله برهانه بیت   در سی هزار سال سپهر پیاده بار
نارد چو او سوار بمیدان روزگار   شاهزاده طبع کریم و مستعد و سخن شناس و مردانه
و شجاع و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او بامیرزاده
علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا مایل او بود و سلطان محمد و بابر سلطان را جز
اسم و رسمی نبود و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین
عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطانی مرتقی سازد
و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد   امرا و ارکان دولت باین یکجهت بودند اما گوهرشاد
بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوان مشهور است مبادا سرکشی کند اخرالامر
شاه عنایت کرده امرا سعی نموده سلطنت ری و قم و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد
بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر پرلیغ جد حاکم آندیار شد مدت سه سال به بنیاد
جد در آن دیار سلطنت کرد اخرالامر بتهور و جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بجد بزرگوار عصیان
ظاهر

ما ورزید و قصد همدان نمود و حاجی جینی را که والی آندیار بود بقتل رسانید و بعد از
فتح همدان لشکر باصفهان کشید آنرا نیز مسخر کرد و امیر سعادتمند امیرخاوندشاه که
حاکم اصفهان بود محبوس کرد چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرا
درین باب مشورت نمود امرا صواب ندیدند که پادشاه متوجه یکی از احفاد خود شود
گفتند که اینجا کسی بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه
رنجه نشود چه از ناموس ملک دور می نماید قصد فرزند نمودن می باید که خلعت لایق جهت او ارسال
کنید و عراق را نیز باو مسلم دارید پادشاه را این مصلحت صواب افتاد میخواست جلبا
کند گوهرشاد بیگم باین مصلحت راضی نشد چرا که جانب علاء الدوله علی میرزا را مرعی میداشت
که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش فایده نیست
و مادام شاهرخ سلطان با گوهرشاد بیگم گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت   شعله
کافور از مشکم دمید   شد چو اخر نوبت پیری رسید لابد ملک میراث فرزندان منست بدو امروز
بخش و پس چه مضایقه باشد و این بیت خواجه خسرو مناسب حال خود خواند بیت   امروز
مرهم ابشی تو تا بشر مسازی لکوی   برو چه منت جانا منی فردا که فرمان در رسید   اما خاتون
آن پادشاه را از طریق مرحمت و احسان بکردانید و باکراه برقصد سلطنت سلطان محمد
عازم عراق شد و جهت ناموس جهانبانی فرمود که عزیمت دارالسلام بغداد دارم بقصد استغفار

بن قرا یوسف و آن یورش را یلنگر بغداد شهرت دادند و عزیزی مناسب حال گفته است شعر
کوس دولت در در بغداد باید کوفتن   چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن   در شهور
سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه از دار السلطنه هراة عازم عراق شد و در ان حین سلطان
محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان و رسید آب رای نشنود
در شیراز بر خورست امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم شیراز و
فارس بود از استیلای عم زاده خلاصی یافت و سلطان محمد از نواحی شیراز گریزان
شد بجانب کردستان و حدود بغداد و شاهرخ سلطان بحدود قم و ساوه نزول کرد
چنانچه ذکر شود بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فارود ری قشلاق
معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اوان و حسب حال خود این غزل گفت
و نزد جد خود شاهرخ فرستاد غزل من که همچون ذره روز از ابر پنهان کرده ام

از جفای روزگاره جور دوران کرده ام   در شتم حرمت سلطان نه با همدم بجنگ
نوکران خویش را از هر سو پریشان کرده ام   در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ
سینه خود را بهر خراسان کرده ام   رستم دستان نکردان جنگ با افراسیاب
آنچه با حاجی حسینی در شهر اهلان کرده ام   در عراق از ذکر خود اهلیان میخوام رستم
شاه بنداردکه من قصد صفاهان کرده ام   قصد من کرد او جهانشاه و بباید لشکرش

رزمگه

از کمینگه آن سپه با خاک یکسان کرده ام   دیگران در عیش و مارا رزم میدان آرزوست
من بمردی زنده کافی نه چو ایشان کرده ام   نقد سلطان بایسنغر هم منم کاندر مصاف
بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام   من محمد نام دارم بهر دینی احمدی
جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام   از قضای فوز جنانچه ذکر شد شاهرخ سلطان
در ری بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند
و او باستقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خورستان
تا بصره و واسط بقید ضبط و حوزه تصرف در آورد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان بر علاء الدوله
میرزا ظفر یافت کوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغ بیک میرزا
خایف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از جمیع جهات ناامید
شد او نیز التجا بسلطان محمد آورد آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود کرد و ان شهریار والا
سیرت بدان قدر که زیاده از امکان بوده باشد درباره همگنان شفقت نموده کوهرشاد بیگم
را با عز و حرمت و اکرام ملازمت نمود امرا و وزرا را بدستور شاهرخ سلطان
مراتب و مناصب مقرر فرمود بیت نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت
سلاطین بدار ملک عراق چو نار اسباب جهانداری مهیا و مراتب ساخت غرور و نخوت
که لازمه فرزندان آدم است در منیگر دولت و درجه سعادت شد و بخلاف و معاودت

برادرش سلطان ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چون که
اصفهان و امرا کوشیدند رفع نزاع میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه
سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود
فرهاد جرد از اعمال ولایت جام میان برادران محاربه واقع شد چنانچه گفته اند بیت
گرا فتادی سر بگشودند از جیب   بنودی جای بودن سر تیغ   همی شد در میان تیز چو گرد
کلاه باد شبگیر آخر الامر مبارزان عراق بر دلیران خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و فسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته در دار السلطنه هراة
بر تخت شاهرخی نشست قرار گرفت و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل
بهار دیگر باره بابر سلطان نیز دگر فتنه از جلایر و ترکمه و لشکر استرآباد مددی قوی یافته
بهوس بازستدن سلطان محمد آهنگ او کرد و با لشکر متوجه برادر شد و حاجی محمد که یکی از امرازاده
های شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد بمراتب علیا رسیده بود از حدود مشهد مقدس با چند نوبه
با لشکر انبوه قراول کرده بجانب بابر سلطان روان ساخت و حاجی محمد در مشهد با لشکر بابری
محاربه کرد و بابر سلطان ظفر یافته حاجی محمد را بقتل رسانید بیت چه کند بنده که گردن
ننهد فرمان را   چه کند گوی که تابع نشود چوگان را   آری ذره را نزد خورشید قدری نباشد
و مملوک در قبضه تصرف مالک وزنی نیابد و چون این خبر بسلطان محمد رسید متردد گشت
و از رتبه بر غلط اندیشه مند شد و فی الحال بابجی بهادر را و دلیران گزیده دور سبیل بجانب

برادر ایلغار

ایلغار فرمود و بعد از آنکه سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده و فتح یافته با طمینان خاطر
تمام بفراغت نشسته بود نماز دیگر غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر راند و با مشهد
سی هزار مرد که در لشکر بابری بود در ام شکست و بابر بهادر فرار نمود و غنایم بیحد و مرارت ان
بماند که آن غنیمت مردم ضبط نتوانستند کرد و از قضا در ان حین خبر رسید که امیرزاده علاء الدوله
که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و بیکه النگ شده بود فرصت یافته بهراة آمده و بر تخت
دولت نشسته و اوروق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجه غیاث
الدین پیر احمد وزیر را امیر اوروق ساخته بود چون اخبار رسید و عالم بهم برآمده شنیدند که امیر علاء
الدوله هراة را بگرفت مردم اوروق بیکدیگر را غارت کردند و ویران شدند چون خبر اوروق
بسلطان محمد رسید متفکر شد و از مشهد بطرف رادکان آمد از اوروق و تجمل اثری ندید
و خبر جلوس علاء الدوله شنو مضطرب شده چاره جز انحراف بعراق ندید از راه جهار رباط
و یزد آهنگ عراق نمود و در محلی که سلطان محمد بخراسان آمده بود امیرزاده خلیل بن محمد جهانگیر
بر فارس مستولی شده شیخ اعظم ابواسحق جزیرا بقتل رسانیده بود و بر سلطان عاصی شده
در حدود اصطخر سلطان محمد با او محاربه کرده خلیل را شکست و باز باستقلال در عراق و
و فارس بسلطنت متمکن شده همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه باز سلطان محمد باهنگ جنگ برادر از عراق لشکر کشیده متوجه
خراسان شد تا حدود فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان میدان بود

بزرگان در میانه ایشان باصلاح مشغول شدند و میانه ایشان مصالحه شد اما چون بعضی
حیله برادر را فریب داد زود نقض عهد نموده مایل خراسان شد و بجوین آمد و از جوین با
سفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که ای پادشاه نقض عهد مبارک نیست با شخصی که
چنین شده اما چون واقع شد حالا مصلحت آنست که جانب بابر توجه نمای و عزم دارالسلطنه
هراة کنی چون بدولت تخت هراة بگیری کار چو فرزندان بابر سلطان و لشکریان تمام در هراة است
بالضروره مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنید و بانگ
بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من
حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد من با صد سوار بروی نزنم چون امرا چند بار این سخن
مکرر کردند در غضب شد و او مردی تند زبان و فحش گوی امرا را دشنام گفت و ناسزا داد
گویند که در مستی بر ریش شیخ زاده قرلیقی ریاحی که از امرا و تربیت یافتگان بود بول
کرد و امرا ازو نفور شدند و بمرگ خود راضی بودند در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه الحرام
سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود خبازان که بنواحی اسفراین بود در میانه تلاقی شد
میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف شد و امرای سلطان محمد با تمام روی گردان شدند
و آن شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی نموده و امیر مرحوم نظام احمد خان
فیروزشاه حق ولی النعم نگاه داشته حسب المقدور کوشش نمود از جانب بابر سلطان
میرزا احمد را که حاکم استراباد بقتل آورد و آخر الامر شکست بجانب سلطان محمد افتاد و او
بعد از

بعد از مردانگی و کوشش بسیار از مکر امرای حرام نمک و غدر روزگار غدار بدست بابر سلطان
اسیر شد صحبت ابرار و امیت اسرار شعر جهانا ندانم چرا آنچنانی سزا نیست از مهر کینی
کینی فت که از مهربانی بپروزه نی با خوان چنین افکنی دشمنی کسی که بکرار انوا
برکشد بزرد بدان کو که برادر کشد و لیکن چنین گفت دانا حکیم که شیرین بود ملک
بالذ عقیم که از گفت دانا عقیم است ملک و گر شهد ستی سقیمست ملک اما برده
بیدار در قتل سلطان بابر حایل شد و آب مهر و شفقت آتش غضب که دید و عروس آزرم
دانشف فهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون شهزاده سلطان محمد را
سیاست کرد بیت ای همنفسان عجب سرا یست جهان باشید ازین سرای بد مهر نهان
افسوس که دین جهان دون کار جهان چون کار جهان چنین بود وای کهان حکایت کنند که
سلطان محمد قبل از جنگ یکروز در سر راه ریزی تغمان که از اعمال اسفراین است فرود
آمد و نزدیکان سپاه و جوانان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت بی
فرو مگذارید سه هزار جوان دستارها بر گرفتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست و روز
دیگر شاهزاده را تنها بگذاشتند و بگذشتند و گویند از آن لشکر الا که چون سال ده
گریخته شد یعنی هیچکس جوانان شته معلوم اولوالابصار باشد که اطاعت و تعلق

عوام اولئک کالانعام اعتمادی نیست و فضلا و شعرا که در دور کار سلطان محمد
بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانای معظم قدوة الفضلا شرف الدین
علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی و دیگر مولانا
سیمی نیشابوری علیه الرحمه مردی مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد
از آن در مشهد مقدسه رضویه ساکن شده بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و مشق
قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و معمی در روزگار خود نظیر نداشت و در
رنگ آمیزی کاغذ و ساختن سیاهی و رفتن حق او بود و دیگر هنرهای نیکو داشتی
و درین علوم رسایل دارد و در انشا و تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده
و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب او مبارک یافته اند و مولانا
عبدالحی منشی در خط دیوانی و دبیری سر آمد است شاگرد مولانا سیمی بوده است و این مطلع
سیمی راست بیت دل مسکینی ما چند مشتاق بعشق ابروت شد سینه بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد که ای گل مهر را خرده داری و مولانا سیمی در شعر گوئی
بانزدک منزل قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او پیش افضلا
مقبولست و گویند این معما او راست برلب بام آمد آنم گفت باید مردنت کافتاب
عزت اینک برلب بام آمدست و ازین بیت چندین اسم مختلف میگویند که اخراج
میشود

میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوف نیست العهدة علی الراوی
و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرد
و بنوشت در معرکه خاص و عام مشهد مقدسه جمع بودند و نقاره میزدند که نه بقضا
حاجت برخواست و نه بطعام خوردن و نه بجواب کردن و آن ابیات نه حکایت بود که
بر امتحان مردم نظم کرده ابیات این داستان نهاروان و بعضی عاشقانه چون در افواه
عوام افتاده العهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی مولانا
سیمی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی خلل هضم کردی زهی اشتهای صادق و طبع
موافق حقا حقا بیت که بدینسان طعام تاند خورد و انچنان نیز نظم تاند گفت
یکی از حکمای هند گوید اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده بد باشد آن فقر چه کند
و چه سازد شعر چو قوت ز طبع و صحت تنی نیست از ملک افریدون ایمنی
اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش طبع و کریم الاخلاق
بوده در زمان شاهرخ سلطان مقصودی منصب بوده اند و سالها بر مسند بایسنغری قرار
یافت و بعد از وفات شاهرخ میرزا در دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد
و خزینه که شاهرخ میرزا بسالها جمع نموده بود در گشود چون باد بهار که درم بر دوم برگ ساکنان
بستان نثار کند دست جود برگشاد و بتمام لشکر و رعایا قسمت کرد گویند خزینه شاهرخی

گویند که چون علاء الدوله بهادر خرف شد که چند هشت هزار تومان کبکی نقد نقره مسکوک
بود سوای آلات زرین و سیمین و جواهر و اقمشه و تجملات دیگر و آخر الامر از آن جز بهره جز
حسرت بهره نخست ندید و از آن خلق عظیم عبرتی از چرخ گردان و ابنای روزگار خود دیدند
حکمت پادشاهان جهان مردم را تخت توانند داد اما تخت نی خسروان در مرتبت خدام
توانند افزود اما در عمر فی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت آنرا که نیکبختی ازل
آفریده اند حالی چه حاجت کفایت چه میکند اگر پادشاه بگنج و مال پادشاهی بودی
بایستی که ملک تا ابد متصرف پادشاه صاحب گنج و جاه بودی گنجی بهتر از همه اهل الم
نیست هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخوردار این دو کون شد بیت قوت از
بخت طلب کن نه ز میراث پدر روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع پدر و سلطان علاء
الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک شکست یافت و مدتی متحصن شد و بعد از آن هر
چند گاهی نزد برادران ذلیل شد و بهر جای که روی آوردی بخت حیث بروی گردی کوه را از
درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خونها می‌شد و سنگ جهان برسر میزد و ابر روزگار از پیچ
جفا بهی طالع و از گون آن پادشاهزاده محزون خون از دیده رفتی و گوه سنگدل بزبان حوادث
این بیت مناسب حال میخواند بیت نی ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف آه من
بس چو نالم بخت ای کنجان یار ای کنبی آه از جفای روزگار و داد از بو العجبی این فلک غدار
که نه بر دولت اعتماد است و نه از پایه اقبال امراد غزل ای دل بکام خویش جهان را تو دیده

دروی

در وی هزار سال چو نوح ار بمانده گیر | هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند | آن گنج و آن خزانه بدست آورده گیر
هر پرده که هست ببغداد و روم و چین | آنجمله را بسیم و زر خود خریده گیر | هر اطلس و شعر که در روم بافتند اند
آنرا برای خویش قباها بریده گیر | با دوستان و همدم و یاران و همنفس | بنشسته و شراب مروق کشیده گیر
مال تو هست چون مگس و تو چون عنکبوت | چون عنکبوت گرد مگس تنیده گیر | دردا و حسرتا و دریغا بر فوت مرگ
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر | سعدی تن تو چون قفس روح مرغ | روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک دُردی درد بود تا آخر از بی شفقتی برادری سلطان با
بابر بجای سرمه اقبال در چشم خود میل ادبار دید اما حق تعالی بچشم عنایت در و نگریست و در ام
چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف خود را نابینای ساخت و عاقبت از مشهد
مقدس رضویه علیه التحیة والسلام فرار نمود بعد از آن در قلعه اعتماد بجانب برادر و جمع آفریده
نرفت و روی بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود او چون کیمیا و آوازه اش چون عنقا بود بعد
از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف دشت قبچاق بخراسان
آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی خراسان بود باز بدستور سابق بدست فرزند مغلوب
و ذلیل شد و چندگاه چون پیروز در هنگام نوروز چند روزی از سال حکومت شکسته بسته ای
نمود تا جهانشاه ترکمان از طرف عراق مزاحم شد و سلطان ابوسعید میرزا از میانه چون باد سحر
وزان گری آخر الامر پدر در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان شدند و غوغای تمامی

مملکت را بدان هم عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و در حدود سیستان آمدند و باز چند نوبت
میان پدر و پسر منازعت و مصا[...] افتاد و در آخر هر دو متفق شده در حدود گرگان مع
اعمال بادغیس ایشان را با ابوسعید گورکان مصاف واقع شد و شکست یافتند و در حینی فرار
علاء الدوله میرزا بجود دستمدار افتاد و شب و روز آن پادشاهزاده محروم و مظلوم دعا کردی
که خدایا سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت رب آتیتنی من الملک و
علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والآخرة تو
فنی مسلما و الحقنی بالصالحین تا در شهور سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه در حدود دستمدار
آن شاهزاده عالیمقدار از ین جهان غدار بروضه دار القرار تحویل نمود رباعی وارست شه از
جفای اخوان جهان شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان مانند حباب زندگی دهر گذشت چون
گل دو سه روز بود مهمان جهان ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری المشتهر بفتاحی علامه عصر
مردی فاضل در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان استعداد
شهرت یافت خصوصا در شعر و خط که صاحب فن بوده است و دو کتاب بنظم آورده کتاب
اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان استادان و اکابر را متضمن نسخه ای آورده این
بیت از آن است مکن اسرار خالی را بمشک و زعفران معجون برنگ و بوی و خال و خط
چه حاجت روی زیبا را و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که پی او شعرای میکنند

وچون او

و چون او مردی قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرت نیافت
و الا او را از سخن در آن معتبر است و اشعار و مطلع[...] اشعار مذکور و دیوان او در دیار
مشهور است و این مطلع او راست بیت آن ترک که صدخانه کمانش ز پی انداخت سوی فلکم
گفت خدنگی و نه بنداخت و این بیت نیز نیکو گفته همچو بلبل که هوای گل کند بر خواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عرصه ای میکنی وفات مولانا یحیی نور مرقده در شهور سنه اثنی و خمسین
و ثمانمائه بوده ذکر مولانا کمال الدین بن غیاث الدین علیه الرحمه مردی دانا و فاضل و
حکیم شیوه و مورخ و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریقت و از معرکه گیران فارس بود و
در شعر عربی پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است
اما متعصب هم بوده در تعصب و تشیع از ابنای جنس او نیست لیکن طریقه اعتدال رعایت میکند
و او راست قصیده در نوزده باب حسن که تعریف نموده اند و بغایت نیکو گفته و کسی را در جواب
این نرسید سخن گوید قصیده معشوق من که رشک مه و غیرت خور است جانش فدا کنم که بالای
پایه در خور است در جابکی چو عقل مجرد مقدس است در نازکی چو روح معلا مطهر است
از فرق تا قدم همگی در یخ و فسخ و ز پای تا بسر همه در زیب و زیور است با دولت و سعادت
با شوکت و شرف با عزت و کرامت با زیب و با فر است آنچون مه دو هفته بهر هفت
آسمان برآمده هفت کشور است درش نا فرق تا قدم او قصیده گفتم چنانکه اگر
شنیدنش تنا کر است بشنو که نازکی و خوش و مطبوع و دلفریب موزون و خوب نغز و روان

وجود دلکش است اول چه شانه دست بجوئی درار ازانکه در نامهٔ جمال جو توقیع بر سر است
فرقت تا بجیب افق تیغ آفتاب [illegible] جو با بفرق همه برق خنجر است یا خط جبین تا زاده
کهکشان یاد رشب سیاه شهاب منور است جعد شکنج طرهٔ طرار اوست آن کز نکهتش
دماغ دو عالم معطر است زلفت یا دو حلقهٔ دو زنجیر یاد و مار یا سنبله و خوشه دو عقرب دو عنبر است معطر است
یاد سته بنفشه و یا شاخ ضیمران یا سنبل و قرنفل و یا مشک اذفر است از جبهت تا کمر کرو از روی تا بپای
با سرو قامتش بدرازی برابر است بالای اوست یا بحقیقت بلای ماست یا سرو سرافراز و درخت صنوبر است
شاخ زر است یا تیر خدنگ و نهال عنبر یا سر کشیده نیشکر اعود و عرعر است شمشاد قد و آنده در نازکی جان
یا نارون روان الله یا سرو کشمر است آن قد و قامت جکویم قیامت است یا جان عمر ماست جو از عمر خوشتر است
هیئت لوح تقاصفحهٔ نور یا نصف ماه چهارده در زیر معجر است ابروست یا هلال کانکش برآفتاب
نونیت یا نگاشته توقیع محضر است روز شکست دشمن با تو بی باتفاق ابرو و چشم او بمثل طاق منظر است
چشمت یا بنفشه یاد و سر چاه یادو عین جز عست یا معاینه بادام عبهر است یا خود دو ترک مست و دو هندوی کوشه گیر
چون شعری سهیل درخشان او اختر است گوی مگر که زیر خم طاق وسمه رنگ یا مشتری و زهره و زهرای ازهر است
یا هست آن جعبهٔ چکان سیستان مژکان اوست انکه بقربان او شوم یا ترکشی زناوک بران پر است
زین ترکش کجا کنم که بغایت دلاور است گزترک تازی غمزهٔ جانانش برده دل یا خنجر زده دو رویه برابر است
یا تو شکفته شکل گل زنبق آب نیز است زیر ابرو نون ابر سر میم مصور است بینی است در میانه اگر روی چون الف
از سیم خام بسته ستون ها دو پیکر است یا معقل زبرده طاق زبرجدی یا تو امان امارهٔ مشک و عنبر است
برعارضش

برعارضش نخ نرازان خال نازنین کوی کر کشته ایست که بر روی اخگر است یا از سواد ترک غلام حبشی نژاد
یا زنگیست بادشه روم و خاور است یا خرد و حبشی کر بلاد خطا کرفت یا هندوی که عارض حنفش مسخر است
شرین کنم حدیث لب اوست یا نبات یا نیز سلسبیل و می شهد و شکر است قند است انکه کشته سر قند از آن لب
یا آبروی نیشکر و مصر و عسکر است زان لب چو قند در عرق خجلت غرق از قند بلذم که حدیثی مکرر است
چون پسته در تبسم شیرین شکر فشان چون غنچه در شکفتکی غنچه دلبر است لعل و عقیق و قند و مرجان جان
یا گوهری که تا بعرض جمله جواهر است در ذره آنه هی سر موئیست کو بیا آن ذره ذره ذره که از ذره کمتر است
در خوردها جای سی و سه دندان کسی ندید هنگام خنده آن زدهانش مشهر است دیده نشان ندیده جستی آن دهی
یا نیست هیچ زانکه بغایت محقر است کان لطیف معدن لطف مکان نوش یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثر است
دندان اوست چو شرارهٔ پروین در خوشاب یا در صدف جکیده تکرک مقطر است یا غنچه اگر وقت سحر بر زبر شبنم است
یا حقه که کان میان برز گوهر است گوی ذقن که در خم چوکان زلف اوست یا جان و یست که دلها در و در است
آب معلقست بران قرص آفتاب یا چو ترنج و سیب صفاهان بربر است گوی هزار کران جان زیر بار رو است
یا طوق غبغب چشم ماه منظر است گر گشت یا شکفته گل ارزو هزار بهشت یا یکقد و دو تیم که راز درتو انکر است
سر کشته کشت عقل در او حیرت گردشش گز سرکشی بلند و سرافراز سرور است در شم سروش کفت که امروز ابی علم
برو آن اوست کمای سیمی از جنس افسر است در آستی بجو ر بتر ست آن در آستی یاد سته سنی که ز گلها نکوتر است
شاخ بهار نیست یا بی لطف نازکی در کردنم کر دست ملی مهر پرور است انکشت نیست یا انکشت دلبر است

انکشتهای اوست که دل میبرد زدست یا شکل دم قاقم و پر سمندر است یا ده قلم شکر که بر و فندق تر است
بستان اوست یا ممثل کوزهٔ نبات یا گوی زر که در خم چوکان زیور است یا نازنین و اشته سیمین پر عرق
یا خود دو نار نازکه و مرجان احمر است درتن دل صنوبری سنج نازکش آینهٔ آبگینهٔ سنعان و مرمر است
یا حریر حینی و کتان رومیست یا پرنیان روی دیبای ششتر است چینی قبایست یا زشکنهای آن شکم
یا حلهٔ ال خورنق و یاری مصدر است نافیست یا که نافهٔ آهوی نافه دار یا بر نسیم عطر کلو کاه مجمر است
موی میان اوست که کوی اکه همسنگ کوه آنکه فربه است میان آنکه لاغر است یا خود نشان سم غزال جنت عدن
عضو نهانش درج عقیق بر سر یا جوهر نفیس ندانم چه جوهر است یا خود حکایتست که نادیده باور است
کوهی میان کوه رینا و انکه کنجی گوی که تل سیم روان بر نگار و راست سرخ و سفید شکل برین لطیف او
چون خرمن گلست که در زیر چادر است یا زنبقست انکه زپاکی و نازکی لرزنده و سفید و گران مدور است
در قیست یاد و شاخ بلور گران بها یا گرد ران بکرد عشاق اندر است زانوی انکه تکیه بتخت جمال زد
زانوزنان فرشته و غلمان خیر جا کر است ساقست یاد و ستون دندان هما فیست یا لوز پوست کنده و متز مقشر است
مانند ساق عرش از آن از دو کرم صنعت کو با که لوح صنع خداوند اکبر است یا بینی کرامت آنجاست جمال و حسنی
بر زد با تا زور و خید دو لنکر است دست آنکسی برد که بران پای او سر خو نبذل کسی کرحالت آتش بیاسر است
خود در اچه سایه در پیش انداختم بی جاکری عشقست براه طلب خاک بستر است بر کا خاک کوی او در رقعهٔ عاشقان
هر دم قیامتست مکر حشر محشر است اینان نفس بهر طرفی صد هزار دل مشتاق و وار و واله مجنون غنجهٔ اوست
در کوی

در کوی او کی آیم و در چشم او کی جای که صد هزار چو قارون قلندر است رفتار اوست یا از خرام معدن تذرو خضر
یا سرو گل که بر گذر باد صرصر است گفتار حور یا کلمات لطیف اوست یا آب خضر در نمک و قند مضمر است
یا نکته کمال عیان لطف گوهر است کز جاکران خوارج سلمان و قنبر است میری که بندهٔ اوست کرم بر مهمان مهست
شاهی که او بتیغ امیر سران است مصباح فتح و نصرت و مصباح دین و داد مفتی شرع و قاضی باز کبوتر است
اعظم امام جنی و انسی که از علوم مشکل کشای مسئله حل و از در است بیضهٔ علی و آل ابوطالب انکه او
با مصطفی بحکم لحمی برابر است سلطان هفت دوزخ و قسام جنت خلد کز اصل و نسل شبر و چار ما در است
آن مصطفی خصال که از نعمت اوست زوج بتول و والد شبر و شبر است شیر خدای هر دو جهان کز داد و ری
در چار حد مشرق مردی غضنفر است از قدر جاه صاحب لا سیف و لا فتی در فضل و علم نایب محراب و منبر است
ای مفتی شرع که فر شکوه تو بر فاخرانه مفتخر از فخر مفخر است هم عقل عالیت زنده جان حضرت
هم سعد اکبرست ز غلامان اصغر است تا بار کرد باز جلال تو تا لقب مانند بیضهٔ فلکش زیر شهپر است
باد و رتق و فتق و عقل مدبر مدبر است با مسند و تو شرع معظم منور است هنگام حرب ضربت شمشیر قاطعت
قتال قیس قهقه و عمرو عنتر است شمشیر تو کشنده اسام و ذوالفقار باز و فتح کنندهٔ بازوی خیبر است
راکب توئی در زیر کاه تو دلدل است بر تر ز رخش رستم و شبدیز و اشقر است کرد از نهیب فراز تو در کردن قضا
از حاجب کونین حقان مغفر است پشت و پناه دینی از آن تو تیغ تو بر خصم غالبست و بر اعدا مظفر است

اعدای تو چو عتبه و بوجهل و بولهب احباب تو چو مالک و مقداد و بوذر است برتر ز آب خضر لب آبدار تو حاجت است
خاک درت که تکیه گه تاج سکندر است گرد ره تو سرمه کاوس و کیقباد خاک در تو افسر شاه و قیصر است
جمشید با علو جلالت کمینه ایست خورشید با ضمیر منیرت مکدر است با کمترین غلام تو از روی افتخار
قیصر مفاخر آمده کسری مکسر است بر ذات تست دایره چرخ را مدار ز انسان که جمع را نقطه قطب محور است
لطف خدای را و نور حبیب خدا ذات ملک صفات تو مرآت مظهر است ما شاعران که فکر تو نتوانند بکذرند
گر بود مرحمت و اکرام با جرأت کی سر در آورد بسلاطین روزگار آنکس که در صفات شما مدح گستر است
شاها کمینه بنده ای بیچاره ما را بحق تو امید فضل و هیچ الطاف گی برست آنکو بدل مخالف اولاد در نفقات
محزون و ناتوان و اسیر مهجور است شاد کام اولیا و رغم دشمنان درعی غلام چاکر آل پیمبر است
دایم کمال فارسی از دم لطف علی برشعراء جمله آفاق سرور است صد ماه مهوم از افق طبع گامعت
صد بحر اخضر بر کلک اخضر است درش عری خزینه ذهنم مزین است در ساحری حدیقه طبعم مشجر است
از باغ طبع می شکفد هردم گلی زامروز این قصیده چو نو بادر بنست بکر فتوام بتیغ سخن شرق تا بغرب
چون آفتاب شهرتم از بحر و بر است با این همه جلالت طبع و کمال فضل عالم ز جور دهر دگرگون و ابتر است
همچون زغن زمانه نزار ماده ای خسیس باجون هنی ز آهر چه که ماده کر زست کوس مکر از شرف زنی کمال
آزاکه خط و اغر و کلام موفر است جز وضیع خسته و کشته و محتاج و مبتلاست بدکار و بارخوار و برابا معتفق است
امروز در زمانه این هر کجا فر است با قند و جام سیم و زر و اسب استر است عیسی پیاده مرده و کون خر در
همی خران

همی خران بر از دم عیسی دم خوشست افسانه این خران بکذر از ره خرد افسون خرکه
خرافسون خر خوشست گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخنی و لطیف طبع بوده و در شهر شیراز
در میدان سعادت نماز دیگر باطلی افکندی بسخن گویان مناقب خواند مشغول بودی و
ترکیب داد و به فروختی و از کتاب جامات نقل کردی و مردم را با اعتقادی بودی
و او را رعایت کردندی و هر روز او را درین باب مبلغی درآمدی روزی ابراهیم سلطان
مولانا را طلب داشت پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان
عالم پادشاهی درون خانه نشسته و این خانه چهار در دارد از هر در درآیی درین خانه سلطانرا
توان دید تو جهد کن که تا بلقیت سلطانرا حاصل کنی از در سخنی مکو از صعود نشینان باز
پرسی شاهزاده دیگر باز پرسید که ای مولانا تا بجان کدام مذهب فاضلتر است گفت جا کمانرا
هر قوم و هر مذهبی سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آینه اکثر را
و توفی از عالم معنی هست از قبول و زر و خود را نگاه میدارد و یقین میداند که او را جهت
فضول انبیا فرموده اند والسلام ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه از جمله فضلاست و در شهر سمرقند
بعهد الغبیک گورکان در سخنوری مرتبه عالی یافته و سرآمد شعرای آن دیار بوده
و سلطان مشار الیه و اکابر او را معتقد او را در سخنوری مسلم میدارند و در مدایح پادشاه
قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ای که ردیف آفتاب بر قدرت

۱.۷. و لطافت طبع او گواهی معتبر است و این دو بیت از آن قصیده است ای زلف تو مثال
بر رو در بر آفتاب از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب زاغیست طره تو همیون که
آشیان بالای سرو دارد و زیر بر آفتاب ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله علیه
از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان
درویشانه در روان دارد و دیوان او در ماوراء النهر بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم
دارد و این غزل او راست هر که زین وادی بکوی بخت او است میرسد از ره دم
قدم داری همت میرسد از خرد فرسی و کوس شاهی این ندا آمد بگوش کای فنا سر راه
پادشاهی را بنوبت میرسد فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش حالیا خوش
بگذران کان هم بنوبت میرسد آخر ای سرگشته وادی هجران پیش از پی نشنه لب مسکینی
که دریای رحمت میرسد از در عزت خیالی عاقبت جای رسید هر که جایی میرسد
از راه عزت میرسد اما خیالی دیگر در سبزوار بوده از قومی و بد نمیکفتند اما در حسب
مولانا خیالی بخاری خیال او محالست ذکر امیر الشعرا بابا سودائی و او طبع
ملیح و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و مردی ظریف
و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را معتبر میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا سودائی
اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده
سر و پا برهنه

سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن سودائی اشتهار یافته
و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را عزت و حرمت میداشته اند حکایت
کنند که اهالی ابیورد از مردم چغتای قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت
شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردم بقوت و شوکت
و مکنت بودند و سرخیل ایشانرا نزد سلاطین روزگار مقداری و جاهی بوده بابا سودائی
در ابیورد دهی در دشت بیگان نام و حالا آن موضع مدفن او است و تعلق باولاد او
دارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید
ابتدا بمدح شاهرخ سلطان نعابران بتیغ بید ریغ بخطاط آن مردم مشغول شد و
بعضی از آن مردم را بهرو و طوس و بعضی دیگر را بولایت دیگر فرستاد و جمیع را
متفرق و پراکنده ساخت و این است چند بیت از آن قصیده ملک ویران کنند ما از
لخبقی جانی قربان وز قرلتایی بد میر محمد توقان حشمی ظالم و بی باد سرکرده ایشان
یاغی و دزد و دغا پیشه و بد نام ایشان در دماغ هست تا فکر کلاه است و کمر در خیال
هست تا ذکر خروج و طغیان نایب دست چپ از نیست بگو سعد الملک بردم ابا سکره
از چه زنند تابستان هست دانای دلیل هم ملا قاسم و زنی دلیلست اداکان

عنا با برخوان پادشاها بکش این قوم مخالف ز او داد یا یکی کوه کلات چو فلک دوران ویران
و در ختم آن قصیده در دعای شاهرخ سلطان چند بیتی نیز گفته است و مناظره
گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده و شاهزاده
او را صله و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره با جوانان و
ظریفان اختلاط نمودی و اگر بدمستی افتادی باندک فرصتی آنها را براندازختی
و مدت سی سال در شیراز بدمستی و عشرت و بیکاری روزگار گذرانید و در شهور
سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت پدر در ملک فارس بحکومت نشست
و بعد از وفات شاهرخ سلطان سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج کرده
و او التجا بعم خود الغ بیک میرزا آورد و او را تربیت کلی فرمود و دختر خود بوی داد
و او را همراه خود بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف بن الغ بیک میرزا از سمرقند بتعلق
بعبدالله سلطان گرفت و او صاحب کرم و سخی پیشه بود و خزانهٔ الغ بیکی را که عبداللطیف
کشف از خساست و بخل دست بران نکرده بود همچو ابر بهار بر سائلان آنرا بایثار
نمود گویند که تا صابون قسمت کرد باقی معلوم بیت درین زمانه مکش مهر گنج عمر و رخ
چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج ره کار آن که خیس نواز و کریم کرد از است
سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان ابو سعید میرزا برو

خروج

خروج کرد بمدد کاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه و در نواحی سمرقند با او حرب
کرد و سلطان عبدالله شهید شد طبقهٔ هفتم ذکر منظوم عنایات نامتناهی امیر شاهی علیه الرحمه
فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در
کلام امیر شاهی جمعست و همین لطافت او را کفایت که در ایجاز و اختصار گوشه نشینان خیر کلام
ما قل و دل بیت یکدسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر مولد و منشاء امیر شاهی سبزوار
ست و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی موید است
بعهد شاهرخ سلطان که کار سربدال در رجعت افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنغر میرزا
نمود و شاهزادهٔ مذکور را نسبت باو التفات بسیار بوده و بعضی املاک موروث او که در
قرب سربدال در حوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا باو دادند و او را منصب تقرب
و ندیمی آنحضرت دست داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدالان را در دور گاز
شکار و جانور اندازی کارد زده و کشته بود شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان در
راه جانوری می انداخت و صیادان اتفاقا افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا می ماندند در
عقب جانوران تاختند دران حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت در پیش بردن کار و
هلاک دشمنی مثل امروز فرصتی رعایت کرده بود امیر شاهی متغیر شد و گفت والا تند رو بود
وانرا رنجه و ترک اخری بسر کرد بکار پدر مشغول شد او را با اولیا نتوان گرفت و از ازو

حضرت سلاطینی اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد ازو روزگار
بفراغت گذرانیدی و در شهر شیراز اندکی ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شد
و دایما فضلا و مستعدان در صحبت او بودندی و سلاطینی و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتند
و امیر شاهی مردی بود اهل هنر و در زمان خود بانواع هنر نظیر نداشت و کتابت استاد و در تصویر
بمرتبهٔ بود که این بیت مناسب حال اوست بیت گر کلک نسخهٔ تصویر زمین تو برد تا جهان روی
دهد در فن خود مانی را و در علم موسیقی ماهر و عود را نیکو نواختی و در آیین معاشرت
و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفاد بوده و غزلیات
امیر شاهی بسیار مشهورست و او را جز غزل از اصناف سخنوری اختیار نبوده
از غزلیات جید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد غزل
نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور تو خشم بکاری همچو انگشت دوراد دور مسیحی نبی تو قدری نیافتم چکنم
که شرمسارم ازین گفتهای نامقدور بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست چو پر گشودنا پروانه در
حوالی نور سرونی عیب شاهی خطاب کرد مرا به چندگه تو در شهر نام آمدم مشهور واین غزل در
شهر استراباد گفته بوقتی که بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک و
گلستان او را از سبزوار باستراباد برده بودند بیت تو شهریار ما غریب شهر تو ایم
وطن گذاشته همخانه مان زهره توایم ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه که پایمال حوادث زهجر

تاب قهر

رتاب قهر توایم چو لاله خون جگر از بهار عارض تو چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر تو ایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی بسست شهرت ما گرز سگان کوی توایم غزل
بازاین سر بسامان سودای کسی دارد بازاین دل هر جای جای هوسی دارد از گلشن عشق
در باغ مخوان دلرا کان مرغ گرفتار دیدم زیبا قفسی دارد هر کس بمراد دل دارد بجهان جرسی
هانم دل عمگینی آن نیز کسی دارد از کوی بتان شاهی کم جور برگشتی کان بادیه چون
تو آواره بسی دارد و عمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود در بلدهٔ استراباد بعهد دولت
سلطان بابر وفات یافت و او را بسبزوار نقل کردند بمقبره ای که اجداد او ساخته بود نزد در
بیرون شهر سبزوار بجانب بیت بور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه
و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحد مستوفی و مولانا یحیی و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر
امیر شاهی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین حکایت کنند بایسنغر سلطان بگفت تخلص شاهی
کردی چون دید که این تخلص برامیراق ملک فرید گرفته و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک
نمود اما سلطان عالم ازابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت کلک او شد کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود رایات جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت
آراسته و جوانان بردل نو خواسته تجلی که چشم اسکندر بخواب ندیده و سپاهی که فریدون بگوش نشنیده
علام بعد الاعلام شعر انکه شهرخ بجهد و کوشش و رنج جمع آورده در حد جهل و پنج السلاح و ستور و اسب

انجم بروی وزن نهاده نام   بیش با بر خرد و بر دل زاد   چرخ انجم بر طبق نهاد   حق سبحانه
و تعالی او را سروری داد   با وجود کهتری از برادران مهتری کرامت نمود و شمع اهدا خسروی در وی
دوست بود و صفدری حیقر و زد وز باطن مردان جز داشت و دست عطای او با سیخ ابرار تو
و دل صاف او مختار ابرار اما چنانکه موحد و عارف و کم آزار بود و سهل البیع امرا و ارکان
دولت مستقل شدند و رعیت از ان سبب متفرق شدند   بیت   هلاک را است ظالم و بر دل
بر ز ظلم عاجز و عادل   حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری برحمت حق
پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود میل استراباد کرد امیر هندو که بعهد شاهرخ
زیاده منصب و مرتبه نداشت دران حینی در استراباد بود بملازمت شاهزاده شتافت و بفحوای
آیت السابقون السابقون اولئک المقربون محل و ارتفاع یافت و امیر الامرا شد و چون
او مردی مسن و روزگار دیده بود و مبارز شاهزاده بررای و تدبیر او کار کردی نوبتی شاهزاده
گفت ای سلطان عالم برادران و بنای عمام تو در ممالک مستقل اند گنج و سپاه بدست ایشان
افتاده و بزرگزادگان این دولت ملازم الجماعت اند اگر سخنی مرا گوئی کنی تحمل ملک بتو
انتقال کند والا با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی ماند شاهزاده گفت مصلحت تو
تو چیست گفت اول آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کنی و بزرگزادگان سر در بیا ورند دویم
بخشندگی با فراط کنی که با وزنه جود تو مردم بتو رجوع کنند سیم آنکه بیرق سخت بکنی
و مردم را ایرا هرسان تا از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع بکنی
تا بجهت

تا بجهت طمع لشکر تو خود کار تو را پیش برند و چون کار تو پیش رود و مملکت تو مستقیم گردد زنهار هزار
زنهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعدها که ناپسندیده نمای که اینها همه جهت جرار جنت
شاهزاده چون دانست که هندو جهت بنای دولت او نیکو به قبول نمود چنانچه سلطنت بروی
استحکام یافت اما چون بدعتها و قاعدهای مستمر شده بود و زود دفع آن میسر نمی شد سلطان از ان
ازان تدبیر هندو مدتی در پریشانی اوقات گذرانیدند اگرچه تدبیران ظاهر بینی غلط محض
بود چه خداوند تبارک و تعالی بقای ملت در عدل تعبیه نموده اراده لشکری و رعیت را
نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت بندگان خدای آفریده نه در کوشش او تو فرخزانی   بیت
باری چو فسانه می شوی ای بخرد   افسانه نیک شو نه افسانه بد   القصه شاهزاده بابر یازده
سال بکامرانی سلطنت نمود و بهر جا که رو آوردی دولتش مساعدت نمودی و اقبال با
وی یار گردی و سرداران او دم پادشاهی بزدند و امرا و اساس سلطنت در تشیید حاظر طی اگر
زنده بودی سجل سخاوت با جود او طی نمودی و از صنع المعنی بنا زاید زاید ببودی
اما بعد از وا قعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق و عجم شد و آن ملک را مسخر
ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و بهر ملک که روی آوردی تا بع او
بیا ورندی و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه آن
استیلا جهت شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بتعجیل بعراق

نهضت نمود و جهت ﺁ و لداو پر براق فرصت یافتند و بابر سلطان را فرصت آن نبود
که ترا کمه مشغول شوند عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق مستولی شدند و بعد از ان
سلطان بابر جهت دفع ایشان و لشکر ترکمان براف کلی و لشکر بیقیاس جمع کرد تا تو جه
ممالک عراق و آذربایجان کرد و در ان حال ابو سعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه
از ماوراء النهر لشکر کشید و برد ر دینی هزار اسبی را و برادر او میرزا علیکه را که والی بلخ بود ند
بقتل رسانیدند و بابر سلطان را عزیمت بجانب ترا کمه فسخ نمود از قشلاق سلطان آباد
و جرجان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از یخ جیحون عبور کرده در بلده
سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و جدال بود و چون زمستان
دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن چهار پایان و مشقت لشکرهای سلطان بابر بصلح
راضی شد و بزرگان میان سلطان ابو سعید و سلطان بابر را صلاح نمودند و شاهزاده بابر
بعلاقه خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید شد و مجموع گرسنه
و برهنه بمنزل رسیدند و آن چشم زخم دید دولت بابری را و بعد از ان نهضتی نکردی و بفراغت
و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را اکثر اوقات میل خاطر و عام و رافت و
تواضع مالا کلام بوده و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل او را ست
در دور ما ز کهنه سواران یکی می است   والکو دم از قبول نفس مزند نی است   ای سلطنت که رها
زکدایش

زکدایش یافتیم   دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است   در خم کمان ابرو تو با سیه چراست
گر گوشه ای دود دل خلق در پی است   دارد بزلف او دل زنار بند ما   سودای کفر و کافری اهرچه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار   لیلی اقوف یافت که مجنون در پی حی است   در شیوه سخاوت و جود بابری
سخنی و زوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد که گنجگاه اصفهانی بود
مسخر ساخت بدره های جواهر نفیس پیش او آوردند بدره ازان بیکی از مخصوصان خود بخشید خواجه
وحید الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم و اول سر بدره بگشای
شاید خراج اقلیمی از جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد
بود و بالا تر ازین نیست که تو گفتی اگر گاه سر بدره بگشایم و جواهر دلپذیر ببینم دل مرا مفتون
سازد و از کرده پشیمان شوم همان بهتر که نبینم   بیت   از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده نیست ز دیدن و نسوزیم   بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی که در بنی آدم است
کرم است و این شیوه را نسخه معاینت   بیت   کرم خوانده ام سیرت سرورانست   غلط کردم
اخلاق پیغمبرانست   اما کرم طرفینی است که بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطبقه
شیطنت مبدل می شود که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که او
سطا امورست اختیار حکما و فضلاست حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان علیه
اللعنه روزی در مجمع میگفت   بیت   الهاشمی جواد والمخزومی متکبر   والتیمی شجاع

والا هوی حلیم و این حکایت بمعرفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام رسید الحضرت فرمود
که معاویه عجب مدبر و مکار است و درین سخن غرض و مقصودی دارد مدار کار قرینی برین چهار فرقه است
تا شعرا بسخن تعریف کرد مقصودش آنست که تا شجیعان باین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط
تفریط ببخشند و حاجتمند و درویش شوند و کسی را بعالم بدرویشان خویش نیست و از طاعت
ایشان مردم کم میکنند بدین سبب از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه محرز و معیار انکرد
صف کرده میخواهد که آن مردم باین خصلت مذموم شوند و مغضوب طبایع خلایق شوند و
انکه تیغی را شجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوفه و خطر
اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بجهل و سفاهت هلاک گردند انکه قوم امویرا حلیم
نامیده غرضش آنست که حلیم خریست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب خلایقست میخواهد
که او و مردم او در نظر مردم معقول و محبوب باشند و از خطرات دور و با بر خلافت نزدیک والسلام القصه
چون آفتاب دولت بابری باوج مسعود رسید و سد ممالک مشید و قوانین ملک ممهد شد علی
الکمال آن خورشید اقبال به هبوط و زوال کشید بوقتی که بر دولت او قرار گرفته و از بانهان شکر
گذاری نعم او جاری گشته در آغاز بتاشیر جباح جوانی و عینی تنعم و کامرانی شاهزاده از
مرکب زندگانی بمحل قافله الکمانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن
شاه گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن این ابیات مترنم بودند

بیت

بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده افتابی را از فرود
آورده از اوج خوبی بر زمینش افکنده و با خاک یکسان کرده افتابی را که خلق عالمش در
در سایه بود زیر مشتی گل بصد خواریش پنهان کرده بیت کار حقیقت مروی تا محشر چو ما با
قصد خون خلق و مال قیع ایما کرده و چون شاه بابر درویش دل و موروث عارف بود چندان
بایی خاکدان غدار ندرشت ماننداو لیا والو برفت بیت عاشقانی که با جز مرند
پیش معشوق چو ان شکر برند و در هنگام رحیل همگنانرا از رفتن خود آگاهی داد و دو ضیتها
و فرزندانش شاه محمود را با امرا و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس حلیت
خواست و چون شاه هم جمال معقود و معشوق بود بکلاه و جیه تمسک جست و این ابیات میخواند
جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم گرچه دشوارست ره لیکن بس آسان میروم
دوست وقت رفتنی اندر روی من خندید و رفت من چو دیدم روی او زانگونه خندان میروم
هر صرصر کم برفتن میکند تعجیل و من از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم
و نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرا و نامدار بر دوش گرفته در روضه منوره سلطان
الاولیا امام الانس والجن ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا برده بر
وی نماز گذاردند و بجوار مرقد رضوی در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف بنلا مدفون ساختند و
هیچکس را از سلاطینی نامدار و خوانین عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر منزلت

دست نداد بیت گر دو روزی جز اهیم سرآری دنیا بعد رفتن کنف روضه منست بلند
حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دیندار در گرفت مسرور دارد بالنبی وآله الامجاد و تاریخ
وفات بابر بهادر را عزیزی چنین گوید تاریخ شاه بابر شهی که از عدلش عدل نوشیروان بدی
ناسخ بود در اسنچ چو ز سنی و کرم گفت تاریخ فوت او ر اسنچ و این تاریخ روشنتر است
ناگاه قضا زخوزرت بزدانی بر خاک فکند تاج بابر خوانی در هشتصد و شصت و یک زتاریخ رسول
در سادس عشرین ربیع الثانی و از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در روزگار بابری ظهور یافته
اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی المکاشی
و از موالی مولانا فاضل العلام محمد مولانا جاجرمی و از شعرا مولانا طالبی رشتری و خواجه محمود
برسه و مولانا قنبری زه بابه بیت بودی رحمة الله علیهم اجمعین ذکر مفخر الافاضل
مولانا حسن سلیمی علیه الرحمه و او مردی سلیم طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شعر
طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و اولاد بزرگوار
و ایمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نا مهارا چون او کسی از جمله مداحان نظم
نکرده گویند که اصلا و از خنسه و در سبزوار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری
کردی روزی براتی بر بیوه زنی نوشت و آن عجوزه فریاد کنان رو باو کرد و گفت ای مرد این
نا موجه بحکم که نوشته گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر من در
روز عرض اکر دامنت گرم تو خواهی گفت من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کردم حق تعالی

در آن روز این جواب از تو قبول میکند یا نه از سخن آن عجوزه آتشی در نهاد او افتاد و فریاد
زد که الله والله و همان ساعت دوات و قلم را در زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در
باقی عمر گرد عملداری نگردد و حرام نخورد و بعهد و قول خود وفا کرد حق تعالی مقلب القلوبست
این اثر اثر که دل سخت عملداران فو خواران نابکار این روزگار را که شیوه ایشان طمع تمام سلمانان و
فت و کینش ایشان دروغ و بهتان هست از این کردار بد بگردانند و راستی و شفقتی از زمینه دار
تا کی بیت این فعل سگی است نا بخواهی سگ دون تا کی آزار مسلمانان ای مسلمان بکرم
و بعد از آن سلیمی براه حج درآمد و در لباس صلحی و فقرا سیاحت کردی و بزیارت بیت الله الحرام
و عتبه و سعی مرقد ائمه معصومین علیهم السلام مشغول شد و او را قصاید غراست
و در توحید و منقبت و درین تذکره این مثنوی ثبت شد مثنوی الهی با عزاز آن پیغمبری
نبی و ولی و دو فرزند او زن که در دین و دنیا مرا هیچ کار برآری بفضل خدای کردگار
یکی حج رانما بکس برآرنده آن تو باشی و بس دوم روز هم رالحمای رسان
کرمت نباید کشید از خسان سیم چون بمرکم اشارت شود بان لا اله الا تو اشارت شود
چهارم چنانم سپاری بخاک که بانم زالودگی گشته پاک به پنجم چو تنها بگسلد از کفن
به بهشتی تنم را بیان بیخ تنی یا ارحم الراحمین بفضل خود و پاک روی مردان که همگنانرا
باین دولت سرافراز گردان وفات سلیمی در ولایت جهان و در غیبان بوده تو وقت

زیارت مشهد مقدس رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وجد او را بسزاوار نقل
کرده‌اند و این مدفون است ذکر ملک الفضلا مولانا محمد بن حسام الدین المشهور بابن
حسام علیه الرحمه بغایت خوشگوی است و با وجودش عمری مرد اهل فضل بوده و قناعت
و انقطاع از خلق داشته از خوسفست من اعمال قهستان و از دهقنت نان حاصل
کردی و خود کار دستی اجلاع بصحرا رفتی تا تمام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی
او را از اولیا دانند و در منقبت گوی به عهد خود نظیر نداشته و قصاید غرا دارد و در نعت
رسول صلی الله علیه و آله و اوراست قصیده ای رفته آستان تو رضوان با سیقی جاروب
فرش مرقد تو زلف حور عینی باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی خاک عرب ساحت
قبر تو عنبرین از لعل آبدار تو ارواح را صفا و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سپاه بیان قفا دیل آفتاب لعلت خزانه دار پسی گوهر ثمین ذات تو بهترین نام
کریم تو مصطفی حسن تو هم خلق عظیم تو نازنین روز هنر ممالکت آرای طاوسی
شاه سریر مسند اعلای یاسین چابک سوار منبر و اسرای جهیده کاندر رکاب او
نرسد شهر امینی عیسی عمر و قمر و نی در مقام قرب مهدی مهد عهد نخستینی و آخر زمینی
بابای مهربان بنی آدم و شفیع فرزند آدم از همه لیکن خلق ترینی ای برسر برکنت بنیاد
مهاده بای آدم هنوز بود مخمر بما و طینی ای راه روان را حریم الله را سر شرع

تو تا بروز

تو تا بروز ابدت شرع مبینی ای نقل کرده را رایت بر آفتاب وی نقل کرده
رایت رایت زنافرانی ای مالک ممالک ایاک نعبد ای سالک مسالک ایاک نستعین ۱۸۵ ا:
رایت بر آسمان لعمرک سرتمام در باغ فاستقم قد سرو تو راستی یکجا زبه ز حضرت یا
حزام نیست ترک چهار بالش و فقر چهار بینی نام تو بر نگین سلیمان نوشته‌اند مهر نفاذ
حکم بخط زمردین و در منقبت امام الانس والجن امام رضا علیه التحیة والثنا گوید
منقبت دل از شکسته و آشفته و پریشان عجب مدار که در بند زلف خوبانست بخنده
کشت چلال ابروی ترا مانم باین چلال کشی هر که دید خندانست نسیم زلف تو
بر گل بنفشه آمیزست عبیر خط تو بر لاله عنبر افشانست بکرد سر ز مویت را آفتاب خست
مهی نشسته و از عنبرش شبستانست ز قید عنبر زلفت مگر به بر آیم کجا روم که دلم باز
بسته آنست مرا بجانب گلزار باغ رغبت نیست که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست
سواد چشم تو جان و دلم به یغما برد چو ترک مست را لد غم ز جای تالانست کمان ابرو
شوخ ترا بهر گوشه زلیخی خوبرخ دارد هزار قربانست امام مصطفوی نسبت آنکه از ره
قدر مکان رفعت او ماورای امکانست علی مرتضوی رتبت آنکه از ره دین
چراغ گلشن تقوی و شمع عرفانست دوم علی و چهارم امام زین عباد که مقتدای

زوایای چار ارکانست پدر بزرگ بهترست امام در او نهال نوبر بستان شاه ابرارست
قسیم تربت او کابروی خورشیدست که خاک مرقد او به ز آب حیوانست بگرد روضه او چون کبوتر حرم
همای سدره نشین را هوای طیرانست بعفو و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل بهر کمال که گویم هزار چندانست
اگر ز مرتبه عز و جاه میرسی کمینه خادم سلطان و سلیمانست به بنگشتی او بر نوح دو جهانست
گر آب قهر چهار از نیت طوفانست درون مطلع فضلش خلیل همچو گلستانست زکیشی خوب بهمنی بطلوع قربانست
سنان گلگ قدرش کلیم با قدرست رقیب نالهٔ او صالح شتربانست مهابت پدرش در چنین بدوده خشم
جهانیان نمود که کوی کرش هر دوانست بروز معرکه از عکس برق شمشیرش بود در آن شعلهٔ آفتاب پنهان است
ایا بلند جنابی که قصر هفت رواقست سرای جاه ترا کنگری زایوانست قبای اطلسی قدر ترا ز غلیه قدر
ستاره تکمه مه طراز داما نست سرابیان سراپردهٔ جلال ترا مجاوران کمر بسته حور و غلمانست
درون حریم کرد و بقدس نمود بار مراد جد ترا محرمی چو سلمانست سخنی بمدح ثنای تو چون توانم گفت
اگرچه طبع ثناگسترم سخندانست بمدحت تو فزود و تکلف سخنی اگرچه گفته او هیچ بود مروانست
پسی ز روی تو افتاد برد که بوذر دیدو او را که در حدیقه جنان تازه روی خندانست گواه کرد که این مرتبت چه پایه نیست
که منزل تو جهنم سقر بوذرانست جوابداد که مسکین مگر نمیدانی که حب آل محمد برانست
بان قصیده که زین العابدرا گفتم عطای من از کرامت بهشت غفرانست مرا که سینه امن مخزن محبت است

بطلوع

مطلع بندهٔ تو دو ال از جانست غبار تربت حسان اگرچه باد ببرد کنون بمدح تو این حسام حسانست ۱۸۶ ا:
بابن قصیده مرا از تو چشم الطافست وزین قصیده تمنای بنده احسانست ز فیض شبنم فضل تو چشم امید
کار بر جود تو بر خاص و عام باز است اگر ز پرتو خورشید کلبه شود روشن کمال چشمه خورشید را چه نقصانست
مقر سایه بقعات و جلال المعصوم که مدحت تو زفرش تفسیع قر آنست برین جهت و اعیان می‌مزین‌اند
وی رکسوت تقوی هنوز عریانست بار وی محمد که باب جنت حقست بمادر و پدر تو که خیر نسوانست
که هر گناه که کردم ز لطف در گذرانی که عفو و مغفرت و رحمتت فراوانست توفی ابن حسام فی شهور سنه
خمس و سبعین و ثمانمایه الهجریه ذکر مولانا عارفی علیه الرحمه مردی خوش طبع بوده و
مداح ملوک روزگار و امرا و نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنکه منظوم
از گفته او دو نامه بنام وزیر با استحقاق امیر احمد اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و
مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل او راست از غمزه جادوی تو
جون دید شمارت نقد او زین چشم تر بود بغارت الخیر و خوبان بگدایان نظری کن
درویش نوازیست کمال عمل امارت دیر بنه شرابست جهان دور ز شادی این کهنه رباط
مراز عمارت گلگونه رخسار ز خوناب جگر کن در مذهب عشق جو اینست طهارت
گر عارفی دلشده را بنده شناسی از صدق دعاگوی بود روز شمارت

ذکر مولانا یوسف امیری علیه الرحمه از جمله شعرای متعین است و بروزگار شاهرخ
سلطان او را شهرت دست داد و همواره بنا موس زندگانه میکرد و امرا و ارکان دولت
او را احترام می نمودند و در مدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان و اولاد عظام و امرای کرام
او قصاید غرا دارد و در مدح سلطان بایسنغر اوراست این قصیده بیتی که رونق سر برد
روی رخشانش ز بس تنگ شکر ریخت لعل خندانش شکست رونق یاقوت آب لولو برد
رواج تیزی بازار در و مرجانش صبا بطبله عطار از آن جهت ماند که مایه دارد از آن زلف
عنبر افشانش بگرد آن لب چون زنی خط او خضر است نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد چو سر برآورد از مشرق گریبانش ز دست نرگس
مست اگر دلی بجهد کند بسلسله زلف بند و زندانش دلم مشوش و حالم چنان بشولیده
ز چیست از شکن طره پریشانش ز دست او بجهان داستان شوم کرنه چگونه باز رهم من از مکر و دستانش
دلم بورد گرفتار گشت در غم او مگر کند شه عالم ز لطف درمانش خدایگان سلاطین مظفر دولت
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش سپهر مهر عطا بایسنغر آن که ز طبع کشیده غاشیه بردوش مهر کیوانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر ز رشک رفعت خرگاه طاق ایوانش ز آستان فلک در تنور گرم اسیر
زمانه می بزد از قرص مهر و مه نانش حمل ز آتش خورشید می شود بریان بان امید که روزی نهند بر خوانش

میان صف جنگ کش ناوک بلا خیزد هزار جنده چو افراسیاب و خاقانش ایا شهی که اهی زیبد از لطافت حق
نثار بار کهت رحمت فراوانش بچشم باجره تشنه کا بیابانش چو است ذات شریف تو عین احسانش
ز شوق لطف تو از کوهری سحاب آرد بار هوای مولد دریا و مسکنی کانش جهان اگر ز عناصر شود تهی س زند
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش جهان پناها در مدح تو مرا شعریست که صد ره از ره تحسین شنیده حسانش
هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ گذشته بنده بصد مرتبه ز اقرانش کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش نیست
که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش همیشه تا که بطومار آسمان باشد کهی زماه سجل که ز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر ز انقلاب حوادث زوال نقصانش ذکر ملک الشعرا خواجه فخرالدین
اوحد مستوفی سبزواری علیه الرحمه حکیمی صاحب فضل بوده در فنون علوم بوقوف تخصیص در علم
نجوم و احکام و درین فن در روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در
خط و انشاء و استیفا و طب و تواریخ مستعد بجامعیت او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار نبیت
و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطوراست و خواجه را
با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی بوده و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان
باستفاده علوم مشغول می بودند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده بود و در جهان فانی
بغیر از چند نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری نگذاشت امرای اطراف و وزرای

الکناف تحفهای پسندیده جهت خواجه فرستادی و او آنرا صرف جلیسان و مستعدان نمودی الیوم
منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت آیات قدوه ارباب
فضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو
استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صلاح رعی میدارد و جانشینی خواجه است و در
منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه با ضعاف آن در افاده و افاضه
بیت زنده است کسی که در تبارش ماند خلفی بیادگارش و با وجود فضایل خواجه از جمله
شاعران ممکلت و دیوان شریف او مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اکنون مفقود
و قطعه نشر می شود و این قصیده مراوراست در منقبت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
در جرضیات قصیده کردون فرشته را بست بیضای آفتاب وز پرده های شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم برده ز رخ گشید و برون آمد از حجاب نظاره گر ز منظر این کاخ زرنگار
حور لعبت سمن سلب سیم گون نقاب معجاج صبح چهره فروز از ظلام شام چون اوز شیپ شعله رتان در شب شتاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان برده سرای چرخ که بد عنبرین طناب هر کوکبی نمونه صفر بیست در عدد
حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب جوی مجرنی چو بفرد وس جوی شیر طفلان چرخ از و شده قانع بشیر ناب
کیوان گوی برد برفعت ز همسران میل غروب کرده با آهنگ اغتراب رفته بغوب در سپهر تیغ ترک چرخ

خون تیغ متهمتن بنهان خاز اغراب یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود یونس وشی چو بیژن ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسد افغان عود و بانگ نی و ناله رباب تا چیده سبزه گلشن نیلوفری گلی
ناکه سپر فکنده چو نیلوفرش در آب کعفا الحجب رایت نصرت فراشته بر اوج آسمان چو دعای مستجاب
عقد پرنیان ز نور جنان منمود در است اندر بود بسلک گهر لولو خوشاب عیوق از آن عزیمت بر اوج تاخت
کاندر طلوع بود ز نیان هم رکاب هم سلک باهم از پی آنند شعریان کیمی بسیم ناب بیالند و انکو هر خضاب
قلب الاسد گره زده بر چهره خشمناک با طرفه هردم از طرفی دیگرش عتاب رامی کمین کش شده بر کرکس بی حرج
وز بهرام چو ترک شاه گشته ز شیر باب طفل سها چشیده لبی از نبات نعش کرده شهاب پهلوی شیر زبان کباب
کر باذنب قرین نشود راس و فتنه واجب بود ز صحبت ناجنس اجتناب ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
هر کوکبی کشیده برق زبان برق شهاب در پرده سخن نکرا اجرام مستتر چون نشاء هوا نکر جلوه نماینده در نقاب
کشته فلک ز خوش پروین گهر فشان بر روضه مقدس سلطان دین مآب سرخیل اصطفای مکرم کرده او
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب شاهنشه کلام کلیم خلیل حق مکی طالبی سر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر کو بود بر سر آن جهان مالک رقاب علام علم دین علی موسی رضا
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب در راه شرع قافله سالار انس و جن در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
افعال کاملش همه مستجمع افضال اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب بر باد داده خاک درش آبروی بحر

آتش فکنده قاکرمی در دل سحاب کردن بطلع چاکرنی کرده اختیار اخر بطبع بندکینی کرده ارتکاب
باحلم او زنند زمینی لاف ازدرنگ باعزم او جهان نکند دعوی شتاب باید از وشمیم ولایت دماغ جانا
آری که دهد اثر آنبو بوی کل از گلاب سلک سخنی زگوهر او یافت انتظام بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی ارادت چو در شمس خرد ز عرشی نشره حاجت لمن اناب بر در بر جوان ز فصاحت کنند سوال
میغ کلک او انا افصح دهد جواب بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع زین تو بتر چگونه تو انکرد انتخاب
خواهد دلم ثنا ببطریق خطاب کرد بشنو بگو بمن جانا که خطا بست مستطاب ای چهره تا گهور عصمت با صل و نسل
وی والی ولایت جهانا چو جد و باب حرف محبت تو هم از ابتدای کون کلک قضا رقم زده بر تخته رقاب
ایزد بدست لطف سا بنیت بیار که کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب ملک کمال قدر تو ای شاه اجتباست
از دست برد حادثه ای انقلاب در علم انبیا و در اسرار اولیا هم وافرا لنصیبی هم کامل النصاب
لعل از حیای گوهر بای معاد گشت اردم بخون دیده کند چهره را خضاب کشته عقاب عنف تو چون تیر جار کرد
بدکیش را عقوبت بدخواه را عقاب رنج حسد هلاک کند ای سد ترا اری بر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضه تو چه باغ ریاض خلد پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
کز بیم تیر برده شود زهره ذوات در دین کسی که غیر تو داشت پیشوا کوی گناه باز نمیدانند از صواب
افلاک را مدار از آن روی شد که است یکمشت خاک در کف اولاد بوتراب دریا دلا سپهر جنابا توئی که هست

بحر محیط با کف جودت کفی خلاب ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران ما خادم کهین و تو مخدوم کامیاب
او حد که تا فت از همه عالم رخ امید زین آستانه تا بد هیچ باب مسیند کاسمانکندش خسته ستم
اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب این خاک را ز جام رضا بخش جرعهٔ اندم که دست ساقی لطف دهد شراب
دوام را مدت عمر بعد از انکه بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان بر محنت در جیحون
بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه و خواجه بجود کذرانید و از اولاد و احفاد
محروم ماند و از عهد سعادت و شقاوت ایشان بیاسود بیت غم فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت قال السنایی فی کتاب الحدیقة که خدای کریم مایهٔ هوس است کدرا کی
ترا خدا بس است و خواجه را بعضی مصاحبان بتاهل دلالت میکردند و در مضرت ایشان
این قطعه انشا نمود قطعه احمدی میگفت با او چند در اثنای سخن کای تو آگاه از رموز چرخ و دوران
روز آسمان هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع کهر زایت چرا کردت قطع چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان مرد را اکر نکیرد جهت
دولت فروغ تا بنور زن نه پیوندد چراغ خاندان کفتمش ای یار نیکو خواه میدانم که هست
کز نکو خواهان بجز نیکی نمی آید کمان وصل زن هر چند باللذت مردم کاه جوی روح را است راحت رسان
کیفیت عیش و عشرت را ضمان لیک با وشمع صحبت در نمیگیرد از انکه من از آسمان میکویم او از ریسمان

ذکر مولانا امین الدین نزلابادی انواع فضیلت و حسب نسب سیادت جمع داشت و نزلاباد
از اعمال سبزوار است و امین الدین مردی ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب
در شاعری دعوی میکرد کویند که جمعی از فضلا تحسین شعر خواجه مولانا کاتبی میکردند امیر امین الدین
در بدیهه این قطعه کفت اکر کاتبی کرکهی در سخن بلرزد بر ورق نکرد کسی شعر خواجه را اکر نکو
کفت لیک شعر کرها نیز دارد بسی و امین الدین را در مثنوی کوی بسی طبع فیاضی بوده چند
کتاب مثنوی پرداخته مثل کتاب و خطاب شمع پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان
عقل و عشق که آنرا با سبعه الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیر ذالک و این غزل او راست
دیده چون آینه روی تو دیدن کرد از لب تو مزه آب دیدن کرد باز بکردن خیال تو ز چشم خواب
برود اشک که او را بدویدن کرد لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم شاخ لرزند چو سحر باد وزیدن کرد
کر رسد شادی وصلت با مینی نکهی دل چه باشد کرو روح پریدن کرد ذکر درویش قاسمی علیه الرحمه
مردی اهل طریقت بوده و شاعر و معنی کوی و خوش سخنی است و بجهت انقطاع و فقر تردد
بجانب اهل منصب نمیکرد و در هند نام و شهرت نبودی و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفت
والخمول راحت در تن معرفت کردی کرنام اصل آن کلخن است و از بوستان دوستان فراغت
داشتی که نزد محققان نامش کلخنی و بعضی بی پروران اسمش کلشن است و درین باب کوید
بیت از همت بلند نماند که قاسمی سنهای کذارد و قانع بتون شود غزل یا زدهم

زلف تو دل با بی مبند شد هر شاه هوا اسیر بدام کمند تو شد کلنار چهره چونکه بر افروختی بناز
خالت بکرد آتش سوزان سپند شد ایام چو روی خود از ماهکی سوال دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش را هش پری وش زد و حای کزند شد این قدر منزلت بخود یافت قاسمی
از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد ذکر مولانا صاحب بلخی المعروف بشریفی مردی مستعد
و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و معمه انشا و در شاعری مکمل
بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این
مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علا اکبر ترمدی کفته بیت در کاه تست لب جان پرور
دلبر چون رشته آلیست در و سی و دو کوهر و این غزل او راست وصل آنکه بر ز آب زنده کانی خوشتر است
لعل جان بخشش ز آب زندکانی خوشتر است کرچه هشام نسیم صبح با یاران خوشست دردل
هم رویان زبانی خوشتر است عاقبت کافتد با جمله ایشان دردسر ای شریفی کر ز ایشان را ندانی
خوشتر است و این بیت او راست تو ی کان نمک ما شور بختان خدا این را نمی داند و تران آن
اما ملوک بدخشان خاندان کریم و شاهان قدیم بوده اند و بعضی نسبت ایشان با سکندر
فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است در روزکار سلاطین ایران و توران همیشه
ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایات بدخشان تعرض نرسانیده اند و از ملوک
بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و درین حال از زمان سلاطین ما قبیله اسکندر

یافته بود سلطان ابوسعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد قرار
تا آن ملک نیز بتصرف درآورد باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و گرفته ده الملک را مسخر
ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد او و اقربای او اشارت فرمود در سنه واحدی و سبعین
و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم ایشان
ویران شد و نسل ایشان نیز منقطع کرد و فقیه آنکه نداند بر سلطان ابوسعید مبارک و
میمون نبود و بانی درست بکشید که او نیز جرعه کرچت بچشید با بود چنانچه ذکر خواجه
منصور قرابوقه طوسی مردی خوشطبع بود غزل نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ
سلطان بملازمت شاهزاده علاءالدوله میرزا اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده
مشار الیه او را بعملداری بولایت بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نیکو
داشت فرمودی و همواره با خوشطبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان
ولایت طوس بود و اصحاب دیوان شاهرخی در ایام او حساب بری گرفتند و این غزل
او راست ای چشم خوشت بلای مردم در دیده تویی بجای مردم مردم تو بچشم در نیاری
چیزی دیگری ورای مردم از بهر فتنه برنگذشت چشم آب زده سرای مردم خیزم بکشی
و زنده سازی آخر تو نه خدای مردم منصور زغم بمرد و وارست از جور تو و
جفای مردم گویند که چون خواجه منصور این غزل را پیش مولانا فاضل اقضی القضات
مولانا عبدالوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود بخواند و مولانا را با او ظرافت
مطایبت

مطایبت و انبساط بود مولانا گفت من نیز بیک بیت برین غزل الحاق کنم گفت
بیت یا رب تو مرا حکومتی ده تا من بدهم سزای مردم و این بیت مولانا مشهور شده
بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسو النفس شهرتی داشت امرا
و فضلا چون خواجه را بدیدندی این بیت برو خواندندی بیت یا رب تو
ندهی حکومت او را تا وی ندهد سزای مردم و خواجه منصور را سوء المزاجی
با مولانا بدین سبب دست داد و این قطعه در حق مولانا عبدالوهاب گوید شعر
قاضی بر سر پیشانی خوش نشان مینوری مگر شبنمی گفته آفتاب شرع منم
آفتاب ولی بیتم کنی وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
بود و او بعد از وفات شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات
مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف داشت و چون امیر محمد مذکور مردی
بدباک و مجنون بود و در فانی فی الحال بخواجه متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی
بمصادره از وی ستانید در زجر و تعدی آن جوان شهور از فقیر به بیماری صعب مبتلا شد
و در وقت سکرات موت این بیت نزد محمد خدایداد فرستاد بیت رمقی بیش
نماندست ز بیمار غمت قدمی رنجه کن اید دوست که در میگذرد امیر محمد بیالین او

حاضر شد و عذر خواست و بیرون شد و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی
الدین علی طالب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و خواجه در آن شب
فوت شده امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت منصور زغم بمرد
و وارست از جور تو و جفای مردم حقا که خواندن این بیت از گفتنش بسیار
مقبول تر افتاده و امیر رضی الدین علی قابل و فاضل بود و همواره نزد سلاطین
و امرا مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر و فرخیکانه بود و شعر ترکی و
و فارسی نیکو گفتی و این غزل او راست بحکم بابر سلطان غزل میکنی جور و
جفا جانا مکرر باشی که این جفاها بر سر غمهای دیگر باشی که تا وکت در سینه و درد ست
تیغ ای بقتل سهل باشد جان من این نیز بر سر باشی که با خیالش ساعتی در
منظر جان خلوتست بنت جز دل محرمی آن نیز بر در باشی که عاشقان را چون میسر
در عالم مراد دولت وصل بتان هم نامیسر باشی که خاکی تا آب باد و خاک را
باشد دوام سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باشی که ذکر مولانا طوسی
علیه الرحمه از جمله شعرای خراسان چون او کسی بمثل کوی شروع ننموده و امثال
عوام نیکو بستی و مردی خوشطبع بوده و معاشر اما عوام ر فهمی در قدر فاضل ننشت
که مثل نشان انگیز بیت اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاه
بابر سلطان

بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده گرد یف
سرو در مدح شاهزاده مذکور او راست قصیده ایکه بنده آنقد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو غزل آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلای آرد آنکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست با من
بنگر که چه بالای آرد عالمی را بسنجی سوخت ندانم کان شمع این همه جرات ز نبانه ز
کجای آرد همره باد صبا بر سر خاک ره تست پر کند باد خوشش نور صفای آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی روی اخلاص بمحراب دعای آرد و مولانا در مقطعات
و مثنوی نیکو شده و درین باب گوید رباعی همچو طبع لطیف خواجه کمال غزل بد نمی توانم
گفت گر نگویم قصیده باکی نیست نی چو نی آمد نمی توانم گفت و مولانا طوسی بعد از
واقعه بابر سلطان باذربایجان و عراق افتاد و میرزا جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت فرمودند
و مدتی در آن دیار بسر برد و در خطه تبریز می بود تا این روزگار در حیات بود و الیوم میگویند
که در گذشته است بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه آنکس که نگذرد ازین ره
امیرزا جهانشاه قرایوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت بوده و سرداران را به بهانه
محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در شهور
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو داد و او بعد از وفات شاهرخ

پنج سال باستقلال حکومت کرد و تراکمه بعهد او مسلط شدند و جباری قهاری او مرتبه
عالا یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از و بد اعتقاد تر پادشاهی ظاهر نشده اسلام
را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه
بابر بهادر میل خراسان نمود و بامیرزاده ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در بیرون شهر استراباد
حرب کرد و ظفر یافت و اکثر الوس جغتای درین حرب بقتل آمدند و انحال الوس جغتای
چنین زخم عظیم و شکستی کلی بود و بعهده جهانشاه هراة را بگرفت و قریب هشت ماه در
خراسان حکومت کرد در اثنای آن حال بر فحوای کلام قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین ا
لشرق والغرب خسرو فریدون دم جمشید قدم ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله
ظلال سلطنته که امروز مسند خلافت بقدوم آنحضرت آراسته است از خطه مرو و شاهجهان
خروج کرده از راه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با میر حسن بیگ ساغلنو که از
جمله قراتتاران و عشایر جهانشاه بود و او والی استراباد بود حرب کرد و همان دست بردی که
که جهانشاه با الوس جغتای کرده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا
انتقام کشید و اکثر مردان و سرداران جهانشاهی را از تیغ گوهر بار این خسرو نامدار منشور
عزل و فنا خواندند و حسن بیگ و اقربای او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا
گذرانید

۱۹۳ فنا گذرانید و جهان مفاخرت او را سزاوارست که در باب مساعی جمیله عالی خود باین ابیات
شاهنامه مترنم باشند بیت اگر من نرفتی بمازندران بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید کرا بد ببازوی خود این امید و سلطان الغازی در ان حال
ستری شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف
در دور تر کرده و از دار السلطنه هراة با تنکبتی تمام روی باهنگ آذربایجان و عراق آورد و ضرورت
با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی در استراباد بمستقر کامرانی قرار
یافت و جهان شاه از دو منعان میگذشت و گونا اقربا و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم
ابوالغازی سلطان حسین بهادر او را کالعدم تصور میکرد بیت زهی مهابت دولت زهی
مراتب جاه حضرت عزت بعز دولت شاه حقا که بر فقیر و غنی و مستمند دعای دولت این خسرو
عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کسی از خاندان
سلطنت دفع فتنه تراکمه نمودی و در خاتم این تذکره مسطوری از حالات و مقامات
این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراق رفت
از سیر مهابت او در دلها کم شد و از غایت غلظت و جهل قلب با والد خود بر مراغ دشمنی
ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شده از شیراز به بغداد رفت و جهانشاه بقصد فرزند عزیمت بغداد
کرد و یکسال تمام بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت
بیت ای خلف از راه مخالف متاب تیغ مکش بر منم آفتاب شاه منم ملک و خلافت

مراست تو خلفی از تو خلافت خطاست پیر بداق در جواب نوشت ابیات دولت ما
بلقای تو شاد باد تو را شوکت و بخت مراد تیغ مکش بر روی فرزند خویش رخنه مکن گوهر
دلبند خویش تخته ملکی دم خامی مزن می زنی از زادم نه تو زادی زمن شاخ کهن علت
بستان بود نخل جوان زیب گلستان بود خطه بغداد نمی شد تمام گر دست دهم از
سودای خام چون طلب میکنی ازین سر بر من نه هم گردن تو ای شه بگیر پیر بداق جوان بر دل
و کریم و جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکار و لئیم بیت کوزن جوان گر چه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با پیر شیر بعد منازعه میان پدر و پسر واقع بود بهیچ وجه اتفاق روی نداد
و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرما درون نواحی مترقه بر دستان و رعایا و لشکر برا
میداشت تا کار بجای انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از گرما ضایع می شدند و مردم
سردابها در زیر زمین کنده در آنجا میگریختند و در درون بغداد نیز از امتداد محاصره قحط
خواست و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پیر بداق عاجز شده بصلح راضی شد
و در اثنای صلح مجددی که والد جهانشاه بود از خلاصی پیر بداق و تسلط دیگر اندیشه مند شد
و پدر را بران آورد که در قتل پیر بداق بخامشی رضا داد و نماز دیگر شنبه چهارم ذی القعده
سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر به بغداد در
آمد بوقتی که پیر بداق نیم روز غافل نشسته بود بسر او رسیدند و آن معدن احسان را
را بدرجه شهادت رسانیدند بیت خاک بر سر جهان فانی را که ز مهر دو روز پی بنیاد
قصد

۱۹۴ قصد خون پسر کند والد و ز فنای پدر پسر دلشاد از قرابت عزیز بیت بدی بود خویش
حسین پور زیاد و آبای علوی و امهات سفلی که موالید آن موالید باوجود شفقت
پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در مهد عزت بنبات حسن می پرورند و آخر بذبول حرمان
پایمال حوادث میکردانند فریاد ازین فرزندان پدرکش و داد ازین برادران برادر سوز که
در قلب غلیظ این پدران آزرمیت و در دل پر رحم این برادران شرمی از ان الصغار خبث
بدروازه فنا بردن برده اند و این شهر بند کبود در بحقد برادران حسود بسر برده اند بیت
عجب درمانده ام نیکو بیندیش میان این همه بیگانه سان خویش نهادی ناقصی را نام خواهم
حسودی را لقب کردی برادر برادر جز از تنها چه مطلب چراغ همو معم از دیر مطلب
خود برا یکطرف کی زود بر خیز تو خوینی باشی از خوینی بگریز چون پیر بداق بود از ارکان
دولت جهانشاهی شد و باو این فصل مبارک بنامد و دولت او برگردید بیت درخت توت
از آن آمد لگدخوار که دارد بچه خود در نگونسار کسی بر نارونی کی لگد زد که دارد تاج
سرفرازند خود را و جهانشاه از غایت حرص و آز با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر
که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ است کرد و لشکر بدان دیار کشید امیر حسن بیگ
در وقت مراجعت او بطریق تدبیر راه احتیاط او را غافل ساخته ناگاه از دره کوهی
در دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان دولت

او بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف دود نکبت برآمد و روز دولت ترکمان برآمد
و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال به
نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال
در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکس
نمیرساند که تا عاقبت بزور جهانشاهی نمی نشاند ذکر شرف الدین علی رضای
سبزواری مردی صاحب حسب و نسب بود طبع لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد
سربداران خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده‌اند و بعهد شاهرخ میرزا امیر شرف
الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدم و پیشوائی ولایت سبزوار که از اعاظم قرای
خراسانست بان سید شریف نجیب متعلق بوده و او از سادات عریضی است و در صحت
نسب عریضیان اکابر متفق‌اند گویند که بوقت وزارت دستور انور را شمس الکفات
خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روحه سید را جهت تقصیری مقید ساخته مدتی
در بند بود و کسی را روی استخلاص آن سید مظلوم نبود بوزیر این رباعی فرستاد رباعی
ای آصف جم مرتبه کیوان قدر مانند هلال حلقه درگوش تو بدر بسیار خنک شده است
در شهر هراة زنجیر و کلاه نوروزی صدر و این پیراوس صدر مردی خنک بوده و بهفتاد
روز بیشتر از تحویل حمل کلاه نوروز بر سر نهادی و آن کلاه در شکسته سالکی بر سر او

چون ارق

۱۹۵

برف نمودی که بر فلک کیوان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات بسیار است اما جواب
قصیده خواجه خسرو که مطلعش اینست بدین عنوان فرموده بیت ما بسته دردیم و دوا را نشناسیم
ما تشنه آبیم و صفا را نشناسیم و سید راست ما چند ز مستی سر و پا را نشناسیم خود را
نشناسیم خدا را نشناسیم از آب و هوای تن ما روح بلاست حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان را بدو سه قلب خریدیم معذور بدارید بها را نشناسیم بر ما و سلام امرا را نگزینیم
کوزیم و فریب وزرا را نشناسیم نه مفتی شهریم و نه قاضی ولایت ارباب صفت روی و ریا را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو مطلب که بجز روی رضا را نشناسیم و سید شرف الدین بروزگار حکومت
امیر بابا حسن قوچی بر دست موکلان او که مبلغی بها بود بران سید مظلوم تحمل کرده بود بدرجه
شهادت رسید فی شهور سنه ست و خمسین و ثمانمایه علیه الرحمه ذکر حافظ حلوای علیه الرحمه
بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان یکی از شعرای معتبر بوده و سخن او شهرت
تمام دارد و این غزل او راست غزل ای از قدت جمله سرافرازیم وقت شد بار که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا من سگ کوی تو و لی تازیم باخته بودم بتو نرد مراد داد رقیب تو ولی
بازیم حافظ حلوائیم و از کمال معتقد حافظ شیرازیم ذکر مولانا طوطی شیرازی ترشیزی
ساعری خوش گوی بوده و از ترشیز است و بروزگار خاقان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر در

ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان شاه رابد قصاید
غرا دارد از آنجمله در جواب خاقانی این قصیده رنجه اوراست و یک مطلع ایراد می شود قصیده
شب در افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته گردون زانجم بر طبق لولوی لالا ریخته
و افاضل قصیده او را بر قصاید او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر
بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف داشته خاصه در علم طب و در شهور سنه سبع
و ستین و ثمانمایه مرغ روح مولانا طوطی در دار السلطنه هراة از قید قفس حوادث پرواز
اوج عزت طیران نمود و بوقت رحلت این غزل گفته و وصیت کرد تا بر فراز او بخوانند غزل
وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد تا بکی جور
رقیب و ستم یار کشد وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد بحریم حرم قرب (وصل) تحمل تا کی از بیابان
غم و بانگ جرس باز رهد طوطی روح رسد در شکرستان وصال باز شاه همت ز زبونی
مگس باز رهد دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع اضداد بسر بردن
و بآخر بناکامی جام ممات از دست ساقی اجل خوردن چه عشرت بود حقا طوطی روح را
که مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم ذکر مولانا
قنبری نشابوری علیه الرحمه مردی عامی بود اما در شاعری هدایت و بخشش یافته بود
و قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او متحیر بوده‌اند و او را در جواب
قصاید اکابر و اشراف امتحان کرده‌اند و سخنان او را موجه یافته‌اند و در آخر در مشهد

ملکوت دنیا قفسی است در روزگار ترنم کنانه
قفسی بیت مرغ باغ

مقدس رضوی

۱۹۶

رضوی ساکن شد و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة می بود و در مدح سلطان بابر
گوید قصیده این کهربا بین که در دریای اخضر کرده‌اند زین مشاعل آتشی خور بین که چون
بر کرده‌اند کشتی سیمابگون در بحر قلعی رانده‌اند بیضه کافور در طشت معنبر کرده‌اند
این مدور مجمر سیمابگون بین کاندرو صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده‌اند شاهدان و
مطربان چرخ زنگاری نقاب این غزل بهر مدیح شاه از بر کرده‌اند در ازل گیتی طاق
مینای مدور کرده‌اند شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند لمعه از پرتو رخسار جان
افروز تست آنکه نامش روشنا خورشید انور کرده‌اند بوی از زلف دل آویز تو با
چین برده‌اند خون دل در نافه آهو معطر کرده‌اند نخل بالای ترا در خلد جانا طوبی بهم
قدسیان سرو کنار و حوض کوثر کرده‌اند قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست
قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده‌اند شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که وصف
هر حکایت کز سلیمان بیمر کرده‌اند با بران سلطان عالی کرده تعظیم و قدر
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند یکطرف با اوج ملک و یکطرف ملک امان
تیغ شه را در میان سد سکندر کرده‌اند چون بنوت مصطفی را پادشاهی شاه را
در دو عالم این هدایا را میسر کرده‌اند تیغها نصر من الله بر سواعد کنده‌اند
بر زلوا انا فتحنا جمله از بر کرده‌اند ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو

آفتاب سلطنت در سایه کسر کرده اند تا ثنای مدحت خوانند خطیب چرخ بر پایهای
چرخوا مانند منبر کرده اند خسروا آن مادحم من بنده کز انشای من در مدیحت قدسیان
صد خلد دفتر کرده اند ملک شاهی شاهرا و ملک مدحی مرا سعت شهریاران بوده اند
مدح دیگر کرده اند فاکرا هم یکنظر زحال زار من فکنی شکر اوز شید ام از نور گوهر
کرده اند تا جهان باشد جهاندار بیت باشد جاودان کاین جهانرا جاودان بر شه مقرر کرده اند
ذکر مولانا طاهری بخاری علیه الرحمه واو موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع
بود و در روزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هراة نمود با فضلای
بای تخت اختلاط کردی و اشعار دل پذیر و لطیف دارد خصوصاً در غزل گوی عدیم
المثل روزگار خود بود در دار السلطنه هراة غزلی از گفتهاد شهرت یافته پادشاه
روزگار بغایت آنغزل را پسندید و شعرا و فضلا اکثری جواب آن غزل گفته اند
و آن غزل اینست تا آرزوی آن لب میگون کند کسی بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجای نمیرسد سعی که در نصیحت مجنون کند کسی دل میبرند و یاد
اسیران نمیکنند یارب به مهوشان جهان چون کند کسی گفتی که طاهر از پی خوبان
دگر مرو دیوانه را علاج بافسون کند کسی و طاهر ابیوردی نیز بوده در روزگار
بایسنغر میرزا والحق شاعری زیبا سخن بوده ذکر مولانا ولی قلندر علیه الرحمه
غزلرا

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بن بایسنغر بود بعد از وفات آن خسرو
جمشید اقتدار از ملک خراسان عراق متمایل شد واین غزل او راست ساقیا
کز غم شد و آثار ز غم نماند جای بدست گیر که دوران جم نماند در عرصهٔ جهان غم
سود و زیان مخور چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند از ترکتاز غمزهٔ شوخ
ستمگرت جان نمانده بود در تنی و آن نیز هم نماند تا کی دلم دهی که ز کوه
درون نی مسدود شد ره نفس جای دم نماند ریش دل ولی ز غمت
یافت التیام چون زخم دید راحت مرهم نماند ذکر سلاله امرا امیرزاده
یادگار بیک علیه الرحمه از جملهٔ امیرزادگان صاحبقرانی امیری نامدار بوده
و در روزگار شاهرخ سلطان نیز از اهل منصب و رتبه بود و امیر یادگار بیک مردی
خوش گوی و لطیف بوده و در روزگار شاهرخی امارت موروث را بفضل مکتسب ساخت
و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت در ضمن رضی شد
و روزگار برفاهیت میگذرانید و بااهالی و فضلا اختلاط کردی و بعضی از شعر
او در بابهای جنس او ترجیح میدهند و انصاف آنست که بسیار خوشگوست بیت
آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی و این

سیر از او راست آن پریروی که دیوانه خویشم خوانند کاش باز آید و دیوانه ترم گردانند و له
وقت آنست زلیخای جهان از سر نو دولت یوسف نوروز جوان گردانند از شکوفه درم
افشانند چمن بر سر گل عیش را باد صبا سلسله می جنبانند نغمهٔ بلبل شب خوان
بسحر دانی چیست سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخوانند عاقل آنست در این دور که
سیفی مانند خوبی را ز غم کرده و پر داد اند ذکر خواجه محمد برسه علیه الرحمه
مردی لطیف طبع و خوشگوی بود در شاعری مرتبهٔ و قدری یافت که بوصف در نیاید
و در روزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدس کرد
و مردی بود خود پسند فضلا و شعرا از این جهت با او از جادهٔ حرمت پای بیرون نهادند
و زبان بهجو او گشادند یا این سبب از خراسان عزیمت اختیار کرده ببدخشان رفت و
شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مردی اهل بود و از شعر و شاعری با خبر
خواجه محمد را تربیت کلی نمود و آن اموال که شاه با او ارزانی داشت دست مایهٔ
او شد و مالدار و تا جدار و خواجه بزرگ شد و در روزگار سلطان ابو سعید بمالداری
مشهور شده و نام بنام علاء الدوله میرزا گفته و رعایت تجنیس و قافیه مکرر نیز
نموده و الحق نیکو گفته و ما یک بیت از وی بیاوردیم تا وزن و صنعت آنکه همگنان را معلوم
شود و رعایت آن بیت که در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بیت
عرشی

عرشی بر روزگار میداشتی هیچ کوثر هزار میداشتی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه
هراة بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابو سعید خان جشنی فرمود که در عظمت
و شوکت نقصان نداشت و شعرای روزگار در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه
این قصیده را در آن حال گوید ای سدهٔ رفیع ترا سدرهٔ آشیان از چار قدر طاق تو نیلگون رواق
آسمان صحن طرب سرای ترا نزهت ارم گرمابی گرمابای ترا رونق جنان گردش منکر دون
مثال تو باصد هزار دیده ندیده است در جهان غرانی بارگاه ترا ز جمدار کند بالای اخضر
افلاک سایه از ساحت که رخشهٔ رضوان بابانت رضوان و حور از آن فتاده اند در گمان نجند بمطربان نوا
ساز از نشاط اقضی القضاة بحکم چرخ طیلسان جنباگران بزم ترا شب بیدار بود در دف بروز جشن جلاجل
ز اختران از ابتدای خلق جهان تا بتیغ صور صوری بدین صفت ندیده بکلی زمانه امروز است زهره
خورشید از شرف وا مروز است مشتری ماه در قران این بزم جنت است دو صد هزار حور هر یک کسی ماند
عمر جاودان سنمش د قامت پری چهره در چمن در سایهای سرو صنوبر شد نهان واین قصیده در صفت
جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمد از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت
او در ایام بنوت او باختتام رسید و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بنقاط
هبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل بر اندوخته نهاد و او کسی
چون گل بباد فنا داد و خورده را بر خاک نهاد و عزیزی این بیت نیکو گفته بیت دنیا چو جمع کنی

که مقصود ز دنیا دلق کهنی ونانی دبا فی هم فاضل اما سلطان الاعظم ابو سعید گورکان
انار الله برهانه از احفاد کرام امیر صاحبقران گورکان بن امیر تیمور گورکان است پادشاهی دریادل و
و صاحب شوکت و رعیت پرور بود عدلی و رأفتی تمام و هیبت و سیاست مالا کلام داشت در
شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان
در دار السلطنه هراة خروج کرد و بر وی ظفر یافته عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند بدست
تصرف او درآمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالیمقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار
بایقرا بهادر بود و عمزاده پادشاه اسلام ظل الله علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است
که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بر و خروج کرد
و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران و برآوردگان دولت جمله میلان قرة
العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم
بیت گوی زیبای تا بسر آن مظهر لطیف فر آگه و سر به لطف خدای بود اکثر سپاه و ار تمامی ولایت
بتحت حکم درآورد و سلطان ابو سعید از غایت بردباری و تدبیر و حیلت دلهای امرا و سرداران
آن شاهزاده را بفریفت با جوا کردن ستمگی ربا او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان
ابو سعید افتاد و آن خسرو نامدار را شهید کرده و بعد از آن برفاهیت بر تخت سمرقند نشست
و مهابت نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع ملک خراسان
نموده

نموده از جیحون عبور کرد و شهر بلخ قرار گرفت و بعضی امرارا میرزاده بابر که بنواحی بلخ و حصار
بودند رجوع باو کردند و در شهور سنه اثنی و ستین و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هراة از بلخ
متوجه خراسان شد و هراة را بگرفت و گوهرشاد آغا را بقتل رسانید و عنقریب از جهت تسلط
امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بود شهر هراة را گذاشته بجانب بلخ معاودت
کرد و آن زمستان ببلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آنسال جهانشاه ترکمان هراة را مسخر
کرد و سلطان ابو سعید بقصد او لشکری مستعد با گماندار از ممالک ماوراء النهر و ختلان
و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هراة شد و جهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل
ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر استراباد و قتل کردن حسن بیک در سخت شکسته دل شده
بود با سلطان ابو سعید صلح کرد و خراسان را بوی گذاشته بطرف عراق روان شد و سلطان ابو
سعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان
باو خوش بودند و در اوایل سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم
سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق نموده بدفع
سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در بادغیس گرلان حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید
واقع شد و نزدیک آن رسید که ظفر یابند آخر الامر مالک الملوک سلطان ابو سعید ظفر یافت
و شاهزاده سنجر بقتل رسید و علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب آنکه در
ثانی الحال که ممالک خراسان بر سلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر سلطان

و علاء الدوله و ابراهیم سلطان و فرزندان او یکی در سیستان و قندهار و یکی در رستمدار و یکی در
مشهد رازکه از اعمال یازر است در عرض دو ماه این سلاطین عالیمقدار وفات یافتند و
کشته شدند و ممالک صافی بتصرف سلطان ابو سعید درآمد بیت چنین است رسم سرای غرور
یکی جای ماتم یکی جای سور و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال
پادشاه خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ
صعود اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان غازی خلد زمانه و ابد
احسانه از جهت حرمت داری با او موافقت نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابو سعید
همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و دی آب با آسانی نمیخورد تا چند
گاهی فلک گردان بدینگونه بازی کرد و سلطان سعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده
جوکی ابن عبد اللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی خلد ملکه با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل حالات ایشان
آنحضرت در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله و تعالی و سلطان ابو سعید رعایای خراسان را
از انقلاب بابری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه دولت و عدالت
و رأفت درآورد و با رعیت نوازشها نمود و بدعتها برانداخت و بعد از واقعه جهانشاه و لشکر
ترا که وقتهای ارباب عراق و عجم و کرمان و مضافات آن رجوع حکومت بدو کردند و او در تسخیر
باسپاهیان میفرستاد و رعایا بطوع و رغبت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر و بدخشان حکم
و تسخیر

و تسخیر او و امرای او درآمد و طغیان و غرور او هنگام پادشاه نامدار شد و او از خراسان
در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکر بیکران جمع فرمود و باهنگ عراق و آذربایجان نمود
و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمان بزرجی یاد کردند و در اقطار و آفاق دست بالا دست خود زبر
پای از درجه انصاف بیرون نهاد و از شفقت و عدل استغنا افتاد که بار بر زبان راندی که میگویند
عالم جای یک کدخدای بیش نیست و میدانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند بیت
گوارا کنند یک دم سیر فرید و با بملک عجم بیم سیر آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو
النصر حسن بیک ترک قره بسیار بسیار با او صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نومید شد بمردانگی
پای همت برافشرد و برای تدبیر و تأمل روز بروز سلطان ابو سعید را ضعیف میساخت و
لشکر سلطان از مشقت راه دور و دراز که رفته بودند از گرسنگی و سرما ستوه آمده و بترک
خود و اسبی راضی شدند از ثقات یکی نقل کرد که شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان پادشاه میگذشتم
آواز مناجاتی بگوش این احقر استماع کردم که در دعا میگفت الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد
و زن و فرزندان ما را اسیر کند و ما را برهنگی بر و میان فرو شد متحیر شدم و بآن خیمه آمدم و آن مرد را ملامت
کردم که این چه کفران نعمت و ناسپاسیست که با ولی نعمت خود میکنی اگر هم این گویند تو برانی میگویی
که برگزیده و ترا به قدر این درگاه حیاتی میگوی و شرمی مدار آن مرد در جواب گفت راست میگویی
اما من این مناجات از روی اضطرار مسلمانانه و خام طمعی این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری

که حضرت شاه بیکنفس لطف از فارس ببغداد و از ری تا بروم مردار زانچه دارند که نصف عالم توان
کفت و او اینها هیچ نخواهد که تمام دنیا را بیکبار مسخر کند و مشفقت بندکان خدا را فرار میداند می چون
آنمرد را بحق یافتم روی از ملامت بر تافتم و بخواندن این بیت سخن ختم یافت بیت کر آسمان بکام برآ
نوشتی کر زروی طبع سخت میکرد جهان بر مردمان سخت کوشی القصه چنین زخم روزکار بر آبکینه
سلطنت آن شاه نامدار راه یافت و لشکری بدان آراستکی و انبوهی از جمعی ترا کم متوهم شدند
و سلطان ابو سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر آمد و این بار بر شد بر شن
بر هدف صواب یبغاق و شمشیر جلادتش در غراب بطالت محجوب ماند بیت قضا چو از کردون فرو
برد همه عاقلان کور کشتند و کر خسروی که در عرصهٔ کارزار بر دو مرد را اسب طرح دادی در خیل
هند ندامت ذلیل و هلاک شد و جمشیدی که بارا بهوهٔ فلک ربیع در رتبت برتری می جست مقید دام
ضحاک بلا کردید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
القصه امرای خراسان که ازین پادشاه در خراسان بودند و یبغاقی که از نامداران سمرقند در دل او داشتند
عزم خدمت مخالفت کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع کذاشتند و فلک بزبان حال این ابیات میکفت
بیت ای دست بر جهود دما میازار دل کس بترسم که پشیمان شوی سود ندارد در هلال [illegible] نحوست
منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست یکم شهر رجب المرجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه رایات دولت
سلطان ابو سعید منکوس و ابواب دولت آن خسرو سعادتمند مدروس کشت و علی الصباح روز مذکور

چون پادشاه

چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع شد دید که کار بر از دست و تیر قضا از شست رفته عاقبة
جز انهزام چاره ندید با معدودی چند خواست که از آن کرداب بلا بساحل امان رسد اما فتنه برانکیخت دیگر
و ترکمانان در راه واقف شدند و احوال مرد دست زینل بیک ولد حسن بیک آن خسرو نامدار کرفتار شد
بیت از جفای کردش دوران بی انصاف عاق ماه کردون جلالت شد کرفتار محاق امیر حسن بیک
از غایت احسان و رای و نه بر عجز است که اکثر آنان خسرو عالم مرتبت را به حق اخلاص قدیم
که اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری ثابت و موکد بود در روا بمعید انست که متغیر کردد و بعضی
برا حضرت که جهت خونکه آن شاه دبیکم کنید قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند امیر حسن بیک را از
راه صواب بکردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور
در صحرای موقان آن شاه سعید سلطان ابو سعید را شهید کردند بیت ماتم سرای کشت سپهر چهار مینی
روح القدس بتعزیت آفتاب شد اکابر الوس جغتای که مدت یکسال بعزت و کامکاری بسر برده
بودند بذل ادبار کرفتار شدند اما امیر حسن بیک پادشاه خردمند و شیخ بیک و اهل ناموس و صاحب
مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابران نظر فرمود و جمیع آنها را الا که
انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی الجنی فتحی بزرک ارزانی
داشت شکر آن بر مقتضی کلام بر ذمت دولت خود واجب میدانم و نیز از شمشیر کینی سلطان
الغازی ظل الله فی العالمین خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اکر با الوس جغتای

اسیبی رساند شمشیر آبدار آن شاه عالی تبار باد آنکه رساند که بابتاع جهانش در ستر آباد سایه
لطف حمایت و رعایت حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستکیر ایرانیان شد بیت کرند در
اقبال نوازنده پناه از بد حادثه کردند همه خلق تباه حق تعالی دولت و سایه این پادشاه
صاحب توفیق را بر سر بیچارکان خراسان ممدود دارد و آن خسرو شهید را انجا که در دار دنیا مجبور
داشت در آخرت بزمره مشهور شهدا و مسعود سعدا کرداناد و سلطنت خاقان مغفور شهید سلطان ابو
سعید انار الله برهانه در ماوراء النهر مدت هشت سال بود که مجموع شانزده سال بالنقود بکسان دیکر
تقریبا از حدود بغداد تا نواحی فرغانه و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او
مزین شد و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل دو تجاوز کرده بود که بدرجه شهدا
و سعدا مرتقی کشت والیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که همه قرة العینی خلافت و سلطنت اند در دیار
ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن شدند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت
و مرحمت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرکاه عالی شیدها الله تعالی موکد و محکم
و از اکابر مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابو سعید ظهور یافته اند و از مشایخ و علما و سلطان
الطریقه خواجه عبیدالله ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق آسوده شده اند و
و قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی اعلی الله درجته و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی
و خواجه محمود برسه بود رحمة الله علیهم خاتمه کتاب در حالات و مقالات اکابر و افاضل

که الیوم

که الیوم بوستان خرد بنور فضل ایشان آراسته و قانون ملک بوجود عدل شان پیراسته مدالله تعالی
ظلالهم حقیقت آنست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ کن فکان رب العزة هر دو داد و
آن عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستوجب مشمول لطف میکردانند و
صفحه خاطر در کر آن زمره را بصیقل هدایت مستنفی و منور میسازد و این هدایت الهی و عنایت
صاحب دولتی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را انوار سطوا
مددکاری الطاف و تربیت اعطاف بمحل و مراتب اشراف رساند و پیشبه ذات شریف این
پادشاه کامکار فریدون جم اقتدار را ثبته الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضیلت و بلاغت
حاصل است و جوهر ذات ملکی صفاتش به تربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزکار کم
تابع فرمان قضا جریان اوست به متابعت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی افاضل اقبال
می نماید چنانچه حضرت شیخ نظامی علیه الرحمه فرماید بیت بدانش چو شه بالند آموزکار همه اهل دانشی
کنند روزکار و آن حکما و بدیههٔ درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول کردد اهالی آن روزکار
تتبع آن نمایند غزالی رحمة الله کوید که بروزکار عمر عبدالعزیز چون مردم بیکدکر رسیدندی
از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزکار سلیمان بن عبدالملک از تکلف و
عشرت و طعام الوان و عشقبازی و از این امثال و حکایت مطابق حدیث نبوی است
که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصاره و دام

هنرمندان و هنرپروردن دانست بی شک ارکان دولت و اعیان حضرت با رفعتش در اکتساب
فضایل قصب السبق از اقران و اکفار بوده اند و هر یکی در فنون فضایل نمونه اند بیت
سعی سلطان هنرپرور خورشید محل درهم از همت عالی بفضایل کوشید و این امرا لامرا داور
دین حامی ملک بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت
لم یزلی ارباب فضل بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردان غدار پایمال حرمان بودند بجوا
وت رعایت این امیر کبیر مسرور بعنایت این حضور در شهر مشهور ساخته بیت آنکه در بزم
دین دولت داوری کرد فضل را زنده عنایات علیشیری کرد هرچند بیمن الطاف دولت این
بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان این روزگار و فضلای بر تیغ زبان مسخر ساخته اند و هر
انجمنی و برزنی فضیلت سخن و هنر در میان است اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار
را قلم ضعیف این کیف از عهده بیرون نمی تواند آمد و تیز عنان مرکب قلم رقم از دست رفت
وسعی بنده بدان رسیده است که این سرکش بد لجام را آرام کرده اند و از هرزه روی و پر گفتاری
منع نماید رباعی بیت فریاد ز دست خامهٔ قرانورد کو روز دلم بدستمی واست نمود گفتم
بترم زبانش تا گنگ شود ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود القصه وجود شش فاضل اکمل
خلاصهٔ هفت اقلیم است برگزیدیم که طبع سلیم هر یک گنجینهٔ معانی و فضایل است و این اشراف
عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجود که متکفل مهمات مسلمانان

ومستعد

ومستعد و مؤتمن حضرت سلطنت اند انواع فضایل و علوم را احاطه کرده اند و در هر بروزی
و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل
آن لا یجتمعان اند این جماعت بتوفیق حق بانی دو امر متغایر موفق و مسعود شده اند
و شک نیست که همه کیمیا خاصیت بر طریقهٔ دستگیر راست بیت بر باید مرد را تنها مرد
از سر علیا درین دریا مرد لاشک بر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محققی واصل
و مدققی فاضل و موحدی کامل بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو وز بنده بندگی
برسان شیخ جام را چون بتقریب شمهٔ از اوصاف و کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب آمد
از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمهٔ بیان کردن هرچند مقام
این بزرگوار هدا الله فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری کردن مراتب ادات با و استناد
کردن انجنانست که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید بیت گل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی و فلفل بهندوستان اما گاه گاهی همای همت دولت عالیش از فراز اوج عرفان
بر نشیب دلگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهت از روی تیمن و تبرک ذکر حالات
و تقریر اشعار آنحضرت بتحریر خواهد پیوست ذکر عارف معارف حقیقی مولانا نور الدین
عبدالرحمن جامی ادام الله برکاته ساقی جان جام مغفی بر شراب ناب ساخت بعد از آن جامی
حریفان را زمی سیراب ساخت در محیط جامی تا گشت ده شد مجلس رندان نامی در هم شکست

۱

عروس معنی تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شوند طوطیان
شکرشکن هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش و شیرین زبانان فارسی ممالک فارس
تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام هیچ گویانی نزده اند بیت جام جان
افزای جامی قرعهٔ توفیق یافت شور معنی او برد ذوق از شعر شیرین کمال کوکب سعدی
آمد فانی سعدی بنور کردیم طالعش با سهم خسرو انفصال حالیا او کوکب قطب ماضی
دیگران بین دانایان بماضی است واضح فضل حال اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جامست
و مسقط رأس مبارکش قریهٔ خرجرد و منشأ دار السلطنه هراة و ابتدا حال بتحصیل علم و
ادب مشغول شد تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام بر تو طلب میورزند
مادر طلب دامنگیر است عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام
قبلة المحققین و قدوة الواصلین سعد الحق والدین الکاشغری قدس سره داد که آن
مرد معنی از مریدان و خلفاء شیخ بهاء الدین است و بندگی مولانا نور الدین عبدالرحمن مدتی
در قدم شیخ سعد الملة والدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات
فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت میمون آنحضرت بندگی مولانا را قبول مقام
عالی در تصوف و فقر بحمد الله هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا کبریت احمر است بیت
تا نیفکند مرد را بر تو نظر از وجود خویش کی یابی خبر و بعد از روزگار مولانا سعد الملة

والدین

والدین بندگی مولانا را خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آن مرد حق است و برکت انفاس
شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سادات جا و دارالسلطنت
سلاطین اطراف عالم و زمره و اهل مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع
او توسل می جویند دیوان شریفش زیور مجالس افضل فضلای روم است و منشآت لطیفش
دیباچهٔ بدایع اهل شام و ماوراء النهر و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی را ایراد کنیم تا زیور
این کتاب شود غزل حقه لعل تو از جوهر جان ساخته اند کام هر خسته دلان حقه پنهان ساخته اند
هر لطافت که نهان بود پس پردهٔ غیب همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند محنت هجر دهد چاشنی ذوق وصال
در مفدان فراق تو چنان ساخته اند تا براه طلبت بیخبران پی نبرند کعبهٔ وصل تو بی نام و نشان ساخته اند
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند آن نه بالاست نهالیست که از روضهٔ قدس
بهر جان گر عشق روان ریخته اند شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم فتنهٔ عالم و آشوب جهان ساخته اند
بسکه جامی صفت حسن تو بنگر گوید عشقبازان سخنش ورد زبان ساخته اند وله خوی که زنابش می تراود بجهه از جبین فرد
موج بلاست آمده در سر عقل و دین فرد عارفی هست در عرق یار لطافت هوا قطره شبنم آمده بر رخ یاسمین فرد
سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده یا صف مور را لذه بای بانگبین فرد گرد زلف کرده یا که بطرف سنبلی
دسته فشان که بر زدست پنهان آستین فرد جلوه گر جمال خود منظر دیده ساز اگر در دل تنگ جای بیست ...
در نشد درنج جو دقیق دل ز جهان فراغتی کاش نمیکند از شانه طره عنبرین فرد فقیر و کوی ... دیده پای مشهد حبیبی

اشتیاق سعز غمزه ی عشاق ورقی عبی خرام مرقدش سرم کر نهند بای حقا که بکذرد سرم از فرق
فرقدین از فاقه تا بقاف برسد از امتنانش ازموی مستعار حاجت بزیب وزین کعبه بکرد وفخر ابو میکند
طواف رکبه طبع این کون ابانی جای کدای حضرت ادبایش نشود بار راحت وصال مبدل عذاب
بین ودر آخر حال که جهانرا دبدبه چاوش عشق برشور کرد ا چند دماغش از بوی ریاحین
کلزار حقایق ومعارف معطر وچشم وجانش از نور عالم ملکوت منور کردید پس ازین
ذوق کفتکوی عزیمت رفت وقلمش از تحریر حروف مجاز به تقریر حقایق جاریست درین
باب میفرماید نظم جای در کفتکو فرو بنده دکر دل شکفته خیال میبند دکر در شعر
مده عمر کرانمایه بباد افکار سپرای ورقی چند دکر وهنوز که مولانا اشعار وقصیدهٔ الکابر را
در حقایق ومعارف او برشته بسیار فرموده وایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست مصرع
بحر اعظم چون بکنجد در غدیر حالا هنوز که مولانا مستغرق بحر معاینت وهرچند کاهی تفننی
همچو عقد کوهر شاهوار ومنثور از آن بحر لا بیننا ای ب حل وجود میرسد اما جوابی که مولانا
قصیدهٔ بحر الابرار امیرخسرو را کفته بیتی چند ازان اینست قصیده کنکرا دیدانی که کاخ کیوان
رخنها بیکن بپوار حصار این درست طعنه از کرخی بی نبایذ کرچه پرانکه بود زخم بی بردیده سخت است
ار هم بی شکر بود بیت از مردی عروس دهر را کشتی ربت زن که غایف کشت برشوهر بمعنی
شوهر است چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار باسپان در خواب ودر اهرخنه دزد دیکر

جت

جیت زرناب رنکی کشته خاکی ز آفتاب اکر کرد فسر از زرناب خاکش بر سر است
کیسه خالی بالش بهر رفعت یوم الحساب صفر چون خالیست رز رقام عدد بالاتر است
زن نه مردی کن ودست کرم بکشا که زر مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
عاشق همیان انکری کالا غر میانش کن زند ل حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
مرد کاسب کز مشقت میکند کذور در شت بهر ما همواره نفس دغل سوهان کر است
نکتهای سست کامل است طالبرا بلند نقطهای بای حیدر تاج قاف قنبر است
چاره در دفع جواهر صحبت برست وسی رخنه بر یاجوج بستی خامهٔ اسکندر است
در جوانی توبه کن کر بی خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است
جامی احمت این نه شعر از باغ رضوان ره آوردها کاندرو هر حرف ظرفی از شراب کوثر است
لجة الاسرار اکر سازم لقب اورا سزاست زانکه از بحر اسراردی لبالب کوهر است — از اسرار دوی بحری
سال تاریخش اکر فرسنا نویسم هم رواست زانکه سال از الت تاریخ او فرسنا فراست
آنچه از مصنفات هنوز که مولانا حالا از قوت بفعل آمده ومحبوب ومطلوب الکابر وافاضل
تعها است که در بیان حالات اولیاء الله العظام است در نثر واوراب چند نسخه منظوم
شیخ نظامی مثل مخزن اسرار وغیره ونسخه معاد چند کتاب در تصوف وبعضا بیت
باحل وهوایت هم برنسه بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت ومعرفت در درها

وجود جواهر رجحت انشاالله وحده العزیز ذکر ملک الفضلا وامیر کبیر نظام الحق
والدین علیشیر مد ظله العالی که القاب شریفش زیب وزینت این کتاب بلکه سعادت را
دیوان فضل خطابست بیت نادرت چرخ کنداز لامکان ظهور ای بس که روزکار
درین روزکار کردد واهب عطایا بروزکار دروز جنی مظهری سرافراز کرده ند دکرون
بعزتها چنین سروری برسر بر عزت نشانند بیت سالها باید که تا یک سنک اصل ز آفتاب
لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن معریف آفتاب نمودن بزرکواردر صفت منقبت
الطناب علامت جهل است ذکر مآثر همون وهدایه همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون
سیار وطیار است ودبدبهٔ فضیلت وکمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هرچه درین باب
کفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمهٔ از فضایل امیر کبیر وشطری
از بیان حالات ومقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرکوار
این امیر نامدار ازمشاهیر روزکار واز جمله صنادید الوس جغتای است وبروزکار دولت
سلطان بابر بهادر مدبر ملک وکافی امالت ومعتمد علیه ومشار الیه کشت با وجود ترکیب
ترکی فضایل می نمود وغایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمندش بحلیهٔ فضایل
بزیور فضل متحلی کردد بیت خدا ضایع نمیکرداند اجر نیککاران را درین مزرع نکو
کاری بود الحق نکوکاری سعی آن بزرکوار ضایع نشد واز آن سلف خلفی چنین نادرهٔ
روزکار

نادرهٔ روزکار بر مسند عزو تمکین قرار یافت وبروزکار پادشاه مغفور مذکور امیر کبیر با
وجود احتشام وحکومت دایما بفضیلت کوشیدی وبا ارباب فضل صحبت داشتی وطبع
کریم وذهن مستقیم وبکفتن اشعار وشنیدن آثار واخبار را غب بودی ودر اوان
شباب ذو لسانین شد ودر شیوهٔ ترکی صاحب فن کردید ودر طریق فارسی صاحب فضل
بیت باوجود فارسی در جنب شعر کاملش چیست اظهار ظهیر وکیست باری انوری
سلطان بابر پادشاه ای بوسخن شناسی وهنر پرور ودایما بر لطف طبع وقادانی
امیر کبیر آفرین کردی واحیانا در ترکی وفارسی شعری از منشآت این امیر
کبیر مطالعه نمودی ودر قدرت طبع وزیبای کلام لطیفش تعجب کردی وبالطاف
بی دریغش مستفید وبدعای خیرش مدد فرمودی بیت باکبازان نقد از رهکذری
یافته اند توتیای بصر از خاک دری یافته اند الیوم این امیر کبیر حامی دین و
دولت وپشت وپناه شرع وملت است خسرو روزکار از فضایل مفیدش
مستفید واصحاب مناصب وارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور ورا ضی
مجلس منیعش معقد فضلاست ودرکاه رفیعش مرجع ضعفا وفقرا از
نعمتش برای مجاوران نعمت مهیا نهاده وباب کرمش بر روی نیاز مندان دنیا

کشد ده بیت خزات چنین لطف ضروری باشد فی ازین شهرت و ریای باشد صاحب کری
کریمتر شیخ عطاست بالله که همه شین عطای باشد ذلک فضل الله یوتیه من
یشاء طبع لطیف و عنصر شریف این امیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام
مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال
دارد و جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست خاطرش جز مایل اهل دلی نیست
گرانان بچشم همتش سبک می نمایند و ناهلان مجلس شریفش درنمی آیند بیت
ما در بروی مردم نااهل بسته ایم ورنه بهیچ باب دری ما بکار نیست اشعار فارسی
و ترکی خاص طبع شریف اوست و گفتنی معما خلاصهٔ فکر لطیفش و بهر چند روزی موج
دریای ذاتش عقد در منظوم و منثور بر می فشاند اهل علم گوشش میگیرند بلکه زیور
گوشش اهل هوش میکنند بیت چشم کردند باهزاران دیده آخر کور نیست تا نه بیند
عقلان نه بدست دیگری آنچه امروز ازین طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی جواب
خمسهٔ شیخ العارف نظامی است که قبل ازین امیر کبیر هیچکس بر چنین فضلی قیام و اقدام
ننموده و الحق داد سخن دران داستان داده و ما دو بیت از کتاب لیلی و مجنون
بیاوردیم که در بهار یافت و تشبیهات و خیالات بلند درین ده بیت و باقی ابیات
دیگر دران کتاب مندرج است نظم مرز آورده گیا ابر برگ چو شنی شنی بر گوهر در
باشبنم

٢٧:

باشبنم سوسن لاله ورقش بر سیب چاشنی مثنوی مزادیک او جار هوائی طبع لطیف
و صنایع و بدایع بیت ابیات ازین دو بیت معلوم گردد مصرع در خانه اگر کسست یکحرف بسست
و بر سبیل ایراد که درین تالیف جاریست از روی کسنا ئی از کلام ترکی و فارسی این امیر
چندی خواهم آوردن تا پیش فضلای نامدار از آنحضرت بعد الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده
ابرار امیر خسرو دهلوی قصیدهٔ غرا دارد و بعضی ازان قصیده اینست آتشین لعلی
که تاج خسروان را زیور است اخگری بهر خیال خام پختی در سر است تخم رسوائی و هر دانه
تسبیح رزق آری آری دانه جنس خویش را بار آور است مرورا یکمنزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یکروزه ره از باختر تا خاور است ظالم و عادل نه یک شد در تغیر ملک خوک دیگر و رشتار دیگر
ملک و دهقان دیگر است ای بسا نقصان که در ضمنش بود بیگونه سود چوب را چون ولی
در بید از مهر همون خبر است تحفة الابکار اگر سازم لقب او را سزاست تحفه چون نزد
ز بحر فکرتم این گوهر است اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحر الابرار معارف
و حقایق حالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معزز است اما این امیر نیز داد سخن داده
در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیر نکرده بیت این بیت جواب کم
ازان گفته خسرو بل کنی سخنی خوب تر از یکدگر افتاد و دیوان اشعار ترکی این امیر
زیور مجالس سلاطین روزگار است و نوای ارغنون نوای عشاق بی نوا را بر راه راست

می آورد و نغمه نفان از صدای صریر کلکش مغلوب اند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی
زهی آوازهٔ که از دیار ترک تا حجاز برفت و زهی دبدبهٔ که از بنبور تا اصفهان رسید اگر
اهالی دیار عجم ازین صدا بی خبرا است و گوشهای عالم ازین بحر بر در نیک ها این جز معروف رسانید
و اوراق طرفی از فلک شعبات این مهال کرد است بیت بر دانش اهل فضل امیر مقام
بادا با فی ظل جاه عنی والسلام واما از دیوان شریف این امیر غزلی برگزیدیم که در شرح فقیر
موافق حال این کمینه بود چندانکه غزلهای مصنوع یافتیم اما بر جراحت دل مستمندان این
درد مند این غزل نمکی باشید بلکه جگر مجروح را خراشید غزل یاربا اول ای حسینی
ابل مهبقه نا مفهوم قیل بیله موجود ابتما لنک اول منی معدوم قیل بو لیا عشقیمده مقصوری
کوتنکی مینا دین سادوث عشقم ار ماکدا ول اننک تاشی کو نکلی موم قیل بارجا باردین کیم کوز
ایله محروم ایلانک بارجا کوزنی اول برانی یوزیدین محروم قیل قیل ظلم اول ظالم ای
قلقینی یارب زونا چون تظلم در ایشیم دریم منی مظلوم قیل تا یوزم تو تلوق بوزیدین
اوزکا ریق شنا کونا هر نه کورنی کیم بهم چشمم او نی شوم قیل تا بریک منی عشق
حرفیدا تحده ای رفیق او قسم اونی اول نزارم درشیغه مرقوم قیل دیم کیا بر موالیکی مهرم
نوای کونکلنند ا اندرسیی سینی بر تامل ایله بن معلوم قیل بکچندی سخنی از کمال
و فضل این امیر خیر رفته اکنون از خیرات جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود خلاصهٔ
سخن

٢٨:

سخن آنکه مرد بیش بین و زیرک و عاقل درگاه دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار
در جزا غافل و ذاهل نباشد این تامل در نیکرائی این امیر قرار گرفته و همگی همت و تمامی نهمت او
بکار آخرت مصروف شد و قواعد صلحا پیش گرفته و توشهٔ آخرت ازین خرابه دنیا بیت کار این
کن که توشه پیش بس است آب از بنجار که در دریا بسی شور و شرت است رای هوا خواهی اقتضا
کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران و تسلط ایشان
ازان کوتاه گردانید پس بر فحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق خالص اموالش را که در
خدا بر غم هوا و ریا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و
خرج کرد و اوقاف گران بقاع مقرر نموده باشد و تمامی کیکی باشد بیت ذکر خیرات برادر
در خواهش ای علیشیر خدا ذکرت بخیر و اگر بتفصیل ذکر و اعداد خیرات این امیر کبیر رود
کار بتطویل انجامد چندی که در دار السلطنهٔ هراة و بعضی که بشارع منازل و مراحلات
بحمد الله ذکر خواهد کرد اولا عمارت دار السلطنه هراة از مساجد جامع و مدرسه و دار الشفا و حمام و
جمله در محل خود بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران
در تماشای ربع مسکون بدین نزهت و محل عمارت نشان نمیدهند و دیگر احداث رباط منقبت
و ذکر آن بمحل خود مرقوم گشته و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میکند مثل عمارت
مرو و مشهد السید عارف ابو القاسم انوار نور مرقده و رباط دیره بنواحی سنیب و برکه نانی رباط

دو در مزار بنیست لنگر بسیار عمارات است و دیگر ... آن ربع در شباب

ابار خاصیت بلکه ازان رعناتر و سنگینی تر بعنایت الهی چند وقت که همت عالی برجر
کماشته که آب چشمه کلات را که از مشاهیر عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در اعلی
لابت لوس واقع است بمشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا آورد و مجاوران و مقیمان
مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص سازد و درین کار مدد همت اهل الله شامل حال
اوست چه این احسانیست که سلاطین و جباران درین کار عاجزند و قریب ده فرسنگ
شریعت منبع این آب که مجموع درها و همواریها و شکستهای کوه آب را می باید برد و این جر
بر جمیع خیرات شریفه این شرف دارد و مشهد مقدس رضویه علیه افضل التحیة از این جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قال النبی صلی الله
علیه وسلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر خیر را بتفصیل آوردن
متعذر است چه از حد و عدد افزونست حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این قصیده
مؤلف را بمدح این امیر کبیر قصیده ملمع است در ترکی و فارسی و چون سخن سخنوران
که درین تذکره گذشته یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب
مداحی او شروع می نماید این چند بیت ازان قصیده نوشته می شود غزل صبحدم
از افق بلند
آچدی یوزیدین پردهٔ نیلوفری جلوه بردی حسنی نی بنا عروس خاوری
ید بیضای موسی آسنکی ر والعجب کاران شب را رفت سحر سامری بولدی ظاهر نور
ایمان

ایمان کفر ظلمت مبشر دینی شاه خاور دینی عزیمت قیلدی خیل بربری آتش خور عود شب را
سوخت از دمهای صبح آسمانرا کوی هیئات کرده شکل مجمری دهر ظلمتدین خلاص
اولدی زلیخا کوزی تک برنظر لطف ایلدی یوسف بیننا انک ساری دیو ظلمت لشکر زمان
از سلیمان سحر جیبه از یاقوت خور بنمود تا انگشتری یوسف مهر جهد مصر جاه
را بوی عزیز هر نظاره گاه را بالله هزاران مشتری مملکت حسن و جمال
اندق مسلم دورسنکا کیم فضلیت یا غی دانکید ر جهانی سروری آسمان معدلت خورشید
دین بحر شرف الکه داده گوشمالش زیجرخ جنبری مظهر دولت علیشیر ال
کریش حق ایرور هر معارک دا انک فتح و سعادت یاوری الجنان کز مقدم سید
شدن چتر عزیز کشته دارالفضل عالم از وجود او هری ای همنی همت آباد
ملک از عدل و داد وی بدور دولت کشته قوی دین پروری حق سبحانه و تعالی
سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان ممدود دارد بحق الحق
ذکر امیر کبیر شیخ احمد سهیلی رحمة الله علیه و این نامور عالیمقدار زاد را اولی
خانوادهٔ بزرگست و از جداد و کرام او از زمان ظهور حضرت صاحبقران همواره صاحب جاه
واثر بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نکو
خلق با وجود حسب در حسب کوشید و بمکارم اخلاق از اقران و اکفار ممتاز شده در جا

ازاهل عباد الله و همواره با درویشان در مقام خدمت با علماء در مرتبهٔ صحبت زندگانی
کرد تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین و دنیا امروز مشرف و مزین است
و نزد پادشاه عالم محترم و در نظر همگنان معزز و مکرم بیت ز سهیلی با کی تا
دکی طالع شود نور تو بر هر که می تابد نشان دو لشکر حالا این امیر صاحب دیوان است
یکی خاتمش بر آنی دیوان ترک سلطان عجمست و یکی قلمش محرر اشعار که سفینهٔ بحر
حقایق و گنجینهٔ رموز دقایق است بیت خاتمش کار جهان بدی راست کند
قلمش گنه منشی بد می فرستد و من از این امیر شنودم فرمود که من در عنوان ایام شباب
بملازمت شریف شیخ عارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت در بوره وجود
و طبیعم بر گفتن اشعار قادر بود تخلص که مناسب الذهن باشم التماس کردم که مرا
شیخ بتخلصی مشرف سازد و نعمه شیخ بجذبی سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ
من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لا شک همت مردان زیاده از انر
طلوع سهیل است که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن جرم را ادیم میکند اگر جماعتی
فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم یمانی کنند و لعل بدخشان بر گفتها رنگینی او افشانند
هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص از تحسین مطلعی که او در دست
داد و آن مطلع اینست بیت بروز غم کسی جز سایه ام نیست یار من ولی آنهم ندارد
طاقت

طاقت شبهای تار من و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر دو مطلع اختیار کرده
ثبت نمودیم و این مطلع از اشعار ترکی اوست بیت ای منی جور و جفا مالی دا معتاد
ایلدکان اوزکا دهر لرد قا صرهی بنیاد ایلدکان و این مطلع از دیوان فارسی اوست
بیت بنا شد خانه زرکاری شاه ای هوسی مارا کر بالذ کیج محنت خانه اندوه بس مارا مکان
مؤلف آنکه اشعار این نامدار در زبان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع او در معانی
فاخر بوقوع پیوسته که در دیوانهای استادان ما تقدم کم دیده ام چنانکه از واردات طبع
لطیف اوست و انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل از حد و د بدخشان تا ملک
یمن تابان و ساطع است حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کناد بر عمر
جوانی و فضیلت و کامرانی بخشد بکف محمد والد ذکر دستور الافضل و وزیر بکمال
خواجه افضل الدین محمد عز نصره بعهد مملکت جم کر آصف او بودی بنو فتادی خاتم بدست
اهرمن فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود
بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل
این وزیر بعهد ظهور نیاورده بیت کر جمع کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل
از هلک و ملک بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب

مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کریمان کرمان است اما عنصر منصب صدر می
و مستوفی ملک کرمان بلکه وزارت سلطان زمان موروثی خاندان این وزیر با استحقاق
است حسب و نسب این بزرگوار باوج عیوق رسانید چون حسب با نسب از فضل الهی موافقت
کنند آنچه بخیال گذرد خلاف نخواهد بود بیت چون حسب با نسب از فضل خدا یار شود ادمی
زینی د شرف افضل احرار شود منصب وزارت تا بیمن قدم مبارکش آراسته گشته کار مملکت رونق
تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد القاب اورا کفی نوشت و تیر اعظم
بالو شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان آل برمک را لاشی کرد
وجود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اگر از کفایت او کار دانش رفوی
شنیدی بیشک از سیاسی دفاتر نپی کردی بیت جهانداد انتظام حکمتش کاثر آب ترا
که درگاه اسکندر داد ارسطو ملک یونانرا خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله
بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه بعضی در حکما بر مثال
خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد خیام محال باشد و امرا بر مثال طناب
خیمه که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بپای میدارند و علما و کاردانان بر هیئت طنابهای
کوچک اند که آنرا شرح می نامند از خیمه که مملکت است قوة حاصل می سازند و دست برداری
که طنابهای بزرگ کنند رده بجایت قوت ایشان در آمده اند و وزرا بر مثال ستون خیمه اند

که بار خیمه

که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است پس لا شک بار دل مملکت و ولایت
و لشکری بر دل وزیر است پس ستون خیمه را چهار صفت باید تا شایستگی و صلاح ستونی بارگاه
ملک او را حاصل باشد و آن راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که با خدا
و خلیفه خدا و بندگان راستی کند و چون خود را در خویشتن داری و ناموس ملک ترفع دارد
و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و دثار خود سازد و از خفت باطن
و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد غرض از تحریر این حکایت که این
صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است با وجود ملازمت درگاه و بارگاه ملک و امر
ضبط ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده بود لیلا و نهارا ابکار فضایل
و علم و حکمت مشغول است و بحل مسایل دایما میکوشید و عروس الفاظ را در کسوت ترکیب
می پوشید و اوقات شریفش دایما ببحث علم و صحبت علما منقضی است در شعر خواجه کرمانی
را از گلزار اشعارش گلی بدست توانند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علمدار است در عرصه
پادشاهی قصاید غرای محکم دارد که اگر بر کوه خوانی لرایته خاشعا متصدعا شده افتد
و ضرور روزگار را در تحسین این وزیر باید بر مبالغتی تمام است و از واردات طبع این دستور
عالیمقام مطلعی خواهیم آورد که در حالت رمد فرموده بس نازک و مجمل است و از معنی
خالی با نصیب بیت نگری چشم خود بستم برای دفع آزارش خیال رویش اینجا بود بو نشستم

زاغیارش خدای تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل
او را بر سر رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت او را استدام تا یوم التناد بحق خیر العباد علم آله
ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب الملة والدین عبد الله المروارید حق تعالی آنچه اشراف
الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و
سیر پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشته خطی را در رعنای کنیاج الطاوسی
و انشایش در زیبای کنثاة النفوس است نسخش در متانت ناسخ یاقوت و روح از
دیدن توقیعش غذا و قوت کف بخش دیوان صدارت را بقانون ساخته و نوای قانونش
دلهای عشاق را بی قانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت بتربیت این
فاضل مایل شد و امر شناسان روزگار که خلاصه لیل و نهار است همواره خواهان صحبت و جویان
مواصلت این معدن فضیلت اند بیت باش تا این اصل است انما ید بر که شاخ باش
تا این طایر رسالت کشاید بال و پر والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین مروارید است
که سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده است و از صنادید و اعاظم ملک کرمانست بزرگی نیکو
خلق و خدا ترس و صاف اعتقاد و در دینی نقی است الیوم از تشویش ملک پای همت برون
نهاده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته و همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از
صحبت شریف اهل علم و فقر با نصیب جزاه الله چراو این وزیر زاده را تقرب درگاه سلطان
گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه باو مفوض امید که باد قرینی بدو دو جا لا رسد و

شام

شام شبانش بصبح الغیب برند و انه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم آن بزرگ بانوار
برکتی اشعار مایل است و شعرش در متانت ثانی شعر انوری است و عنصری دوم عنصر است
و رجب بود درین تذکره از اشعارش بایراد رسانیده شد و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
راست این مطلع بیت ز بهاران که دهد شاخ گلی از گل من غنچه اش بود در آغشته بخون دل می
و خواجه عبد الله در تتبع مولانا گوید بیت آه کز هر که وفا بود امید دل من عزم بیدادی
از و پنهان شد حاصل من و مولف این تذکره بنابر امر این بزرگزاده گستاخی نموده جواب این
مطلع گفته بحکم المامور معذور ذکر فرزند زاده مکرم خواجه آصفی و این بزرگ
زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعمت الله است کسا الله تعالی
بلباس الغفران و بروزگار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری باستقلال
و استحقاق بوده و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیر
نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی بکفیل
مهمات سلطانی بوده مشرف خانه عامره و مردی حقانی و با مروت بوده و از انار اولیاء الله
دیده اند گویند عمله و باقی داران را که بروزگار صاحبقرانی بایذا و عقوبت مبتلا میدیدند بتفحص
را که بتکالیف مالا یطاق چیزی میطلبیدند او براتی از خزانه بایشان میداد و ایشانرا از زجر
خلاص میکرد و بان مردم میگفت که نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز

مایل بندگان خدا است و بهر صفتی که باشد رضای خدای تعالی طلبد بیت گر طاعتی چنانکه سزای او است باری بقدر خویش گر رحمت بهانه جو است و این بزرگ زاده در شرع و عربی مرتبهٔ عالی و در فضیلت درجه وافی دارد والیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگ زاده را با قصی الغایت میدارند و حسب شریفش بر نسب شیخ الاسلام اعظم اوست هر عذر هست و ماز سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیت این جواهر آوردیم بیت بسی چو ذرّه در آبدیده چون ماهی وطن دیدیم که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدیم حق سبحانه و تعالی ابواب فضل را بر طبع کریمش باز دارد و گردد اسلاف عظامش در روزگار او سرافراز گرداند بمنّه و کرمه معذرت ختم کتاب و نکات تاریخ و حالات سلطان کامیاب سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است اما اصحاب اشتغال را بعد از تردد روزی بشبها استراحتی مفید است و با فسانه الفتی از جبلّت ایشان نهاده خوابست بیت آنها که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند ای عزیز حال عالمیان حال عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و در وره مهلت زندگانی نا پایدار مستعار زیاده نیاز افسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد بیت ای بر فریب چشم چو نرگس بخواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

قدس سره العزیز حکایت کنند که مریدی گستاخ از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید شیخ بزرگوار آهی کشید و این قطعه بر بدیهه خواند بیت حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانهٔ گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانهٔ گفتمش هر کس بمهری دل بر او بسته دل گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانهٔ حق تعالی عیون الوالابصار را بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله گشاید ان شاء الله تعالی ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ظل الله علام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان هر چند ذکر این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و مورخان دانا و حکمای توانا تا زنده بودندی از عهدهٔ عشری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل که جاری گردد فاما از هزار یکی و از بسیار اندکی آوردن و کتاب را بذکر حالات این خسرو عالیقدر ختم کردن اولیست بیت رسم ترنج کو بر اشجار پیش دهد میوه پس آرد بهار روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانیست لابد کردار و افعال و مقامات او شگوفه و ریاحین این نوبهار باشد و عادت مورخان و مولفان اوستادان در تقدیم و تاخیر ذکر بر حسب زمانست و الا فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت لا یخفی و در مصحف پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم

گردیم و از شرح جنگها و مصافها که آنحضرت دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل چشمک متوز گذرانیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از اجداد و از راه صاحبقرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این صفدر بزرگوار نسل صاحبقرانیست و خویشی با سلاطین قدیم ماوراء النهر دارد از طرف مادر و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحبقران را با پادشاه بزرگ که پادشاهزاده ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور است چون این خسرو نامدار که آثار جهانداری و انواع فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهیجان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت مرو شاهیجان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نمود بیت ای در ازل کرده از یاری رحمت هیچ سرد دعوت دین آشکارا چون ابومسلم زمرو اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسن بیک ساغرچی و استخلاص ازان سمت که تحریر یافته و آن مصافرا جهانداران گردیاد دارند که از سلاطین ماضی هیچکس مصافی چنان نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا در نواحی استراباد فتح آن ملک در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بوده سلطان ابوسعید ایالت استراباد را به فرزند دلبند سلطان محمود میرزا داده و خود بر دفع میرزا جوکی و علاء الدوله میرزا و عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نموده امیر شیخ حاجی جاندار را که از

امرای شاهرخی و مردکار دیده و مبارز بود و ملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرده حضرت خلافت پناه فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عزیمت استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکری سنگین در مقابل در آمدند در مقامی که آنرا جوزدانی گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را نصرت روی نموده مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم شد بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناه هر باقی لشکر خصم بنظر ترحم نظر کرده جمله را در حریم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد ازان حضرت اعلی را میسر شد سیم مصاف سرخس است و کیفیت چنانست بود که در وقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام فارغ البال بر تخت هراة نشسته بود و دران حین حضرت خلافت پناهی عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده قطعا محابا نکرده از طرف دشت قبچاق و خوارزم و نیت بور مخیم نزول جلالش گشت سلطان ابوسعید بهم برآمد و خواست که بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دست برد خاقانی را دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی کرده بحرب حضرت خاقانی بجانب نیشابور و سرخس بیلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه در نواحی ولایت سرخس حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد باوجودی که نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند

ولشکر خصم ده هزار مرد مکمل بودند سپاه بلطف حضرت اله آورده اندیشه ننمودند رستم دلدرانی
لشکر شکنی زد و دمار از نهاد آن قوم برآورد بیکلحظه بابا حسن و محمود و محمد علی که داوند خود
گرگنجه بدر رفت و حضرت پادشاه اسلام از جرایم با قیات درگذشت و عفو فرمود و از تبریز
بیخواست تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان حسب المقرر بپذیرند و باز بدولت و سعادت
بمقتضی العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود جهادم فتح ملک خراسان و جلوس
این خسرو نامدار است بر تخت دار السلطنه هراة حماها الله عن الآفات و این فتح در نوروز
اود ئیل بود بماه مبارک سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه بیت خدا میخواست رونق ملک و دین
وشرع اعجاز که روزانی بسلطان داشت اقطاع خراسان را چون واقعه سلطان ابوسعید
بروجهی که سطری ازان در قلم آمد بوقوع پیوست و دران حین این خسرو نامدار از طرف
دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک آذربایجان بسرحد خراسان آمده بود و کاربان نزدیک رسیده
که ملک خراسان را فتح کند خبر واقعه شکست سلطان ابوسعید خود بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار
شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ابیورد عزم هرات همایون نمود و امیر
کبرا امیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر سمرقند و مشهد مقدس و نشابور و
خراسان نامزد فرمود باین نوع کسیل کرد بیمن الطاف خدای و دولت پادشاه ارده
برابر چالنده فتح این نوع میسر شد و دران حین شاهزاده سلطان محمود از طرف
آذربایجان

۲۰۵ آمده با یحان منهزم بدیار خراسان رسید و چیچی کبیر از لشکر ابوسعید داروغه با لواز مرو بهرات رسیده
و شاهزاده استماع نموده بشتافت بیافت و از ضعفا فرار نموده ره حصار قلات را بنگرفت و
دران چون چهل دختر از باد خیس مضرب خیام عساکر ظفر فرجام بود و از عنایت الهی و الطاف
منتهای سروران و سرداران سلطان ابوسعید وفوج فوج گاه دولت صف صف روی بحضرت اعلی
می آوردند و شرف پابوس می یافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا
و حضرت اعلی بر عنایات پادشاهانه شامل حال همگنان نموده از مضی ماضی گذشته و جمله را
بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر فرمود از کمال عاطفت و اخلاقی که در ذات این
پادشاه جبلی است پادشاه بر زبان مبارک تا سف بجهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی
که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام بودی کاشکی این نکبت بان سلطان عالیقدر نرسیدی و ما
ازین میل مراد محروم ماندمی این سخن میگفت و قطره عبرت بر چهره مبارکش از فواره عیون
جاری میشد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاق و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک بمکنت
صاحبقرانه را بوجود این خسرو عالیمقدار نموده سرایر سلاطین مقدم را بزیور شریف او
آراسته است تمکین این پادشاه فرشته اخلاق در زین سلطنت باستحقاق فرزندان شمار باد
فرزند کامکار روز نتایج نامدار شه را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت بهمه باد بسیم
مصاف او با میرزاده یادگار محمد بن بایسنغر است و سبب این مصاف آن بود که چون بتوفیق

فرخنده ...

بزوال و سعادت آسمانی خراسان بادشاه اسلام میسر گشت و امرای کبار و اعیان دیار
جبلکی مطیع رای همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیک یادگار محمد را که وارث ملک بود از زمان
صبی نشو و نما در میان ترکمان یافته بود نامزد ایالت خراسان نموده و لشکری جرار و ترکمان
با او همراه کرده بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید
را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده باین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار بتقویت حسن بیک
و سپاه ترکمان و دل گرمی وراثت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب
خراسان نهضت فرمود اول میل استرآباد کرد الحدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طاری که از
قبل حضرت پادشاه کامکار حاکم آنجا بود منهزم گردانید چون خبر این بهراة بسمع همایون رسید
فی الحال با حضار لشکر مثال داده برعزیمت حرب یادگار محمد میرزا عنان عزیمت بجانب
استرآباد معطوف فرمود بیت برآمد زدرگه غو کرنای درآورد کیوم زمین زیر پای
بعضی امرای نامدار که ییلغار از موکب همایون بلشکر مخالف رسیدند از استیلای دشمن شکسته
شده بودند هلیچی بکو شدند بنواحی جهان ییلاق خوارزم و مرغزاری که بنواحی درمند شغان
است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام
از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا ازان صحبت این ابیات میخواندند
زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده ز شوق روی تو برهنی قبا کرده ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده
فرشته

فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

۲۰۶ فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و روز دیگر که دشمن در کوشقان نزول کرد خسرو
جوانبخت با کینی لشکر و سپاه رهنمون شد و از قلعه کوه چون لشکر انبوه دشمن در نظر آمد سرداران
متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال محکم از دست ندهیم که لشکر
دشمن انبوه می نماید پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت خواند که گرچه از
دشمن اندر ساز انبوهم همان به که با خاک یکسان شوم و در دم میمنه و میسره ترتیب فرمود روز دیگر
کاین سپهر لاجورد بیضه کرد از جرم خود بیخوف زرد پادشاه عالم بعزم رزم دشمن بر سمند
دولت راکب گشت و در نواحی درمند شقان حربی در پیوست که هفت خوان رستم در جنب آن
تاختنی پیش نبود و بر درِ اسفندیار درد یاد زابل در برابر آن جولانی زیاده نی برزت هرکس آمد
ز دست قابض ارواح بیعد زودی همی ارواح میدید برآشباح نسیم فتح آمال ابناء خسرو از مهب
نامدار حاجا اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح بنیاد خواندن کرد و دعا ندی
بر خیامد که رایت دولت اعدا منکوس و دشمن مایوس شد و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان
بسلامت ازان گرداب بلا بیرون برد و بعضی امرای ترکمان و جغتایی که در مصاحبت و ملازمت
شاهزاده مذکور بودند مقید طناب ممالک الرقاب پادشاهی گردیدند و خسرو جمشید دولت
نماز دیگر آن روز در چناران بدولت نزول فرموده فتح نامها باطراف ممالک روان ساخت

وجهت تقدیم سیاست از امرای ترکمن و جغتای دو سه تن را طعمه سباع و طیور ساخت
و بر باقی ایشان بچشم مرحمت نظر فرمود و گفت بیت رویدای ایران سوی خانمان
بمن تاج و مه باد تا جاودان تمامی ایران صناع و سپاهیان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند
فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هراة
و بلاد خراسان شدند و خبر عالیمقدار مظفر و منصور بایلغار عازم هراة گشت و این فتح
در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بود موافق بارسیل ششم قتل میرزاده یادگار
محمد بدست و فتح دار السلطنه هراة نوبت دوم درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل
عقلا عاجز است این دست برد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان
بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و لشکر
در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبخون در صحرای بوده است و این حرب
با وجود جنگی در بند و جنگی با پاسبان و محافظ و سبب این فتح آن بود که چون میرزاده
یادگار محمد شکسته شد باز استعانت بحسن بیک برد و امیر مذکور دیگر باره لشکری گرانمایه
جهت یادگار محمد ترتیب داد و در مصاحبت میرزادهٔ مذکور از جمله قرابتان خود [illegible] بیک
با چندی از امرای ترکمن مقدم ایشان یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر
به یادگار محمد ملحق شده بصوب خراسان روان شدند و ولایت سبزوار و اسفراین

و چون در

و چون این اخبار منحوس [illegible] حضرت خلافت پناه خراسان یادگار محمد را با بنی فوجی
استماع نمود از دار السلطنه هراة عازم حرب ترکمن و یادگار محمد میرزا شد در حدود جاجرم
قراولان هر دو لشکر ملاقات کردند و بعد از حرب و کوششی بسیار قراول یادگار محمد میرزا
شکست یافت و نعمت خوارزمی که از متعینان روزگار در لشکر یادگار محمد میرزا
بود با چند نفر از خاصان میرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثری
از آن جمع سیاست فرمود و بپاداشت رسانید و یادگار محمد و لشکر ترکمن از این جهت متوهم
شده هم در آن شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور از آن جهت
نموده شیخ حسن تیمور را با ایالت استرآباد منسوب فرمود و بنفس مبارک در النگ رادکان
قرار گرفت و احشام ترکمن نواحی خراسان را گذار کرده کوچ نمودند و یادگار محمد بعد از انهزام
باز استقرار کرده از جماعتی که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان
آورد و آن روباه مکار صفت یادگار محمد را بخود خواند و در ظاهر گرگان با او پیوست و آوازه
حضرت اعلی را از میان برداشت و شیخ علی برناک که از اعاظم امرای ترکمن و خویش
حسن بیک بود بمدد از جانب عراق رسید قوت و شوکتی تازه روی نمود و عزم خراسان
درست کرده در ذی قعده سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از فیروز قند عازم خراسان شده

و حضرت صاحبقران [illegible] مستعد شده از رادکان متوجه است تا روانه شود و سرای و حرم ما
مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم
از این خسرو فیروز بخت عنان رو گردانیده کردند و بدغا بازی مشغول گشتند ظهر حضرت خلافت
پناهی از این معنی متاذی شده روانه بجانب هراة گردیدند و هر روز از لشکر ظفر پیکر
فوج فوج رو گردان شده بخصم ملحق می شدند حضرت اعلی معاینه می دید که آن نادانان
تبر بر پای خود میزنند و آن شور بختان خطا از صواب نمی دانند اما کار بر مراد ایام
کالانعام است با مشیت ذو الجلال و الاکرام است و برای هیچکس کاری بر نمی آید از این
هنر خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری
آید بر این عزم از دار السلطنه هراة اردوی از جمال و خاصان و یکجهتان خود را برداشته
متوجه حصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد با جمعی ترکمن بشهر هراة در آمدند
و دست ظلم و تطاول بیست برآوردند و مفسدکان خدا ظلم و دست انداز لشکر ستمکاره ولی
نعمی پادشاه السلطان گرفتار شدند ترکمانان حلقه های بر زبان بیداد دست برآوردند
و فسق و فجور آشکار کردند و آن پادشاهزاده مظلوم بی فهم شعور هیچکس نمی رسید بلکه یارای
پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین چون
این اخبار

این اخبار و حادثات بسمع شریف حضرت خاقان رسید عرق غیرت اسلام در دنیا گیر این پادشاه
گیر شد و به امرای دولت گفت روزگاری زنده بنده ام و دیار اسلام این بیداد روا داشت حضار
مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه باد و ما این وزر در جهاد اکبر برابر دانیم فی الحال
میمنه و میسره و جناح لشکر ترتیب دادند بعزم دار السلطنه هراة حضرت اعلی با هزار مرد کاری
کار دیده دو اسپه بایلغار رفتند القصه بدو روز و نیم شب راه پیمودند تا نماز دیگر روز
چهارم در نواحی بادغیس بحدود رباط یاغی رسیدند و از لشکر یاغی معدودی چند
یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ
البال و مرفه الحال بعشرت مشغول است و امرای او هر یک با شاهدی خفته و هر یک با حریفی
نشسته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود مسرور گشت و گفت مصرع
امید داوار چو نیست یافتم فی الحال سرداران را دلداری فرموده و جمعی خاصان را بر جوانان
قسمت نمود و هر یک را از امرای عظام بگرفتن یکی از امرا و نامداران پای نامزد
کرد و متعجل از کوه کنیور فرود آمدند و نیم شب بنوعی ترتیب عزم کرده براه خواجه عبد الله
انصاری رسیدند و از دروازه فیروزه حضرت خواجه درون شهر [illegible] کرد و جمعی کاذب بجانبان
هراة راندند و متعجل مرکب بدر باغ زاغان دوانیدند و بعضی دربانان و مستحفظان

کوشش نمودند بجای برسید حضرت اعلی بجوب برزین قفل دروازه را در
هم شکستند و حضرت خاقانی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب
یادگار محمد میرزا مست در بر محبوبهٔ خفته بود آواز عربدهٔ بگوش او رسید سراسیمه
برجست آن شب را روز قیامت دید آشفته وار خود را بکوشهٔ باغ متواری ساخت
جمعی از فدائی حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند و
شاهزاده مذکور عالم قالب روح تهی کرده از روی سراسیمگی در زمین نگریست
و جنبش چشم خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روبا او کرده گفت ای بی حقیقت نابکار ناهموار ستمگر
که همیشه بر آنکه مطیع آبا و اجداد ما بوده اند مرا عار بنا مذکور
ایشان بر تخت شاهرخ سلطان جلوس می نمای و جمعی ترکمانان بیگانه را
بر رعایا و ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط می سازی و فی الحال اشارت کرد
تا بسیاست کردن شاهزاده را بکوشتکاه خند ملحف و کان ذلک فی لیلة
الاربعا سابع عشرین صفر تسع و سبعین و ثمانمایه و علی الصباح مذکور تراکمه که فروتن
از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و دست براعضاء شان از شست رکاب خداوندی
پادشاهی خسته شده بود و امرای عظام بهرجا که نامزد شدند بجویند مخالفان را بدرگاه

عالم

عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بیاساق
رسانیده و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضی ارحم ترحم بمجرد سرای بلخت
که از عنایت حق سبحانه و تعالی در اصل این خبر نامه مدار شده بود زیور عفو بر منقوشات
اعمال همگنان مرتسم گردانید غزل کجا آن شاهی که دارد چو دخل عارباب
ره نورد خونی را وز چشم مرغابی آب تا فتنی آورد تا تخت هری وقت سحر ابجو
خورشید آن فرو نشست ز چشم خصم خواب الحق که دولت کرا کرده میسر در جهان
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید دار دوری دار ازان انتقال و انقلاب
هفتم راند خود سیصد هشت شاهزاده سلطان حقیقت این قصه آنست که چون شاهزاده
مذکور شکست از هراة بطرف حصار و انملک رفت در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی
یافت و تمنای ملکگیری ضمیر آن شد جمع نمود و بلخ را مسخر کرد و حضرت اعلی
بتلافی خرابه لشکر تراکمه که در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای
شاهزادهٔ مذکور معلوم فرمود از جد جهان و مازندران تا وادی مرغاب لشکر
و سپاه بر حضرت گردون پناه جمع آمدند و در آغاز حال نصایح ملکانه بنام
شاهزاده فرستاد و مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ

خلافت خلاف مکن و انصاف بده از آزردن کوشش دار که امروز دست پناه لشکر
وری دولت منم و بمقام برادری مرتبه و فرزند قناعت کن و یقین بدانکه دشمنان
قدیم در کمین اند و مدعیان دولت کوشش نمی شاهزاده محمود بر تمنای ملک از
راه تجاوز انصاف نمود و در مسند های حرب و قتال قدرت از ارکان جاب
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب یوم الاثنین بیست دوم شهر ناتمام مانده
ذی الحجة الحرام سنهٔ تسع عشرون مائتین الف
لبرادر عالیجاه معلی مکان ابراهیم بیک
بر یدا لاحقر الفقیر ملک محمد ذنب
الله تعالی بالتوفیق
م م م
مولود فرزند ارجمند تولد العم
بی بی فاطمه بتاریخ دوازدهم شهر
ربیع الاول پنجشنبه در طلوع آفتاب گردید
سنه ١٢٥٢

[illegible]

... رفع تب و ضر خلایق و واگذاشتی امور بجناب اقدس الهی هر روز هفت
... بخواند که بسیار مجرب است
بر سر هر کسی خیالات هوسی معروض من اینجش و آزادم کن
یاد تو بر نیاید از دل نفسی من حاجه یکی دارم و تو بنده بسی
بجهت مطیع شدن مخلوقات این رباعی را بسیار بخواند
هر چند که بار سر گرانست بتو دلدار مثال صورت آیینه است
غمگین نشوی که مهر با نست بتو تا تو نگرانی نگران است بتو
بجهت توانگری و متوسل شدن بجناب اقدس الهی هر روز دوازده
مرتبه بخواند که در رزق بروی او گشاده گردد بفرمان خدا تعالی
یارب ملکی از لطف برسان ما را پیش تو بود دوا اگر ما محتاجیم
هر چند که هست جرم و عصیان ما را محتاج بغیر خود مگردان ما را

جهت توان کردن و رزق باسم حضرت امیر المؤمنین ع

هر روزه روزی یک صد مرتبه بخواند که مجربست

ای کرده ترا خدا ولی ادرکنی دستم [illegible] شمس و لطف تو چه بایان [illegible]

ای خوانده ترا نبی وصی ادرکنی یا حضرت مرتضی علی ادرکنی

رباعی جهت محبت هفت مرتبه یا دو دو بگوید و بمکان مطلوب

رباعی را بخواند که مجربست

ای لاله پیر معروکی ای غمم تو
دنیا جرخه فولکی ای غمم تو
ای نغره [illegible] فون درتی عاشقان بجولکی ای غمم تو
افغان و فغان دو دولکی ای غمم تو